

111

Tārīkh-i-Salātīn-i-Afāganah. (composed at the request of
Da'ud Shah, the youngest son of Sulayman Khan Garrahi
King of Bihar and Bengal (A.H. 971-980.) 182

۴۲
تاریخ سلاطین افغانیه



Completed in the reign of Dairud Shāh, the youngest
of Sulaiman Miranī. Birch p. 119.

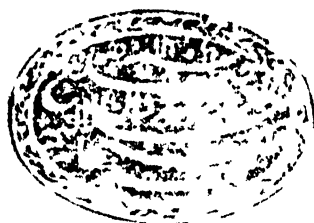
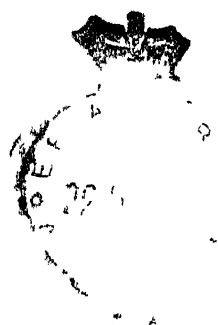
4. Birch, III. p. 922, ^٩ ٦٠٦٠

B. L. Ms.

No 62

Tarikh Afaghānī

پاکستان افغانستان



تاج افغانه

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس واجب الوجودی را سزااست که جلال صفات
جلالتش از ضبط بدایت مبرا و ملک جلالش از تعین نهایت
معرا خدا با تویی خالق انس و جان حکم ننوشد ملک و دین
تو امان بر افراخت اعلام اقباب و جاه یکی نشد بهیبر یکی بادشا
تو بخشش بدایت بدین پروری دهی تاج شاهی بهر سروری
آخذ او ند که بندگان خود را از اخبار و آنا ر هر خیر و شر و بد و نیک
سوانح رفتگان بیا کا هیده تا از ان عبرت باز مانند و از هر نیک

جهان فانی

جهان فانی که گذشت و درگذشت نظاره نموده بهوش برآید
و بخشتر دانش از کن بکن پیشینان بدست آرند و درود
نامعد و در بر آن عاقبت محمود که ذات پاک او شفیع
روز محشر و تحببت بلا نهایت بران امامی که سانی
حوض کوثر است یعنی سید مختار شهسوار مریدان
رسالت و آن صاحب ذوالفقار فارس میدان
ولایت و امامت صلی الله علیه و اله اجمعین اما بعد چنین
گوید بنده گناه کار امیدوار مرصت آفریدگار احمد باک
که روزی در محفل همایون بادشاه عالم پناه ابوالمظفر
داود شاه تارنج حمزه اصف خانی در میان بود از
هر جاسخن میرفت و درین اثنا آنحضرت بمولف این
کتاب فرمود که منتهاج الدین جرجانی تاریخی بنام سلطان
ناصرالدین ولد سلطان شمس الدین التمش از زمان

آدم تا ابا م سلطان مذکور گفته و الحق گوهر فیهی و لاجرای سینه
 بعد از ان ضیاء بر فی از سلطان غیاث الدین بلبن تاعمد
 سلطان فیروز شاه تارنج فیروزشاهی نوشته و اخبار
 بادشاه ایراد کرده اما اخبار سلاطین افغانه که بعد از آن
 بر تخت دہلی تکیه یافته اند هیچ مورخی بر روی کاغذ نیاورده
 خوشنشان که تو قایم چند از سلطنت افغانه ایراد نمائے
 چون احقر از دیر باز خادم این درگاه عظیم الشان و بندہ این
 آستان ملائک باسبان بود از امتثال امر عالی جاوہ
 ندیدہ بضبط و افعالشش بادشاه می پردازد تا احوال
 بنام و کلام بر نسق و ترتیب چنانچه گذشته است بمعرض
 بیان اردو و یاد کاری از کدشتگان بگذارد التوفیق من اللہ
 چون درین طبقہ آغاز ریاست از سلطان مہلول لودیت
 اول ذکر آنحضرت مبطل از د

راویان اخبار منہیں

اسکا کہ خواصان لہ معافی اند لالی آبدار چنان در رشتہ
بیان کشیدہ اند کہ بہلول برادر زادہ سلطان شہ لودی
کہ در ایام خضر خان اسلام خان خطاب داشت جوان
قابل بہرور و جلادت کوی از دلاوران روزگار رہو
بجا کیر غم حکومت سپہند میکرد و نشان مجد و انار بزرگ
در ناصیہ او پیدا بود و علامات سروری و جہانگیری درو
روشن و ہویدا کو بند روزی اسلام خان در نماز
بود کہ بہلول خان در سن ہفت سالگی با کو دکان میبخت
ناگاہ کوی بر مصلائی اسلام خان افتاد ساہر کو دکان
از ان بازی سرا سیمہ شدہ البتہ اند بہلول خان رفتہ
آن کوی برداشت منکو حہ اسلام خان اورا سز نش
نمود کہ بلو جای بازی دیگر بازی دیگر است اسلام خان حرم مخترا

خود را منع کرد که من بعد بهلول خان را سرزنش نکنی که تبیین در
 پیشانی او چیزی مشاهده میکنم که بمرتب بلند و بخت است از چند
 فایز کرد و این خورد یک چراغ است که دو دمان را روشن
 سازد الغرض بهلول خان در حکومت سپهرند سامان رسانید
 روزی بجهت کاری بسامان رفته بود قطبچان و فیروز خان
 که در فرایست او بودند همراه وی بودند در نواحی سامان فتا
 نام مجذوب که از انجمنان خبر دگام داشت نشسته بود
 بهلول خان بنزد او شتافت و ملازمت نمود آن در ویش
 فرمود از شما کسی است که بادشاه دهلوی بدو هزار
 تنگه از من بخرد بهلول خان بگزارد و سبصد تنگه با خود داشت
 در پیش آن در ویش نهاد و در ویش فاخته خواند و
 فرمود که سلطنت دلی مبارک باشد بعد از ان انشاء
 رخصت فرمود آن دو جوان همراه بودند بهلول خان گفتند

فقیری را که به یک تنگه در کوچه میگردید اینقدر ز ربرایگان
دادن چه بود در بیمار شکر و استغفر میگردیدند بهلول خان
گفت در بیمار بر من زبان طعنه دراز نکنید که از دوشن
بیرون نیت اگر فرموده او انز میبند من سودای سوخت
کرده ام و اگر نه از خدمت در ویش نواب آخرت
خواهند شد الغرض چون دو سه در سپهرند مانده
صاحب جاه کشته در بن اثنا اسلامخان وفات
یافت چشم و خزان و بیدان او که در سپهرند بودند
بهلول خان بر خود نگذاشت بپشت اسلامخان که فتح خان
بود پیش سلطان محمد استغاثه نمود بادشاه حاجی حسام
خان که نایب حضرت بوده با سپاه ملا انشابه نامزد
کرد که بهلول خان را معقول ساخته چشم و بیدان و خزان حواله
بپشت اسلامخان نماید و اگر او بطور دیگر پیش آید پسندای

حاجی مذکور بانشکر کمران مشوجه بطرف بهلولخان شد بهلولخان
 باستماع اینخبر بافغانی که در وفاداری او کمر بسته بجان
 خدمتکار او بودند با بانصد سپاه جبار روی بمهر که آورد
 جناح در میان شاه دهموره و خضر آباد طرفین را مفاد و مقادیر
 رویداد جنگی عظیم شده در آخر حاکم خان کشته شد و
 شکست بر لشکر او افتاد بهلولخان پیلان و اسبان و
 حشم حاجی مذکور بدست آورده مظفر و منصور سپهبد
 بازگشت در این اثنا سلطان محمد و قات یافته بهرین
 علاءالدین نام بر تخت برآمد این علاءالدین مردی
 زبون نجب بصورت و سیرت ملائم طور و شرمناک
 خوی بوده چون ببادشاهی مناسبت نداشتند اکثر
 امرا که بصوبها بودند ملوک طوائف شدند و دیوان
 بلطایف الحیل از لاهور تا بانی پنه در تصرف خود در آوردند

احمد خان میواتی تمام میوات مالاده سرای که قریب
دهلی است در ضبط آورد سلطان علاءالدین بشهر دهلی
بادوسته برگشته دیگر بادشاهی میکرد مردم آن عصر میگفتند
که درائی شاه عالم از دهلی تا بایلم درینوقت بهلولخان
عرضه داشت نمود که اگر سلطان باین خانرا از وزارت
دور نموده بقتل در آورد و وزارت منجیب خان
آرزائی فرماید من آمده کمر خدمت به بندم و چهار
برگنه از اطراف وجوانک بشیده داخل غلامیم
چون علاءالدین در امر بادشاهی ناکرده کار بود باین
خانرا که پشت پناه او بوده بقتل در آورد و دستور
سلطنت خود برگزید اندک استقامتی که در ملک او
بوده آن نیز رفت بعد آن حمید خان را که امرا و کبار بوده
و وزارت داد بهلولخان آمده ملازمت نمود کسی برگزیده

اطراف و جوانی بنشیند و اخلاص خالصه کرد و در این اثنا سلطان
 علاء الدین به بدالنوی عزم نموده و بهلولخان رخصت سپهبد
 گشته رای برتاب و یو که پدر او را حمید خان گشته بود
 بعرض رساند که حمید خان با سلطان محمود پادشاه مانده
 دراخته و او را تخمکب منوده که بانگ کمر کران آید که من
 بدلطایف الحیب این را بنده نموده ام حمید خان از زما فی الضمیر
 سلطان دانسته منویم نشد و با اتفاق و دولتمندان از بدالون
 برآمده با سپاه خود منوجه و ملی نشد و کسان و حرم سلطان
 را از حصار و ملی بر آورد و سلطان علاء الدین از زبونی بخت
 نتوانست کاری کرد انتقام با هر روز و فرزند آید اشدند و این
 اثنا حمید خان خواست که بجای علاء الدین و کبر برانخت
 نشاند و کس را بخاطر آورد و کبی بهلولخان و و مملکت
 محمود و ملی مانند این بهلولخان و در یافتن با افغانان بربار

بدلی آمد و بجای خان حمید خان منبر نشست و بخدمت قیام
داشت و هر روز بسلام او میرفت روزی حمید خان
بهلول خان گفت که بآدمش ای قیوم کن او جواب داد
که من مردی سپاهی ام چون من را بسلطنت چه مناسبت
شما بر تخت برائید ما سبیل را شما با شتم حمید خان گفت
ما را خایب بآدمش نیست چون سلطان در امر سلطنت
عاری بوده و اسلام در عهد او زبون گشته لاجرم اینچنین
باتو در میان می آرم بهلول خان باز در بخار انگار آورد
اما در نهان مرغ سلطنت در آتش بازه خیال او بیخه میبنا
روزی در مجلس خلوت با افغانان گفت که شما
در نظر حمید خان دیوانه وار نمائید تا عیش شما از دل او زایل
شود روزی حمید خان جشنی بآدمش نامه ساختن بود و افغانان
در آن بزم نقش دیوانگی ظاهر نمودند بعضی با با پوششهای خود

در کمر بستند و بعضی تا بر خاق بلند که قریب حمید خان بود برو
داشتند چون بر کتنبول آوردند با چونه و خوشبو میمالیدند
حمید خان از حرکات که از پنهانها بدیده نموده متعجب میشد
از بهلول خان پرسید که چرا چنین میکنید و جواب داد
که وحشی اند غیر از خوردن و مردن چیزی دیگر نمیدانند جائی
که حمید خان نشسته بود غالبهای رنگارنگ و باطنهای
ملون انداخته بودند افغانان گفتند که خانجیو سدرست
با شما رنگین و بسیار منقش میباشد اگر التفات
نموده بلی از اینها بمانجند که بجهت فرزندان کلاه و طاقها
ساخته فرستیم تا مردم دانند که ما را نیز بمجلس خان
قریب تمام است حمید خان خندید و چند بار چه فاش پاشان
بخشید العرض بهلول خان در کرد آوردن افغان سعی داشت
هر روز افغانان بر و جمع میشدند از روی ظاهری بهلول^{خان}

چاپوس حمید خان میگرد و دایم سلام او میرفت
افغانان معدود همراه او می بودند چون خمیر مشورت
او بخت نشد با افغانان گفت که چون من بدرون سرای
حمید خان در آیم شما نیز در آید چون در بانان منع کنند
بگوئید بهلولخان کیست که من بگفته او بیرون باشم مرا
دشنام گفته کویان درون در آید روزی جشنی عالی
نزیب داده بهلولخان با سجد افغانان در انجارت
و افغانان نیز در دنیاب او میگذشتند چون در بانان منع
کردند شور و غوغا نمود و بهلولخان را دشنام میدادند
چون غوغا بلند گشت حمید خان گفت چه غوغاست
در بانان عرض کردند که افغانان درون می آیند باوجود
که بهلولخان ایشانرا منع نموده حمید خان فرمود اگر سلام
مامی آیند بگذارند که بایند از امروز در بانان دست

از ایشان باز داشتند هر روز افغانان از درون
 زره پوشیده همراه بهلول خان می آمدند روزی که عید الفطر
 بود بهلول خان با هزار جوان افغانان زره پوش و سپر
 بجامه های عید پیراسته بخاطر فرار داده که امروز حمید
 خان را بدست آورم بکنز را را افغانان را فرمود که چون
 من حمید خان را بدست گیرم شما جایجا از خزانه واسپان
 و بیلان و دیگر کارخانها خبردار باشند و در واریج
 حصار بدست آورید انگاه بهلول خان جولان زردراستان
 قطب خان نهان کرد و مردم خود فرمود که بعد حبس طعام
 چون مردم حمید خان بر اکنده شوند هر که آنها باشند بر
 هر فرد دو افغانان بایستند العرض بمحبس خان رفتند
 بعد حبس طعام چون مردم حمید خان متفرق گشتند
 جای که حمید خان بود دو خدمتکاران او ایستاده بودند

قطبخان

بر هر فرد دود و افغانان مانند

باشارت بهلول خان جولان بر آورد و شمشیر برهن
کرد و بر حمید خان قادر شد که این را بپوشید و روزی
چند بکوشید باید بود او گفت که مادر حق شما چه بدی کردیم
ایشان گفتند که ما نیز در حق تو بدی نخواهیم کرد اما چون در
حق سلطان علاء الدین دغاب باختی اعتماد ما از
تو برخاسته الغرض او را قید ساخته همه جنس و خزان
و بیلان او در ضبط آوردند و طباشیری زدند و سلطان
علاء الدین نوشت که ناد و لتخواه را که برورده و از خاک
برداشته شما بود و خیاب بعضی در خاطر داشته او
را کشیم و در بنای شما کارخانه سلطنت را که قوی
ضعف شده بود رواج میدهم و بنده فرمان میشویم
خطبه و کد شما اندر اس گرفته بود جاری میداریم سلطان

علاء الدین در جواب نوشت که من از کار باده‌شاهی
 مانده‌ام و دست واکشیده‌ام بدر من شما را فرزند
 خوانده تو بجای برادر ما هستی اگر تقاضای وقت باشد
 کار را از پیش بردار من از سلطنت گذشته و
 بدانم قناعت نموده‌ام چون این نوشته بهلول خان
 رسید جشنی عالی ترتیب داده و سایبان زر و دوزی
 فراز و برپا ساخته و فرش ملون انداخته تخت مرصع
 و مایون زده بتاریج بست و هفتم شهر محرم ^{۷۵۵} سنه جلوس
 داد و خود را ابوالمظفر بهلول شاه مخاطب ساخته نثار
 در از هر طرف بادشاها را رنجاند و مراسم نهیت
 بجای آوردند مخالفان و موافقان هر همه با و رجوع آوردند
 و از طالع میمون او گردنشان به پیش بایه سر برآورد
 نهاده دست بر کمر بستند بعد از آن لفظ ملک در حرکت آمد

اول لشکر بر پرتاب رای کشید و بعد از شرد و بسیار او را
 دستگیر نموده مالوه از او گرفت بعد از آن بمیان دو آب
 رفت آنرا نیز داخل خالصه کرد بعد از آن با حمد خان مسوانی
 لشکر کشید باز ده برکنه از او گرفت باقی با او گذاشت در سال
 اول جلوس بطرف لاهور توجه نمود در با خان بودی و
 اسکندر شاه سروانی را از دلی گذاشت و رغبت
 بعضی امرای سلطان علاء الدین که بسطنت افغانان را
 نمودند و سلطان محمود شرقی را خوانان بودند باعث آن بود
 که دختر سلطان علاء الدین در جاله او بود بشوهر خود گفت
 که ملک دلی از پدر و جد من بود بهلول خان کیست که ملک
 موروث فرود گیرد اگر تو سوار نمیشوی من ترکش در کمر
 بندم و بر سر بهلول بروم و با او مصاف دهم سلطان از
 سخن زن بر آشفت در ۷۵۶ با لشکر قاهره و کینز در پی

کوه تمنه بدلی آمده محاصره نمود در آن سلطان بهلول در
 حوالی سپهرند بود خواجه بایزید و شاه اسکندر سردانی
 دینی بنی مستو حرم اسلام خان با تمامی اهل و عیال افغانان
 حصار گرفتند در قلعه مردم کم بودند بی بنی مستو عورتان جا
 مردان پوستانیده برکنگهای حصار میفرستاد که باری مردم
 نمایان شوند روزی شاه اسکندر سردانی بکنگه حصار
 نشسته بود صفای سلطان محمود آب با کنگهی برد شاه
 سکنه رنادر کی از نشست خود بکشد چنانکه از هر دو طرف
 کا و بکشد در زمین فرو رفت از آن پس در کمر حصار
 کسی نمیکشید چون درآمدن بهلول شاه دیر شد و مردم
 قلعه کار از دست رفته دیدند و لشکر نبات و کمر کج بر آورد
 حقه های آتش بازی چنان در قلعه می انداختند که مردم دور
 را باری آن نبوده که در صحن خانه بگردند لاچار عاجز گشته

بصلح راضی شدند خواستند که کلید در و درهای قلعه بکسان
سلطان داده بیرون روند سپیدشمس الدین کلید
های قلعه نزد دریاخان لودی که قلعه را محاصره کرده بود برد
و گفت کلمه چند بخدمت شما عرض دارم اگر خلوت
فرمایند دریاخان نزد یگان خود را از کرد و پیش دور
کرد سپید مذکور عرض کرد که شما سلطان محمود چه نسبت
دارید دریاخان گفت که سلطان بهلول چه نسبت دارید
دریاخان گفت ما هم لودی ام و او هم لودی است سپید
شمس الدین کلیدهای قلعه پیش نهاد و گفت ما دران
و خواهران را در برده نگاه دار و با بغیم بسیار تا رسوا
سازند دریاخان گفت من چگونه از طریق برادری
دانسته در کرفتن قلعه اتمام نمودیم اما سلطان بهلول
در آمدن بسیار دیر کرد و تواناها کلیدها نگاه دار

و آنچه از دست من بر آید تمامش خواهی کرد در باخان رفته
 سلطان محمود حقیقت آن سید و آوردن آن کلید بیان
 نمود سلطان گفت چرا کلید مانبا و ردی در باخان
 گفت شنیده میشد که بهلول بابشکر کمران رسیده
 بهتر است که اول فکر او کنیم اگر او را فتح کردیم دلی از این
 ماست سلطان پرسید که چه باید کرد در باخان گفت ما را
 و فتح خان را حکم شود که بهلول خان را از بانی پشت اینطرف
 آمدن ندیم این سخن سلطان محمود را بسند افتاد این هر
 امر را با تسه هزار سوار و چهار بیاب جنگی بر بهلول
 روان کرد درین اثنا سلطان بهلول به نرنگ رسیده بود
 که لشکر سلطان محمود دو گروه اینطرف رفته فرود آمد
 شب در آمد سپاه بهلول دو مرتبه کاو و شتر و اسب از
 لشکر محمود حقی گرفته بردند روز دیگر هر دو لشکر صف محاربه

آراستند سپاه بهلول چاروده هزار سوار و لشکر محمود
 بس و هفت هزار میرسد به نودیان بنوعی جنگ پیوستند
 که سپاه محمود انکشت حیرت بدندان کنزبد قطب خان پیشانی
 بیابناوی زده که تا سو فارغی گشته آن بیاب باز
 بس شده بر سپاه خود افتاد و در بی آن قطب خان
 با افغانان جا بک دست دست بقتل آنها دراز کرد
 اکثر سپاه محمود در میدان افتادند و درین افتاد و ربابا خان نزدیک
 قطب خان رسید قطب خان بیابک بلند گفت تو هم
 قوم مائی و مادران و خواهران تو در بند اند و تو تلاش بفرم
 بیکانه مینمائی از چون تویی عجیبست در بابا خان گفت من
 میروم اما تعاقب من نکنی در بابا خان پشت داد افواج
 محمود بشک بهلول مظفر و منصور گشت بیاب و آب
 و غنایم دیکر بدست آورد از آن میدان بجهت شدی و شادمان

در سامان رفتن و بلی شد چون خبر ظفر شاه سکندر رسید
فرمود که خبر بگیر که نواختن درون قلعه از چه وجه باشد مردم او
گفتند که امروز مردم قلعه بغایت خوش اند و آواز مبارکباد
شنیده میشود درین اثنا لشکر محمود زخمی و آواره رسید
در باخان آمد از جبر کی لشکر بهلول و از بر اکنه کی لشکر خود
چندان بیان نمود که باعث بیم مردم او شد و او را چنان
نرساند که محمود در سامان کمر نزنند و تفرقه در افتاد درین
اثنا بهلول شاه در رسید و تعاقب او نمود و بجای
و غنائیم دیگر بدست افتاد و قطب خان تائبت کرده و دنبال
کرد و از لشکر کشتن محمود از شرمندگی بجز نبور رفت باز بجا
جرا بیدار کرده شمس اباد آمد و نواحی آنرا و نواحی آنرا
و تاراج نمود بهلول شاه با سپاه کران در اینجا رفت و فلجی
باده هزار سوار جبار بجنگ او فرستاد و در آن جنگ

۱۶۲
در یا خان لودی با سلطان بهلول بیست روز جنگ نهاد
ست قطب خان بدری خورد و آواز اسب جدا شد و بدست
کسان سلطان محمود گرفتار شد سلطان محمود او را بچوب
فرستاد و مفت ساس در زندان بماند مفارن انجام
محمود با حل طبعی در گذشت بی بی راجی مادر او با تفاق
امراش ازاده بهیکن خانرا بر تخت نشاند و محمد شاه خطاب
کرد و او با بهلول شاه صلح نمود هر یک بجانب ملک
خود مراجعت نمودند چون بهلول در نواحی دلی رسید
خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد که قطب خان در بند باد
چون بپرست سلطان را خواب چگونه می آید بهلول شاه
متانز شده باز با لشکر کمران بر سر محمد شاه رفت او نیز
در برابر آمد محمد شاه بگو تو ال خود نوشت که قطب خان و هر دو
بسر سلطان محمد را که در قید اند قتل نماید گو تو ال در نهان

جلال خان را قتل نمود چون این ماجرا به بی بی راجی رسید قطب خان
 و دو می شاهزاده را محافظت نمود که توان این حقیقت
 بمحمد شاه نوشت که دست من باینها نمیرسد محمد شاه بوالده
 خود نوشت که بعضی چیز ضروری بآدمی حضرت والد و چو موقوف
 است امید که زود باینجا نب تشرف آفرزانی دارند آن
 مسوره در راه بود که دو می شاهزاده را قتل کردند
 این خبر در قنوج به بی بی راجی رسید بتغریب مشغول شده
 بهادر غلام را باده هزار سوار برای محافظت قطب خان فرستاد
 محمد شاه بوالده خود نوشت که بسایر شاهزادگان همین حال
 خواهد بود حضرت والد و بجا کمره و تقریب بجاء آورند درین
 اثنا جلال خان بسر محمد شاه بدست کسان بهلول شاه گرفتار
 کردید عوض قطب خان در بند داشتند این محمد شاه بد مزاج
 و خونریز بود همه مردم از او متنفر شدند بی بی راجی با اتفاق امر

۱۳۴
امیر حسین خان را بر تخت نشاند سلطان حسین خطاب
کردند و همه لشکریان از محمد شاه برگشتند و از وجود ایشانند
چون محمد شاه لشکر متفر یافت با چند سوار و در باغی
بود خزید نام لشکر بغیر مسوده بی بی راجی آشیان را محاصره نمود
چون محمد شاه جوان قادر انداز بود بعضی لشکریان با اسلحه
او متفق شده بپیکان از تیرها دور کردند و روز جنگ محمد شاه
تمام تیرها بی بپیکان یافت آخر دست نشینش بر کشاد چند کس
را انداخت آخر دست گیر گشت بی بی راجی او را در رنجیر
کشیده با خود برد و سلطان حسین را با لشکر گران بجنگ
بهلول شاه فرستاد سلطان حسین براه صلح درآمد قطب
خان را از همان منزل فواخته پیش سلطان فرستاد از بنظر
سلطان شاهزاده جلالت خان را با عز از و اکرام بخدمت سلطان
حسین روانه نمود بعد یکساعت سلطان حسین نقض عهد کرده

با هفتاد هزار سوار و هزار پادشاه بجنگ سلطان بهلول درآمد
 سلطان بهلول سر اسبم شده در مقبره مطهره قطب الاقطاب
 تمام شب التماس و زاری نموده نیم شب مردی از غیب
 بیدار شد جو بی بدست بهلول شاه داد که برو ازین جوب
 کا و میشانرا بران فردا خوش نشاند فرار محاربه داد قطب
 خان بیغام بکین خان داد که من برورده بی بی راجی ام
 و انواع احسان در حق من بجا آورده باز صلح کردند بعد یک
 سال باز سلطان نقض عهد کرد و این مرتبه بانی کمر قاپره در
 محاربه او رفت او را شکست داد و در دنیاب او
 تا جوینور رفته او کمر بخت بد رفت سلطان بهلول جوینور رسید
 خود داد و سپاه بلا انتها همراه او داد و کاپی باب سلیم محاربه
 داده بگو الیر توجه نمود راجه مان پیشکش مبارکندارند کوالیر
 با و مقرر کرد از اینجا بدلی آمد بر شکست گذارند بعد طلوع است

لکھنؤ

سپید بمانی پادشاه را نه نمود چون سپید آمد آن شهر
 را مبارک دانست فرمود تا صرهبان را جدا جدا بنام خود
 نامحد آباد نمایند از آن ایام آن شهر گرامت بهر روی در
 نهاد نفست در آن ایام که بهلول خان حاکم آن شهر بود در بیرون
 آن قلعه حویلی مناسبت خلد برین ساخته بود گاه در آنجا ماندی
 در نواحی آن زرگری مسکن داشت بهمان نام دختری داشت
 لاله روی مشکین موسی اتفاقاً نظر بهلول خان بروی افتاد و شیفته
 شد و آنگاه بهمانیزه با و داد او چون بر تخت سلطنت
 نشستن شد پدر او را خوشدل نموده در عقد آورد و شبی
 آن دختر در خواب دید که ماه از آسمان جدا شده در
 آغوش او افتاد فردا این خواب بهلول شاه بیان نمود
 چون از مغیران و کاهنان استفسار کرد متعبران موسی شکاف
 چنین مغز سخن بشکافتند که از شکم این ملکه جهان بسری برآید

که تخت کبیر و صاحب تاج کرد و نشان سلطنت و آثار و لایق
از ان کبیریستان بجهنم را بد سلطان بغایت بهنج و سرور
گشت صد فاش باب استحقاق رساند بعد از ان
دو سال بسیر و شکار در پنجاب کند رانده متوجه دکن گشت
در ان ایام راجه مان بجهنم رفت بر سرش غایب مقام
اوشد در باخان لودی بدین مهم نامزد گشت بر مان
دوازده بیاب و دو کدر و پیشکش داد و راه فرما
برداری پیش گرفت پیش گرفت و این پیشکش بر سب
مقرر کرد درین اثنا سلطان حسین بانگ کمران در نواح
کابل آید بار یک شاه دوسته مرتبه باو جنگ نمود و در
آخر آرزو منهنز شد بسیاری از حشم و اسباب خود
باومی داد این خبر سلطان بهلول رسید از هر جا لشکر
بهرسانیده با سباه بسیار متوجه نبرد او گشت چون نواحی
کابل

کالهی رسید سلطان حسین برادرزاده خود را که جلالتخان نام
 داشت فرستاد با سی هزار سوار جبار بهلول سلطان قطبخان
 و احمدخان و دولت خانرا از آب گنگ گذار کرد و فرمود
 که با نژده هزار سوار در کهن نشاند و با با نژده هزار سوار
 دولتخان در مقابل او شود چون لشکر سلطان محمود جیره دهن
 کنند آنها پشت داده روان شوند جایی که قطب خان
 در کهن باشد بدان راه ببارد تا آن لشکر در میان آید بعد آن
 هر دو طرف راه بسته انجا بدست بر دو ر آمده بتقصیر از خود
 راضی نشوید ایشان ~~بر~~ رسیده سلطان عکاس نموده از سبأ
 سلطان محمود بسیار بی ثقت رسانیدند و جلالتخان نیز
 گشته شد سی پیک کوه تمناس و اسبان و غنایم
 بسیار بدست سلطان در آمد از انجا مظفر بیابان گشت رسید
 مبارکی فتح بقدریم رسانیدند بعد از ان بار گشته و باز

بکتابی نشانده سلطان حسین را قوت جنگ سلطان بهلول
مانند کبوج میتوان بگونه پور با زشت و سلطان جانب دلی مرآت
نمود و وسایعش و شکار بجا طرح در انجا بر سر برده از
بج طرفی حادثه برخاست بجا نجه در ساس بهنم از جلوس
بسی فرخنده فاک و مایون طالع تولد شد چون آن اختر
مایون طلوع نمود بکلم سلطان اختر شناسان بر مشیت فکلی
و بروج سماوات نظر انداخته پیش تخت عرض داشتند که
این شاهزاده والا اقباب بدان طالع میمون در جهان آمده
که کلین شاهی از و گسترز و شاداب کرد و سلطان بهلول
بدین نوید بغایت فرح یافته بزم عیش باریاست و دیده بدیدار
نیر نورانی روشن ساخت چون کار همه نظام دید بکتاب
والامیان نظام مخاطب ساخت هم در ایام خوروی
در و درگاه او جدا کرد و سرکار سنباب بر و مقرر کرد
ادراکی

و در کنار خانان فرعی سپرد و او را انا لیق او کرد چون
 شاهزاده در پنج سالگی رسید روزی با تیر و کمان پیش
 سلطان بگذشت سلطان او را طلبید و بخاطر آورد
 چون مرا مهم رانا در پیش گرفت از تیر این پسر فاسک گیرم اگر
 تیرش بر نشانه خورد مرا البته امیدوارم تیر و زی باید بود
 فرمود که نظام پیا و بر این کل که بر بونه نمایانست تیر باند از
 شاهزاده چون بر صیقل در کمان در آمد و آن کباب را
 بیکان چنان بر بود که بونه نجسید سلطان بغایت فرحماند
 و بوسه بر پیشانی آن ~~نهاد~~ باغستان بادشاهی زده
 سرکار سپهند با و بخشید که آن جای مبارکست بعد چند ایام
 باز سر ابرده بجانب رانا کشید که بوج تواند در انجا رسید
 اجمیر را بات جاه و جلال نزول اجلال فرمود و افواج
 قاهره تعین نمود و جتر ساس خواهرزاده رانا با ده هزار سوار

در اودی پور بوده قطب خان آنجا رسید محاربه بان کفار تیره
 کرد آرد واقع شد ~~اول~~ ~~سپاه~~ سلطان از حربه و زنت آن
 کفره روی کرد آن شده افغانان کاری در آن جنگ نیست بهادت
 رسیدند در آخر قطب خان و خانخانان قمر علی جان بر کف دست نهاده
 بنشیند شیر و خنجر در آمدند و دمار از آن تیره رویان بر آرد و ندک جتر
 سگ نشسته شد چند آن کفار بر روی میدان افتادند که از سر
 توده بر آید و از خون ایشان جوی روان شد و پنج و شش
 بیست و چهار ~~سپاه~~ و غنائیم بسیار بدست ~~سپاه~~ سلطان درآمد و
 رانا مهر کم نشد بعد از آن رانا با ~~سپاه~~ سلطان صلح نمود و در
 اودی پور خطبه ~~سکه~~ سلطان نمود بعد از آن سلطان بهلول ~~شکر~~ ^{آن} شکر
 بجانب نیکنهار کشید آنوقت رانسیب و تاراج ساخته فغانا
 بسیار از آنجا ~~سپاه~~ رسید از آنجا باز در شهر آمده بعد از
 ماه شکر بجانب لاهور کشید چند روز بعینش گذرانید در آن ایام

احمد خان بهیگی که در ملک هند صاحب جاہ شدہ بود بہت ہزار سواروں
 با والی ملتان کشری میکر و عہد داشت اور سید کہ احمد دیہاے
 ملتان را نہیب و ناراج میبازد اگر خداوند عالم مکر کنند بہتر والا
 ماندن مامیہ نخواہند چون من از ملتان بی باشدم ملتانرا
 در تصرف آورده در ناراج بنجاس بنجن خواہد کرد بشنیدن انجنبر
 سلطان تافہ شد عمر خان کہ امراء نامور بود و شاہزادہ باہرید
 را با سہ ہزار سوار جہاربدان مہم نامزد کرد ایشان بوداع سلطان
 سہرا فرزند از لاہور کوچ متواتر روان شدند چون در ملتان
 رسیدند والی ملتان نے پیر محمد شاہ را نشانہ اہل ہری نمود
 تا ملک اور رسیدند احمد خان بغیر و رشکر و دلاوری سپاہ خود
 جہذا ان الثقات با سپاہ سلطانی نکرد و خود انہی مجید برادر
 زاوہ خود را با ہانزدہ ہزار سوار بروی ایشان فرستاد آنجو ان
 بر مولی عاشق بودہ آن زن در سن و زیبائی جان بودہ

نقاش قدرت نقشی زیبا تر از روی صفحه روزگار کشیده
 و دیده زمانه منش آن صوفی رعنا ندیده چهره داشت که کمال بنا
 از دیدنش کلاکشی و لولوی رخسان از تاب روی او غرق
 آسبیدی آن لاله همیشه در سیر و شکار از خود جدا نمیکرد و در
 روز جنگ نیز آنرا در عاری انداخت با خود آورده بود چون معرکه
 جهان رویداد نورنگ خان ده هزار سوار همراه داود خان داده
 بروی سپاه سلطانی فرستاد و داود خان بروی سپاه سلطانی
 عثمان در عثمان هم کاب دست به تیغ برد از بیطرف نیز سپاه
 سلطانی هم در آمیخته جهان جنگید که چندی هم روزگار ندیده و جوی
 خون از کشتگان روان شد آخر داود خان کشته شد و شکست هر
 آنها افتاد و جگر خنکان لشکر احمد خان بنورنگ خان رسیدند
 نورنگ خان از معشوق خود کمر باین کمر باین رخصت شد و روی هم کمر
 قنبر نهاده بالیشان در رسید جان در گفست بکار زار آورد

اکثری از سپاه طغانی از شیخ نورنگ خان دو نیم شده از اسب
 افتادند ناگاه کوله روبرو خورد و نورنگ خان را نیز دو نیم نمود
 چون خبر افتادن نورنگ خان با نزن که کار مردان از دست رسیده
 سلاح در پوسید و ترکش زرانند و دبر کمر بست و امانه بر سز
 در سپاه نورنگ خان درآمد و با برادر او گفت که چون من در
 فوج شما در ایام مصلحت چنانست که همه سپاه را بسلام من بفرستی
 و آوازه کنی که شاهزاده بپدر احمد خان آمد تا سپاه غنیمت دود نشود
 و این بخاطر نیابند که من سردار را کشتم الغرض همه سپاه از اسب
 جدا شده بسلام آمدند و تقارن شاد بانه بلند آوازه کردند و شکری
 که از جیره دستی خود فتح یافته بودند بودند و دود نشدند و شکری
 بکیبارگی در افتادند و جهان جنگ کردند که سلطان تاب
 نیاوردند روی در کمر نهاده اند چون خبر انهمرام سپاه بشاهزاده
 بایزید رسید مردم خود را سرزنش نمود از آنطرف چون خبر

فتح سپاه خود با حمد خان رسید و چاره سازی آن زن شنید انگشت
 حیرت بدندان کرد بعد آن سپاه آمد آن زن همچنان با سلاح مردانه
 در پیش احمد خان آمد احمد خان بر دلاوری آن زن و مصلحت او آفرین
 کرد و ده هزار روپیه به پیرایه بد آن زن بخشید و این طریقی هزاره
 بایزید خان لشکر دیگر بدو طلبید سلطان دوسته امر کرد که لشکر
 بسیار داشتند روانه نمود چون لشکر بشا هزاره بایزید بطی شدند
 بر ولایت احمد خان تاخت بعد نزد بسیار احمد خان را دستگیر کرد
 و بقیه رسانید ملک او داخل خالصه کرد و مظفر و منصور
 بدرگاه سلطان پهلوان رسید و بنوازشش سلطان شاد گشت
 در آن ایام که لشکر سلطان بولایت نیلکهار تاخته بودند آن
 ولایت تا  دفته در انجالی بغالی بود که روزگار خود بسپاه کمر
 گذاشتی زنی داشت آفتاب روی و سلسله موی که از رنگ
 رخسارش لاله را بر حکم داغ و از جبین زلفش سنبل در پیچ قلاب

شوهر باو و لبشکی تمام داشت قضا را آنزن در بند افتاد و نادیده
 گشت در آن ایام شوهرش جای رفته بود چون باز آمد از خان
 زن خبر یافت و دو د از نهادش برآمد چند آنکه باو بدو
 کریان و طلب بریان در جت و جوی جب و راست و دوج
 از آن کم شده انزنی ندید ترک لباس دنیا کرده و خرقه در
 بر نموده و ده بدو و شهر شهر در طلب او میکرد و یکسای
 باین ماجر اکنه نشت تا بسهم ندر رسید روزی بدر حویلی میگذاشت
 دید که زن او کوزه آب بر کمر کرده در آن حویلی میرد آب ستاده شده
 آواز کدائی داد افغان گفت که فقیری بر در آب ستاده است او
 را خبر دهی آنزن با رجبانان گرفته بر در رسید بقا گفت من نیست
 که در بی تو خراب و آواره میکنم زن هیچ جواب نداد و برگشت
 و با افغان گفت که این فقیر نیست که بر در آب ستاده است
 مرا مزاده نیست تا مرا ببرد و از شما جدا کند اند افغان نشنید غضب

در کاسه شش فنا و بفرمود تا آن بقای را محکم بستند و انجمنان
 زدند که جایگاه مجروح سند در بابکاه انداختند آنجا فناده ماندی جوئی
 به شد افغان گفت الحاح بر وقت خان سلامت الحال
 من سلمان شده ام و نان و نمک نماند خوردم و غلام شمام
 هر خدمتی که از من خواهد آمد بتقصیر از خود راضی نخواهم شد الغرض
 کار و بار افغان میکرد و اعتماد او در سرکار او ظاهر میکرد و تا جای
 رسید که یکساعت در خدمت افغان مانده معتمد علیه شد اما
 زن او هر مرتبه با افغان میگفت که این در کهن من است هر وقت
 که فرصت می یابد مرا می برد افغان میگفت که بسیار کارهای
 من از و بنظام میرسد و تو از و راضی نیستی او بجنور من
 ترا خواهد گفت بخت الغرض افغان با و بسیار اعتماد نمود تمام
 کار و بار خانه خود با و سپرد و بدین اثنا سلطان را مهم در مورد
 نمود آن افغان نیز همراه لشکر روان شد چون نواحی اکره رسید

روزی آن افغان روزجوی خود بیشتر مراده صاحب خود روان
شد و اسباب را فرمود تا از اسب برشتران بار کرده
بیارند آن زن را بر تانوی سوار کرده می آوردند آنروز آن بغال
جلو اسب او کشیده میبرد چون بمنزل رسید پرسید که کجاست
کجاست گفتند عقب می آید چون دیر شد افغان دانست که او
را بر دور ساعت بر اسبی با درقار سوار شده بحجت و
جوی آنها اسب را سزد از بطرف آن بغال آنز که را بر راه
دیکر که برده بود و نزدیک فرود آمد و خود در خواب رفت
آن زن در فراق افغان یکسو نشسته میکرد تا گاه افغان بدانجا
رسید زن را نظر چون بر افغان افتاد فرخاک برخاست و در
پایش سر نهاده گفت نمیکفتم که مرا مراده وقت فرصت نفا
میدارد که مرا ببرد آن افغان فرود آمد و بغال را شلفی خوب
کرد و بر اسب او را بر بست و او بران بدرختی نمود و خود زین نشین

انداخته در خواستند و آن زن بای مالیدن گرفت و باو بازی
 و خنده میکرد بعد از آن جام از جام دامن بکشید و آب
 انداخته نبات درو تر کرده شربت تیار نمود و باره خورد و باقی
 نگاهداشت و بخواب رفت آن زن را نیز خواب در گرفت
 بقای همچنان آوردن بود مبدید که از آن درخت ماری سپاه
 فرود می آمد از همان رسن بر بانش آمد بقای بخاطر آورد که این
 مار بر بای منیش میزند و مرا هلاک سازد بهتر است که ازین
 محنت خلاص یابیم الغرض آنرا برتن او گذاشتند بر زمین رسید
 دهن خود را انجام انداخت آب زهر درو ریخته باز بر
 تن بقای گذاشتند جهان رسن بالای درخت رفت
 و ناپدید گشت بعد ساعتی افغان بیدار گشت شربت که در آن
 جام مانده بود بکار برد و باز بخوابید و هم در خواب جان
 بقایض ارواح داد ناگاه رسن که بر بای او بسته بود شکست

و بر زمین آمد و رسن از بای خود بکشتاد چون چادر از رخ افغان
 برداشت دید که او خود مرده و وجود او از هم ریخته زن را بیدار
 کرد که بر خمیز و قدرت الهی را ناشناکن که از عالم غیب انبیا
 مراد داده اند اگر تو اکنون سر از من بکنی بر منوال نبود خواهی شد
 زن آنوقت دیده بر خود لرزید و سر در قدم او نهاد و گفت اکنون
 تا زیم سر از فرمان تو بیرون نکنم بغایت جامه از تن افغان کشید
 و خود در پوشید و سینه اش را در کلبه افغان برآمد آن نیز
 گرفت و بران اسب صرم رنگ سوار شد و زن را بر اسب
 دویم سوار کرد و راه مسکن خود گرفت احمد خان لودی
 را چون جذب و لوله الهی دامن گیر آمد شوق زیارت کعبه علیا شد
 از سلطان اجازت یافته همراه حاجیان بر حجاز نشست و
 روان شد قضا را آن حجاز تنبایی گشت تا در کبر داب مهملک
 افتاده از هم ریخته حمد را کبان دران آب همل اکمیز غرق گشتند

احمد خان دسته کس دیگر بر تخته مانند ناکاه باد آنرا برداشته بجزیره
 رسانید چون ایشان روی آبادانی دیدند خداشکر گفتند و
 از آن تخته فرود آمدند و در نواحی شهر رسیدند و مردم آنجا
 دم در دیدند آن مردم ایشانرا بحضور پادشاه بردند پادشاه
 از احوال ایشان استفسار نمود بعد گاهی احوال از سر کار خود
 طعام معین فرمود و بجهت مسکن ایشانرا جای دلگشا داد ایشان
 در هر خانه خود عمارت شهر بگونه مروارید آراست و سفید دیدند
 و خوش خوش با قوت سرخ بهر جاتعبیه کرده اند از قدرت آله
 حیران مانند دریاچ خانه کوزه آب ندیدند چون از بعضی مردم
 آتشهر که آشنانشده بودند پرسیدند که اینجا آب در نظر نمی آید
 این آب شیرین که شربت نبات بآن مزه نبات از کجای آرند
 آنها گفتند که در نواحی کوه که بنظر شما می آید در خنان کوه چک اند
 و بر کوهانست تغار و غمرین میجو کند و بر آب مانند هر چیدگی از

بیکار

یک برک او آب کیرد کم نشود احمد خان را شوق آن نماشا شد
 که مشتم قدرت آله بود کسریا بکشان شد همراه آن آشنا
 رفته معاینه نمود درین اثنا بنظاره بود که در ویشی زنده پوش
 از غار آکنوه نمایان شد گفت احمد خان کجا آمدی احمد خان سر در
 پای آندرویش روشن نهاد و بزراری سرکذشت خود باز راند
 در ویش گفت از روی خانه داری یا خانه خدای عز و جب عرض
 نمود که اگر خدای عز و جب نصیب کند آرزوی طواف کعبه
 دارم در ویش گفت چشم بر بند احمد خان چشم به بست چون
 کشتاد خود را در حرم بیت الله یافت بعد طواف کعبه وارکان
 حج همراه قافله بند در حجاز نشست و سلامت در دہلی رسید
 بهلول شاه چون در ان ایام از مهم رانان در شهر آمد بعد آن بطرف
 مالوه در حرکت آمد که راجه مان تا در شهر بعضی مردم سر از مشابعت
 سلطان بهلول بر آورده بود و رای سارنگ نیز قدم در راه

نافرمانی نهاده بود چون آواز زه را بابت جلال یافت سر منزل
 در استقباب آمد و توفیق و دوازده اسب بخدمت
 گذرانند و از آن آتش سوزنده خود را کفایت داشت از انجا رایت
 خسروی بجانب اچین بلند کرد و چون آن کفره بای در طرئی بنی
 نهاده بود سر خود را از تیغ غازیان اسلام در دامن خود یافته
 رشته در کلو انداخته در رکاب عالی روان گردید از فضای الهی
 در نواحی اکره رسیدند در راه مرضی ببدن مبارک مایک گردید
 بهجنان کوچ بکوج راه قطع میکرد چون چهار کمره مسافت در
 دلی ماند آنمرض غلبه کرد و از دلی شان هزار دکان و الا کو هر و قطب
 خان و دریاخان لودی و دیگر ارکان سلطنت استقباب آمدند
 در سینه شمشیر و نود و چهار آن شاه کیتی ستان که اول
 پادشاهی بود از قوم افغان و بغرب تیغ پادشاهی گرفت
 در جوار رحمت الهی بهیوست چنانکه شاعری گوید فرد بهیشتند

و نود و چار رفت از عالم خدو ملکستان و جهانگشای بهلول
 برنش که شایسته بایسته جهاننداری بود بر تخت برآمد مشوی جو
 بهلول بر بست زین ملک رخت سکندر برآمد برافزار تخت جهان
 جو معصوم و بدرام او نبائی سکندر شده نام او جهانرا نماند کی خد
 یکی میسر و دیگر آید بجای بدنیسان بود تا سرانجام کار نیز د خرد
 کردش روزگار

نغمه سربان سربطنت رسیدن سکندر رودی جهان الحان
 برآورده اند که او بسرطان بهلول بوده در ایام شاهزادگی نظام
 خان خطاب داشته حق تعالی بغایت حسن و زیبایی آفرانده
 چنانکه نقاش قضا نیکوتر از وی صورتی بر تخته هستی نگاشته و
 دیده دوران شکلی مصفا تر نشان او ندید هر که نظر کردی اول
 باوی دادی شیخ حسن نواسیح ابو العلی دلبستگی با و پیدا
 کرد شیخ مذکور از صاحب کالات بوده روزی شاهزاده

نظامخان در موسم زمستان در محبزه تنها بود شیخ حسن را
هوای دیدن او دل افتاده بندگی از صفای طوبیت باطن
ایستاده را می باشد در مجلس نظام خان که با در او را بجا کند
نبوده بیدار نشاندن ازاده را بجا آمد گفت ای شیخ از جندین
در بانان بحکیم چگونه آمدی شیخ نودانی نظامخان فرمود که شما
عاشق ماسکیو بمانید گفت اختیار ندارم فرمود که بیشتر آی شما را
سر ایشان گرفته در منقاصه و زان بر احکمر نهاد و از هر دو دست
زور کرد و ایشان هیچ دم نمیزدند و درین اثنا مبارک خان لوثانی
در رسید و از مشاهده اینی تعجب ماند و از سلطان پرسید که
این شخص کیست فرمود که شیخ حسن مبارک خان گفت آ
نا خدا ترس چه میکنی ایشان را ضرر نیست و تو از ضرر خود نمیترسی
نظام خان فرمود که عاشق ماسکیو بماند گفت شما را شکر باید کرد چه
منظور نظر بزرگی شده اگر سعادت دارین میخواهی در خدمت ایشان

باش بعد از آن شیخ حسن را در کونیه‌ری نشانند و بدرش
 قفس محکم کردند چون ساعتی برآمد خبر آوردند که شیخ حسن
 در بازار نو آباد در قفس می‌کند الغرض سلطان منصور نظر
 و بچنین بزرگان بوده روزی فرمود باید که بتها نیر رفته گزینست
 را بکشت انباشند بامیه انجا در وجه معاش میبوده و چه هم
 ملک العلماء آن عهد حاضر بوده از شاهزاده پرسید که در انجا
 چه خبر باشد فرمود که خوبست که خود ان از هزار در هزار کرده
 بعد برای غسل می‌آمد گفت از کی بنیاد این شده است شاهزاده
 فرمود از سالهای دراز این بدعت برپا شده باز ملک العلماء
 گفت بادشاهان پیشین ما چه کردند گفت هیچ نه گفت این
 بار بر شما نیست چرا که پیش از شما بادشاهان اسلام
 باین بهر نبرد اخذند ازین سخن شاهزاده تافته نشده فرمود عجب
 علمای این زمانه اند الغرض در آغاز جوانی اینچنین در دمه و این سلام

۵۶
منتعصب بوده و قایم دیگر آنکه در زمان بهلول شاه تاتار خان
و یوسف خان که صوبه لاهور و ملتان داشتند کمر درنگش
بودند بعضی بزرگنات از خالصه متصرف بودند شاهزاده
نظام خان در آن زمان بیانی پست بود و دست و پاهای بیوه بنوکران
خود داد اینجبر سلطان رسید بخواجه علی شیخ سعید قمر علی نوشت
که اینکار بمشورت شما میشود اگر مرداکنی دارد از ولایت
تاتار خان و غیره بگیرد شیخ سعید آن فرمان بحضور شاهزاده
آورد شاهزاده فرمود غیر است او عرض نمود که خبر بس آن فرمان
در حضور خواند فرمود عجیب بران بادشاهی آوردی قمر علی گفت
بادشاهی مفت نمی آید سلطان از همه پسران ترا صاحب شیر
داند مطایبه نمود اگر اینکار از تو بر آید بادشاه دلی تویی خیر
بخت آزمایی کن در آنوقت نماینده ده دویز را و بالنصد سوار همراه
دارد اول بالنصد سوار بر ولایت تاتار خان نامزد فرمود که دست
باز کند

برگشته اورا تاراج نمودند تا تارخان از نیمه قدمه آگاه شده بالشکر
 کران در حرکت آمد از بنظرش هزاره با سپاه در برگشته انباله رسید
 روز دیگر از هر دو طرف صف آرایی کردند شا هزاره با ساز
 رو بجنب آورده در آتشه کام کرد و پیش شا هزاره جوانان کار
 طلب میرفتند درین اثناء پنج سعید دوسته مرتبه بطرف شا هزاره
 دید شا هزاره فرمود که جمعی بنی پنج عرض نمود بنده آن می بیند
 کرد اگر دشما جوانان چالاکی میروند اگر شما بسرداری ثابت
 قدم باشید امید فتح است باری تماشای این مردم باید کرد که چگونه زخم
 میمانند اگر خدای تعالی کار بر حسب مراد سازد بهتر و الا نه شما برابر
 سوارید که بگردشما نخواهد رسید شا هزاره بخندید و فرمود که من
 بای اسبان شما بر زمین می بینم اما بای اسب خود تا سینه غرق
 خون می بینم خواجگی سعید از اسب فرود آمد و بر بای شا هزاره
 بوسه داد و گفت که نشان فتح همین است و همیشه سرور

بدینگونه باشند بعد از آن جنگ واقع شد و اول کسی که اسب در
میدان جهانید دریاخان لومانی بود با کسی میان هر دو وصف با
یکدیگر قرار دادند که در هر جا که یکیش مشیر رسد شیخ مشیر رسانند از
آن طرف بآنصد سوار مغایب ایشان آمدند هنگامه جنگ چنان
کرم شد که احقر باره از شمشیر باجهید در میان بران بآنصد سوار رسد
آمد سمت مرتبه تلاش نموده بسیار از مردان کاری تانارخان از
اسب انداخته آمده بجای خود ایستاد مرتبه چهارم بجای پس از
سپاه تانارخان سر بر نیاورد و دریاخان گفت که صلابت ما و
اقبال صاحب درین اثنا کار کرد و دشمنان همه در نیجا با شدید تا من
تنها بر ایشان بتازیم الفصد دریاخان سمت مرتبه بر آنهماناخت و باز
سلامت آمد بعد دربان حسین خان بآنصد سوار از لشکر شاهر
برآمد و از طرف تانارخان هزار و بآنصد سوار بر حسین خان
گوریز کردند و در غنچه چنانچه دریاخان فتح یافته حسین خان نیز
بفرمودی

فیروز می یافت عمرخان بحین خان گفت صد رحمت باد بر شما
و در با خان کاری کردید که همه کس بر شما آفرین میمانند حالا
انصاف این برادران خواهید داد و درین بار ابراهیم بسر
عمرخان سروانی از پیش پدرا سپ رانند کرد و برآمد و گفت
شمارا درای خدا و سو کند نمک شما هزارده اگر اسپ خود
را روان کنید عمرخان گفت بچه سبب ابراهیم گفت که چنانچه
تماشای در با خان بسر مبارخان و میان حسین خان کردید نظر
توجه در کار مانیز در آید این سخن گفته که سوار بر آشفه که با نژده هزار
سوار بودند و سه مرتبه تاخت نموده هر مرتبه ده و دوازده
سوار از مردان خوب از اسپان جدا ساخته بر زمین انداخته
عمرخان بعد این مشاهده با فوج خاص بر تاتار خان زد آن با نژده
هزار سوار را مغلوب ساخت و تاتار خان کشته شد و حسین
خان برادر زاده او دستگیر گشت باقی سپاه رو بکمر نهند و بچاپ

فتح بزرگش بنیاده رویداد در ان میدان نشان داده فرود آمده مسجد
شکر بدرگاه نصرت دهنده بجای آورد و عیب و ایراس از ان
در و ص کمر دکنش ان جا کرد و غازیان خود را که در ان میدان
رسمی از انشان بطهره آور آمد بنواخت چون فتحنا به بهلول
رسید افرین کرد و دریافت که از همه فرزندان من سید
نظام خانست سر و پا بوده اسب تازی نر او و پنج پیاد
و بخطاب و الای ولی عهدی خوشدل ساخت الغرض چون
اخبار ان سلطان بهلول در دلی رسید اتفاق امر ارباب
روبراه آورد و جام خانرا در دلی گذاشت اول بخت
حقانق آگاه شنج سماء الدین رفته عرض نمود که شنج جیو ما بخویم
که در علم صرف کتاب میزان در خدمت شما بگذرانیم بنیاد سبق
کرد استاد گفت بدان اشعدک الله تعالی فی الدارین
یعنی نیکو بخت کرد اند تر اخدا تعالی در هر دو سرای سلطان گفت

باز فاینده

باز فرماندهت مرتبه تکرار کردند آنگاه واقعاً سلطان بهلول و طلبیدن
 امر را بایشان عرض کرد و رخصت شدند و بر منمونی اقباب و مصلحت
 امر ابراحت تمام از دلی خود را بقصبه جلالی رسانید و نقش
 بدر بدلی روانه نمود و در جمعه بتاریخ پنجم قریب جلالی بر بالای
 بلند بر کنار آب بپناه در آنجا قمریست که او را قصر فیروز نامند با اتفاق
 خانبهان و خانخانان قمری و جمیع امرادر سن نهاده ساکنی بر
 سر سلطنت جلوس نموده سلطان سکندر خطاب شد
 و آن پادشاه عظیم الشان چون بر تخت سلطنت نشست بر امر
 منصب زیاده گردانید دو ماه بروجہ الغام بر سپاه برکت و هر کس
 که نوکران قدیم بودند و اخلاص امر را گردانید و هر یک را لایق او
 جاکیر داد و گویند حسن خلق و مهربانی او بجایی بود که در خطه سنب
 شخصی زهین می کاوید انجاد می نمودارند در پنج هزار اشرفی
 بوده میان قاشم حاکم آنجا تمام زرا از و گرفت و حقیقتاً از غنای

حکم شد که آن در جهان کسی که یافته است لایق آنکه بدید باز میان قاسم
 عرض نمود که بادشاه عالم آنکه ز یافته لایق آن نیست که انقدر با و بماند
 داد باز فرمان شد ای نادان این چه سخن است آنکه زر با و داده
 اگر لایق میدانیست نمیداد ترا با بیکار بکار لایق و نالایق همه بنده
 او اند هر کس خواهد بدید این زر را با و حواله کن اگر بکند رم بجای دیگر
 رود بجز خواهی رسید تا آنکه او جای زر جایی محفوظ نیابد
 از جوگی و باس خبر دار باشی تا دست کسی با و نرسد
 که در زمین بندگی میان شیخ محمود مزارعه قلبه را می مکند و در زیر
 قلبه سنگی ظاهر شد آنمزد قلبه گذاشته بخدمت شیخ آمد و معلوم
 نمود و ایشان بپر خود را فرستادند چون آنجا رفته زمین را
 بشکافت سنگی نمودار شد چون سنگ برداشتند و زیر
 آن جای نمودار شد بر آن کج و آوند زر و بعضی طبعها بر و نام
 میکنند زر و می بنشیند بود همه را قرار بر آن افتاد که این کج ذوالقمرین

علیخان که صوبه دیوبند را به پور بابا و تعلق داشت کس خود را نزد شیخ
 فرستاد که این ولایت تعلق بمن دارد و آنجا هم آزان
 من است شیخ در جواب نوشت اگر خدا تعالی بخواهد مرا و دیگر
 دخلی نبود و چون بمن داد ترا و دیگر را دخلی نیست علیخان این حقیقت
 بسطان نوشت سلطان چرا نوشت که ترا چه میرسد که تفریر
 مرد در ویش میکنی درین اثنا شیخ مذکور ظرفی چند از طلا که برو
 نام کند نوشت بود بسطان فرستاد و اظهار نمود که اینقدر
 زر و ظروف زرببار برآمده هر جا که حکم شود رسانم سلطان
 فرمان فرستاد که اینهمه را نزد خود نگه دار ما را جواب دادنی است
 و شما را هم ملک و مال خدا تعالی است هر کس را خواهد دید و آن
 ظروف باز بخدمت شیخ فرستاد الغرض حق سبحانه و تعالی
 آن سلطان را اینقدر بی نیازی بخشیده بود درین ایام که
 کسی چند تنگدست در یابد حاکمان خانه او را تا راج نمایند دیگر

در آن ایام والی بیانه یعنی دوزیده بود سلطان محمد خان و یوسف
 خان را بدین مهم نامزد کرد و رابا ت جاه و جلد ب نیز و نبات
 ایشان بد آنجا کشید و الی بیانه حصار می شد و سامان جنگ
 مرتب ساخت عمر خان کوچ کوچ بد آنجا رسید در سامان کمرچ و نبات
 و آلات دیگر حصار گیری جهه نمود و سلطان بید و لشکاره نواری
 مشغول شد عمر خان در اندک نرد و کار بر ایا فلعه تنگ
 ساخت بیانه را در ضبط آورد و عیبه خان را و الی آنجا ساخته بخت
 رسید آنروز سلطان در جوجکان بازی مشغول بود خبر آوردند
 که بارکشاه با جمعی ملائمه در کرد و پیش خود داشته بغی و رزید
 سلطان سماعیاب خان را پیش بارکشاه فرستاد و فرمان
 نصیحت امین در قلم آورد و خود نیز بکعبه او بجانب کسند و بنا
 در جنبش آمد و بارکشاه بر فرمان عمل ننموده لشکر آراسته
 در مقابل آمد صف جنگ آراسته در عین جنگ قلندری پیدا

دوست سلطان گرفت که فتح تراست سلطان دست از او کشید
 قلعه رفت من فاس خوب میدیم جبرادت از من کنه
 فرمود که هرگاه در میان دو مسلمان جنگ روی داده باشد حکم
 بر یکطرف نباید کرد و در آن کار که خیریت باشد همان باید خواست
 الفصه بعد کارزار باریک شاه منتهزم شد و شکست عظیم بدو
 راه یافت سلطان بطریق برادرانه او را همراه آورد و به بدو
 رسید روزی او را بحضور طلبید گفت من در باب توجه بدی کفر
 بودم که چنین بنیاس آدمی باریک شاه بعجز خود معترف شد او را
 باز مرتبه دوم در جوینور آورد و بر تخت نشاند و در خدمت او
 امرای معتبر گذاشته باز بدوئی آمد بعد از چند روز خبر رسید
 که زمینداران با جوجا سازش نموده فریب آدمی کرد
 آمده اند و مبارک خان لوثانی جنگ کرده از و نهیمیت یافته و
 برادرش نقیب رسیده باریک شاه از غلبه ایشان تاب نیاورد

پیش محمد قزلباشی که کمالا چهار میکفتند رفته از بنخبر سلطان جوکان
 از دست انداخته بخانه خاگهانان لودی رفته مشاورت نمود
 بعد از آن فرمود که رایات جاه و جلال بطرف جوکا بیرون
 آورند بعد ده روز آنجا رسیدند جوی آب کوه محاسن نزل
 شدند و از آنجا خبردار رسید سلطان پرسید که جوکا از اینجا چند
 گروه است او گفت که ده گروه است آن زمان با نصد سوار همراه بود^{ان} اما
 عرض کردند که فردا توقف باید نمود تا لشکر برسد فرمود که اسلام
 غالبیت فاتحه خوانده سوار شد مع قطع مسافت خبردار دیگر رسید
 پرسید که بقدر جمعیت دارد گفت با نصد هزار سوار و دو کده
 پیاده دارد سلطان از آنجا بصرمت راند جوکا خبر یافته با وجود
 چند ان انبوهی تاب اسکندری نیاورده در کمر نرشد و جمعیت
 باغبیان برهم خورد تعاقب او نموده تا قلعه چون رسید سلطان
 حسین شترقی در آنجا رسیده در تپه او خیزیده رفته در نواحی آن قلعه

فرود آمد سلطان حسین نوننت که شمایکای عموی من سید مینا
 شماس سلطان بهلول هر چه بود گذشت من بانشما خصوصیتی
 ندارم و ادب نگاه میدارم این قلعه شما آرزانی باد و غرض این
 من این نیست که این کافر را ادب دهم سلطان حسین سید خان را
 ایلمی فرستاد و جوابها را مناسب پیغام داد که جوکانو کمر نیست
 بهلول مردی سپاهی بود با شمشیر میزد و تو طغیان دانی
 اگر فضولی خواهی کرد بایندار خواهیم زد سلطان فرمود ای مسلمانان
 بشنوبید که از دینی که نام گفتی برآمده انشاء الله تعالی جهان دین خواهد
 رسید ایلمی را گفت شما فرزند رسول اید چرا معقول نمیکسید که باز
 بشبان نشود جواب داد که من اویم سلطان فرمود که معذور
 دارید فردا انشاء الله تعالی چون او بکمر نزد شما کمر فتا نشوید یا در
 حزام دمانید سید خان را وداع کرد و خود بامر مشورت نمود و قرار
 بر جنگ داد و بامر گفت که شما در کار بهلول جان بازی نمی کنید

مر این کار اول است آنچه لوازم بر او عاری باشند بجا آرید چون فردا
صف آرائی شدند هر اول بود بان شدند و نشاء و خیب در دست
راست قمر ملیان و لو ثانیان میمنه و میسر و انبان در عقب
و عمر خان که از بهادران آن عصر بود در مقدمه فرار گرفت سلطان
برای ملاحظه لشکر بر فلب کلان سوار شده بود ناگاه نظر او بر
جوند افتاد و درین اثنا سلطان حسین با لشکر آراسته از قلعه
بیرون آمد افغانان جان بکف دست نهاده شمشیر و خنجر در آورده
در اندک نزد افغانان سلطان حسین رو بگریز نهاد و میگریزد
خان ایلی و چند امرای دیگر دستگیر شدند دست بسته سر برهنه
می آورده نظر سلطان بر آنها افتاد فرمود که سپید را دستار
بر سر نهید چون در حضور آورده فرمود که صدر حمت بر تن خورون
شما باد هرگاه او کم بخت باشد شمشیر بکنید بعده هر یک امرای
باغی را از خیمه و جای و طعام معین نمود و چون سلطان حسین از چن

که بخت دران افتا خبرداران آمدند که او که بخت میبرد درین افتا
 مبارخان بعضی رسانید که اگر حاکم شود من تعاقب او کنم فرمود
 که خبر بیاورد که کدام طرف میبرد باز عرض نمود که خبر آورده
 اند که به بهار میبرد و فرمود که از شما که بخت از قهر خدا که بخت او بهای
 حسین است که شما مغلوب بودید و او غالب آنخدا می
 که او را زمین زد و شما را از خاک برداشت نظر بر کار دادند
 و مغرور نشوید القصة چون سلطان چین شرفی که بخت در بهار است
 سلطان کندر باز بجنوب رآمد باریکناه را بار سیوم بر تخت
 جوبور نشاند بعد از آن سلطان مراجعت نموده در نواحی او
 ده قریب کنهه سپهر و شکا راند و از خبر رسید که باریکناه
 از غلبه زمینداران نتوانست آنجا ماند محمد خان فرعی و اعظم مایون
 و خانخانان آنجا رفته باریکناه را مقید کرده فرستادند چون مقید
 بنظر آوردند او را بهیبت خان و عمر خان سپرد بعد از آن بجنهجا

رفت سرکشان و کمر دنگشان را تا دیب نموده تا حد بنگال رفت و
 آنعرصه که جای شهر باری علی ده است در ضبط و را آورد و خبیان
 از زمینداران مجرمانه رسید چون اسبان سقط شدند گرفتند
 از آنطرف بازگشت و در دلی آمد هوا باران در آنجا کذرا نیده بسو
 ماموه لشکر کشید سلطان محمود دلی ماند و بجزشش آمد و قرار داد
 که هر سال چندین فیاض و ماسد درگاه فرستند از جلال آباد
 که قریب کابل است تا مانند دو ازادیو رتا بنه سک و خطبه دو جا
 شده مشاری و شریک نماید بعیش و عشرت در مرکز ملک
 دلی باشند مشغول شد قرار بود که چون یک پهن شب گذشت
 طعام منجور و خود بر تخت بودی و دو کمره کلان نزد آن تخت
 می نهادند بر و چینه های خاص می نهادند و از امرای کلان که در آنجا
 حاضر بودی بیش آنها نیز میداشتند سلطان چون از طعام
 فارغ میشد آن امر از آنجا بر خاسته در صفه طاق آمده طعام منجور

در انصاف ضرب المثبت بود یکی از سبای بی بصرافت
 دوستی داشت خرطبه پیر از اشرفی با و سپرد سر مہر انصاف
 بچہ حیدہ ساختہ اشرفی از و کشیدہ گرفت رو بہ در و نہاد چون
 آنمرد بخانہ رفتہ بکشد رو بہ بر آمد حیران شدہ نزد صراف بچہ رفتہ
 باز نمود کہ من خرطبه پیر از اشرفی سپردہ بودم از و رو بہ چگونہ شد
 صراف بچہ گفت چنانچہ سر مہر من سپردہ بودی آنجنان بنو باز
 دادم میان صراف بچہ و او منافستہ در میان پیش میان بہر
 سرخ دادند چون میان بہرہ از صراف بچہ بر رسید او عرض
 نمود کہ این مرد بمن اشرفی شمار کردہ ندادہ بود چنان کہ خرطبه
 سر مہر من سپردہ بود با و باز دادم میان بہرہ آن سبای را
 ساخت آنمرد حیران چہ ساز و آخر روزی بود کہ در آنروز سلطان
 بچہ کان بازی بیرون آمد او داد خواستہ شد سلطان او را بکا جہ
 سپرد کہ بہنگام بارعام حاضر سازی آن حاجب او را حاضر ساخت

همان عرض نمود و حاج خود باز راند و از شرطه سربهر دادن خود
 و آنجنان سربهر دادن مراف بجه نیز عرض کرد سلطان آن شرطه
 ملاحظه نمود بعد تا مال بسیار حبله مراف بجه دریافت آمد و را فرمود
 که برو بعد بینه پیش من حاضر شوی آنروز سربو بای سفید پوشید
 و جامها که از تن مبارکش داده در پیش خود داشت دست جانشین
 کار و بدست خود نمود و بجایه دار حکم شد که چون این جامها از خانه
 کاذر حاضر آیند حاضر آری هنگام شستن چون کاذر فوطه کش دست
 جانشین یافت بر خود لبرغ می بخاند رفوگر رفته آنچه او خواست
 بدو داد چنان رفوکنانید که دیده باریک بینان در نباید بدان
 جامها شسته بجایه دار رساند چون حکم بود که جامها بحضور آرد
 بنظر گذراند سلطان آنرا ملاحظه نموده فرمود تا کاذر را حاضر
 ساختند فرمود که در فوطه من دو جانشین بود کاذر از ترس
 حقیقت رفو نمودن باز راند رفوگر را نیز طلبید و آن فوطه و شرطه

نیز در پیش داشت آن رفوگر را فرمود که این فوطه را نور فو کرده
 او عرض کرد که قیده عالم من رفو کرده ام بعد لحظه آنخزیده را نیز باو
 نمود که این را هم تو راست کرده گفت بی بعده آنصراف
 بچه را طلبید و گفت که من حیدر ترا در یافته ام اگر راستی پیش
 آئی خلاصی جان تو کرد و اگر برنگ دیگر برای سر خود را
 بر باد داده باشی آنصراف بچه جز راستی جاره ندیده آنچه
 بود بیان نمود و اشرفیه باید و باز داد همه امر ابر دانش سلطان
 آفرین کردند و دیگر بر عالم عیب دست رس داشت چنانچه بهکین
 خان از امر او کبار بود شبی در ایام باران بر بالاخانه در خواب
 بود آنوقت کنیزان در کمر او نبودند چون باران رسید خود و
 حرم محترم او بنگ را درون بردند چون فردا بلام آمد
 سلطان فرمود که امر ایست هزاری اند و دو کنیز محترم در
 کمر خود دارند که در هنگام باران بنگ را خود از برون درون

میسرند و یک شکر را در ولایت و در دست نغین فرمود
 نشانها و آنکه که خود ندیده بود یک یک میفرمود بعضی
 گویند جنایات مسخر بودند که خبر از غیب میدادند آنچنان بود که در
 دهلی گفته ملائی بود عبدالمومن روزی برای غله نهادن در حویلی
 جای میکنند ناگاه جبرائی چهار گوشه برآمد چون شب درآمد آنجراغ
 روشن کرد و بجز در رسیدن روشنائی او و شخص مهیب پیدا
 شدند ملائرا سپیدانها گفتند خوف را بخود راه داده که ما موکک
 این جبرائیم الحاکم که خدمت پیش تو بده ایم فله رجه فرمائی
 بجای آوریم و از غیب که وقوف نداری خبر رسانیم آن ملا
 برزنی عاشق بود که با درامسکان گذرانجام بود موکلان او را آنجا
 بردند تمام شب بکام دل گذرانید الغرض از طغیای آنجبرائ
 بس کام او بحصول انجامید و از غیب خبری یافت بعد آن
 ملا اندیشید که این معامله پنهان نخواهد ماند بوسه فرید خان که قریب

داشت آنجبران بخدمت سلطان کد را نبد و عقبت آن عرض
 نمود که چون امتحان کرد با انواع نوازش نواخت بعضی کو بند آن
 موکلان از غیب خبر میدادند و بعضی بر آنند که ولی مطلق بوده که
 از انار و لایت او این دلالت که مردی رنگ پر
 بند و زن خود را که رنگ رخسارش کمال نو بهار را شمرند
 ساخته و قامت موزون او سر و بوستانی را جلوه کوی
 آموختی از بیانه با کمره میبرد آن نازنین از غایت نازکی بدو
 کمر و هی آبله در بابش بر آمد ناگاه دوست سوار در عقب در
 رسیدند اینچنین شده نموده بشوهر او گفتند که ای نا خدا ترس
 چرا این زن را هلاک میکنی او گفت چکنم سامان کمرایه
 ندارم سواران گفتند اسب ما کونست میبرد او را سوار کن
 و جلو او را بدست خود بگیر و برو زنگنه زبانه نمود ایشان حق تعالی
 را در میان داده سو کند خورند آن مرد بران راضی نشد زن را سوار کرد

میرفت چون در میان جنگ رسیده آن سواران قطع طریق
 بودند و رکنمیز را گشتند و زن را گرفته طریق دیگر پیش گرفتند زن کمر
 میکرد و هر زمان باز پس می‌گرفت سواران گفتند تو هر لحظه عقب
 می‌گویی کسی دیگر همراه داری گفتند گفتند پس جمعی بینی زن
 گفت آنزای بنیم که شما او را در میان دادید و شوهر من بامید
 آن برایش سوار کرده بود سواران خندیدند و این افتاده
 سوار بیداشدند برقع بر روی فرو گذاشته آن سواران را گشتند
 و زن را گفتند که شوهر تو کجا افتاده است آن زن جایی که شوهر او
 افتاده بود آورد و گفتند که شوهر خود با قالب پیوندمن و جادو
 برداند از او همچنان کرد آن سواران روان شدند و زن را
 گفتند اما انتقام تو گرفتیم آن هر دو اسب و متاع آنها را دادم
 در میان گفت و گو بودند که رکنمیز زنده شد و جادو از سر برداش
 و از زن خود قصه معلوم نمود و در بی ایشان دوید که شمار کنند

بدان خدائی که این دولت داده که مرده را زنده میکنند بکمرنبه
 روی خود بمن نمایند که شما گمانید که این نیکویی در باره من کردید
 آنسواران برق از روی خود بر گرفتند و کمر نیز روی خود بر بای ایشان
 نهاد و در طر فته العین آنسواران از نظر او نا بدید شدند و کمر نیز بسیار
 و متاع در آگره آمد بخاطر آورد که اگر کسی سببان شناسد مرا بخون
 سواران منم سازد بهتر است که بگوئد او را با بد شاه قصه خود شرح
 دهم پس با سببان و متاع بحضور کونوال آمد و قصه خود را باز نمود
 که کونوال در نیاب حیران ماند ایشانرا بحضور سلطان حاضر آورد
 تا قصه غریب باز بحضور راند چون نظر و کمر نیز بر روی سلطان
 افتاد شناخت که این همان مرد است که آنسوارانرا کشت و دین
 ایشانرا ملک ادم ماکر بدیداشت و او را نیز شناخت سلطان
 فرمود اگر آنسوارانرا به بینی شناسی و کمر نیز گفت بکی قبله عالم
 بودند و این نمرد بود که شما آنسوارانرا کشتید و مرا زنده

کردانید بد ملک اودم بعرض رسانید که چه قضیه است بکنز را رید تا اینها
 بروند و حکم شد که اسببان و مشایخ از ان نشست بر روده هزار تن که انعام
 داد ازین سخن غلغله در بارعام افتاد هر که در اینجا بود حیران ماند
 بادشاهی بود که بهای تقوی و دیانت آراسته و بعلم و فضیلت
 میراسته اکثر علما و فضلا صحبت داشت در عهد او اسلام را رونقی
 تمام بوده و کافران مجاب نداشتند که بت پرستی نمایند و بآب
 غسل نتوانند کرد اصنام را در عهد بو میمون او در زیر خاک داشتند
 بودند و سنگ کمر کوه که عالمی را آواره ساخته آورده بقصایبان
 داده بود که وزن کوهت بکشند و اکثر اوقات بشعر گفتن و خواندن
 گذرانستنی چون بندگی شیخ جیب دهلوی از طوایف حرمین
 و از سیر عراق و عجم و عرب و روم و شام و مصر و ماورالنهر در
 دلی رسیدند سلطان در آن زمان بیدالنون بود از اسماع
 انجیر سرور گشت و شوقی ملاقات در خاطر او مبض کرد این شعر

بخط خاص خود نوشت و با و فرستاده طلب مهر و ماه که شنبی نیکو
 نوشته بود نمود و بحضرت سلطان العارفین شنبی سمارالحق
 والدین نیز نوشتند که هر چه بکند باشند ایشانرا روانه سازد
 ای محزون کجای لایزالی و ای زبده فاضلان حالی الحمد که بعد مدتی و بر در
 منزل خود رسیده ما بخیر هر لحظه خباب تو بیاورم زود ای و بکن بومصل
 شادم کر ز آمدن تو باشند اهما کز سیر رسیده بسجده
 بهتر که کتاب مهر و ماهم بغیرت بمن جبراکه خواهم چون فرز ما شنبی
 سمارالدین رسیده شنبی جمالی را باعث شد که فقرا را
 از صحبت پادشاهان بس فایده دنیا ست که مهم چند می سکینان
 بوسیده آن فیصل باید او را بدلت این اجر عظیم است شنبی جمالی
 بخد مت ایشان روان شد چون نزد یک رسیده سلطان
 استغیب آمده با عزاز و اکرام ایشانرا ببر و چندان از صحبت
 و شعر او محفوظ گشت و اکثر همراه بود چون اهل معانی را دوست

داشتند بسرمه و چندان مایه بود که در دور آواز خوش کوبان
 و خوش آواز از آن بمناسبت و بی همتا جمع بودند چون یکپاشیدن
 کدشتی بزم سرود بسیار است و سرود آغاز شد می که مرغ
 از هوا فرو می آمد و زیره بر آسمان معلق میزد چهار غلام کج
 بودند که ایشانرا بهزار و بالنصد و بنار خرنده بود یکی جنگی دوم
 قانون نواز سیوم طنبورچی چهارم بن کار جهان الحان جان نواز
 داشتند که از آواز ایشان مرده ها جان بین در می آورد
 و از زندگان جان می ربود در حسن و زیبایی بی نظیر آفاق
 بودند و چهره ایشان آینه از لطف الهی بود گاهی آواز نغمه نازنین
 میجریان مجلس را جان مدحش میباشند که می ناب و شیشهها
 می ماند دیگر چهار سرنای نواز بودند چون نیم شب کدشتی
 سرنای میخواستند افک کبداره دوم اذانه سیوم
 چهارم علی بران ختم میکردند و در زمان اولی غلام ازاران بود

خلق آن عصر را بغایت عین شربت روی داده و بخوشی و رفاقت
 گذرانند آن نام نیک تا امروز بر صفحه روزگار باقی مانده و دیگر
 نظیر او بخوان که هر هفته جامه خواب و بلبنس نو بودی انرا اجائی
 نگاه میداشتند بپوشای غریب را که دختران داشتند آن
 بلبنس و جامه خواب و زرا از خزانه میداد تا که خدا نماند
 و هر سالی هزار دختر از بویگاه دست مایه گذاشتند بشوی
 سیرک میدند و دیگر عادات او آن بود که آخر شب برخاسته
 و در حمام غسل نموده نماز تهجد گذراندی تا هنگام طلوع صبح کلام
 میخواند و نماز فجر با جماعت ادا میکرد و بعد از آن بارعام برآمد
 بداد دی و انصاف ستانی مشغول بودی و مکنز استی که
 کسی بر کسی نمی کند و دیگر طور بود سید خان بودی پس خیر
 ملک پشته نامزد شده بود چون اسبان اکثران ناحیت
 بقطر درآمد روزی جمعی از بهادران لشکر بطریق سیر و شکار

برآمده بدامن کوهی در رسیدند که با فلک سرزدی کمر و چ
 بر بالای کوه برآمدند بالای آن کشتی دیدند جوانی در آن کشتی
 درآمد و دیگر که بقطره از سقف آن میچکید یکب آدمی دیگر درآمد
 دو قطره از اینجا در افتادند و جوان دیگر درآمد چهار قطره
 میچکیدند حیران ماندند چون میان سید خان درآمدند هر قدر مردم
 که درآمدند همانقدر قطره می افتادند بعد از آن میان سید خان
 یکب آدمی از اینجا بدر رود از اینجا بقطره کم افتاد تا
 سید خان تنها ماند همان بقطره ماند هر چند فهم کردند این راز
 سبب معلوم نشد اما راز را نه جو در جو رنجست سلطان
 آمده بودند چون خوردند بغایت شمعیرین و خوشن مزه برآمد
 فرمود که من انار عراقی و فارس و غیره بسیار خورده ام
 اما این مزه ندارد و یکب رانا بعرض رسانید که از پیران
 سبب خورد چنین معلوم شده که شعبده بازی در جو در جو آمده

پیش راجه بیان نمود که در یکروز باغ انار بکارم و انار بخت
 بمردم خورانم راجه فرمود که بکار او انبه و انار بنشانند در
 یکروز بخت انبه و انار موجود شد پیش راجه برد او خورد
 بغایت شیرین یافت راجه یکس را فرمود که شعبه
 باز را بکش او در زبان شمشیر بر و انداخت سر او
 از تن جدا کرد اند و آن باغ ماند بعد و ساس شعبه باز
 بخت انتقام پدر خود پیش راجه آمد و گفت که در یکروز
 فایز خر بوزه کاشته بمردم بخورانم راجه او را نیز فرمود
 که بکار و کشت خر بوزه طیار نمود و سه خر بوزه تر نزد راجه
 و یک خر بوزه بمردم که نزد راجه نشسته بودند نهاد و گفت
 که یکبار گاو بر آنها را اند بمجد کار و بر آنها انداختن سر راجه
 و آنها که خر بوزه بریده بودند در دامن آنها افتاد پس راجه
 که کار در خر بوزه نرانده بود سلامت ماند او فرمود تا آن شعبه

باز را بکشند مردم چون تیغ کشیده آمدند او گفت من مسلمانم
 و حاجت غسل دارم در اینجا یک کونده بوده بر آب او را
 گفتند درین غسل بمن آن شعبده باز در و غوطه خورد و ناپدید
 گشت که اثر او پیدا نشد مرده را بر حوض سمس دفن
 میکردند یک تنک کشیدند در زیر او کوری نمودار شد دیدند
 که ببری با سیاهی نورانی و جاد در سفید قران بر حال نهاده
 میخواند چون مردم را دید پرسید مگر قیامت فایم شد
 گفتند نه گفت چه اثر از ما فاش کرد دید او از همو از دین آورد
 و جهان برید که از نظر غایب شد شکر سامی در عهد سلطان
 آب گنگ غلبه گرفت و کورستانهای شهر خراب افت
 اکثر استخوانهای مردگان را آب برد مردم آن شهر جمع شدند که کور
 کنند استخوانهای بزرگان خود را خواستند تا جائی دیگر
 دفن کنند کوری نشاندند دیدند که میت با کفن سفید کوباکه امر

در کورنهاد و اندک یک بوته گل را بیست گفته و تمام کفن
 او پوشیده و دوست که در سورانج بینی او رسیده
 او را بهمان خاک گذاشتند کوری دیگر گشت اند مست افتاد
 کفن جوکیان دارد و شاخ آهوی در کردن انداخته عروسی او
 سباه کرده اند و کور بر آزار مردم است چنانکه کفن بتطهر نمی آید
 او را نیز بهمان طور گذاشتند بستانارخان قری
 عروس خود را بخانه خود می آورد چون بر لب دریای رسید
 دوله را در گشتی نهادند مردم دیگر از گشتی فرود آمدند ملک
 فقیر که در آن گشتی نشسته بود او را مزاحم شدند و بستانارخان
 با همه مردم در گشتی دیگر نشست آن نازنین دایه را گفت که
 من گشتی و در یاراکامی ندیده ام اگر کوئی ببینم که اینجا دیگر کسی
 بت مکر درویشی در گشت نشسته آن نازنین از دوله برآمد
 و بر تخته گشتی نشست هر مرتبه با و میگردید او را نگران خود میبافت

و بای خود می جنبانید و ایپ گفت پای خود را کمر دار مبادا با نیز بر تو
 در آب افتد آن لاله عذار گفت اگر بای زیر من در آب
 افتد کسی هست که از اینجا بر آرد بوفت گفتن جانب آن فقیر
 دید فقیر اشارت کرد که من بیارم فی الحال پای زیر در
 آب انداخت آن فقیر جهیده در آب افتاد چون ساق
 بر آمد آن فقیر بیدار نشد ای بری و شش حسرت خورده
 در دریا افتاد و ایپ هنوز و غوغا کرد بستر تانار خان در آمد
 دامها در دریا انداختند یکدیگر را کنار گرفته بیرون آوردند یکدیگر
 فقیر بای زیر بود چون بکرانه آوردند مردم را صبرانی روی
 داد آخر قرار بر آن افتاد که هر یک را جدا کرده دفن کنند
 بزور تمام جدا کرده دفن کردند بعد دو ماه مردم آن غوروس
 آمدند تا از اینجا بر آورده در قبرستان خود دفن کنند چون
 قبر آن دختر گشتند انزلی ندیدند کور آن فقیر نیز گشت و ندانند آن فقیر

غالی بود چون با گره زمین دیگر نشاندند در یکجبهه ایستاد چون
 درون کمر بستند باغی بی نظیر که از خلد برین نشان میداد
 دیدند و قصرهای رنگارنگ ز رنگار در صحن آن محو می شد
 کونز سرشت و بر حاشیه آن محو می شد تختی مشکاب بجوهر و لاله
 نهاده و هر دو بر آن تخت نشسته و کمر دیگر در آن پستاناران
 ماه روی دست بر کمر آنمرو حاضر آندیده از قدرت حق تعالی
 حیران مانند درین اثنا سنگی بر در آن در یکجبهه آمد و آنرا بوسید
 این ماجرا به پسر تاتار خان گفتند آخر در شهر شایع شد
 که امین خان سورا قصد زیارت مکه علیا شد منصب خود
 گذاشته از سلطان رخصت شد و در کجرات رفته
 بر حجاز نشست قضا را در نیم راه آن مجار تباهی شد و از
 طوفان باد و ریم رنجت و مردم غرق شدند امین خان
 باد و کس و بکر بر شخته ماند آخر باد آن شخته را برداشته بجزیره

رساند ایشان فرود آمده بدامن کوهی رفتند بایان آن شهر
 آبادان یافتند شخصی از آن شهر بر احوال ایشان مطلع شد
 ترحم نمود و ایشان را بخانه خود برد جای بجهته ماندن آنها داد و بنای
 و جامه و شکمیری نمود چند روز ماندند موافقت پیدا آمد در آن
 شهر بهر خانه زره و جوشن راست میکردند امین خان بانمود
 که در خانه او میماند پرسید که در اینجا سوداگری نمی نماید و کس نشما
 در دریاست این را میبخزد گفت هر سال سوداگری آید
 این متاع میبخزند و می برند الحاح موسم آمدن آنهاست
 امین خان گفت که سوداگران بیایند شما سفارش من کنید
 تا ما را بر حجاز نشاند از اینجا برارند باشند که بساحل دریا
 رسم و از اینجا ب وطن خود رویم آن مرد فقیه نمود بعد چند روز
 آواز زده آمدن سوداگران شهر شایع شد زن و مرد و پادشاه
 و بلند بهار آمدند چون کبناره انگوه آمدند همه مردمان شهر استقبال
 آنها

انها شدند آورد دره در خانه ها خود نزول دادند بعد و
سه روز سودا در میان آوردند روز روان شدن
آنمرد که این خان در خانه او میماند سفارش نمود که اینمردم
تباہی آمدیم بجای طواف خانه کعبه میفرستند آخر حجاز را بشان
از طوفان باد تباہی شد اینمرد بر شخته ماند با دانه شخته بر شخته
اینجا آورد اگر شهادت نگیری نموده بر حجاز نماند شاید
بعضی باشند ما بمسکن خود برویم یکی از آن سوداگران راضی شد
دیگری ابا آورد آخر گفتند بشرطی قبول کنیم که آنچه ما کنیم
نگران باشد دم چون و چرا نیاورد بدین شرط راضی شدند و روز
که روان شدند این خان را بر حجاز نماند چون دو سه روز
راه در میان آب دربار انداخته متاعی که خریده بودند در دریا
انداختند چون نمی از آن متاع انداخته بودند که آهین خان را تاب
نماند گفت باران عجب کار است که شما چندین زر خرج نمود

آمد و این مشاع را چهره را بیکان در آب می اندازید یکی از آن سوداگران
 بیار خود گفت که نمیکشتم که این را همراه کنی بی تو آورده آن مرد این خان
 گفت که ترا چکار اگر این بعد صرف خواهی کرد ترا درین در با خواهم
 انداخت این خان گفت که دل من قرار خواهی نمیکشید که چندین
 زرخیز کرد بد و در آب مشاع میکنند درین چرخه آنها گفتند
 الحاح خاموش باش و فکری که ما ترا رخصت خواهیم کرد بانو اشکارا
 خواهیم نمود این خان باز دم نزد چون در دو روزیم مشاع در دو با
 انداختند این خانرا گفتند که امروز ما ترا رخصت میکنیم امید هر
 سلامتی بروی این خان گفت شما را سو کند بخدائی که بیدار
 کنند آسمان و زمین است این مشاع در آب انداختن
 چرخه آنها گفتند که ما فرشتگانیم زرق مردم این شهر حواله ما
 بدین بهانه زرا از خزانه غیب با ایشان میسرسانیم و بدین مشاع
 کاری نداریم این خان شنید از قدرت خدا بتعالی صیران

بعده این خانرا گفتند که مسکن تو کجاست گفت در ملی گفتند اگالا
 بخانه خود میروی یا بخانه کعبه گفت الحاح آرزوی خانه کعبه دارم
 فرشتگان گفتند که چشم بربند چون چشم بکشت و خود را در
 حرم دید بعد از زیارت انجام هر مجازیند در ملی آمد این ماجرا بخدمت
 سلطان بیان نمود هر که بشنید حیران ماند. آنکه در دامن
 گریانه بر عهد می افشاند بهیکن خان بوده که منصب سفت هزار
 داشت او را رسم بود هر وقتیکه بر سفره می نشست در
 یک جینی کلان هر گونه طعام انداخته دوست نان تنوری برود
 داشت یک شرفی و یک سیره بان اهل بفقرا میفرستاد
 بعد آن دست در طعام میکرد و روزی سید خان سوره که معاص
 او بود با آنرا طلب محضه را آمد بهیکن خان پرسید که سید خانرا
 امروز دیگر می بینم موجب چه باشد او عرض نمود که دیروز
 آدمی از خانه آمده بود که کار خیر و خیر نژاد یک رسیده باید پستان

باید نمود حالات مالشمار و شناسن بهیکن خان برسد
 بقدر سامان خواهد نمود گفت سه هزار تنگه باید بهیکن خان غلام
 بجه را فرستاد که آن صندوق که در زیر پلنگ من است آنرا
 پیش من آر چون آن غلام صندوق پیش آورد بهیکن خان
 سه منت اشرفی در دامن او انداخت سید خان سرور
 از آنجا برآمد و روان شد باز آن غلام بجه در عقب دویده آمد
 که شما پیش نوبند بر وید تا حساب کنند که بقدر مبلغ
 خواهد بود چون بر حساب رفتند ششاد هزار تنگه برآمد بعد آن
 سید خان را باز طلبید و یکشت اشرفی دیگر در دامن او برخت
 تا آنکه تنگه پوره باشد روزی بهیکن خان لشکر فرستاد
 شب در دیهی ماند زنی سگ بچنه آورد چون نفقه چند از آن
 تنام نمود بغایت لذت یافت برسد که این چه سگ است
 گفت برکتی بچنه ام اما در بختن این بغایت اشک است

خان دست در حبیب خود انداخت جارا شرفی بر آید با و
 داد و گفت طالع نوکمی کرد و باین بر آید بعد یک خدمتکار
 خود را فرمود که طریق بختن این سگ از و باد گیرد هر روز
 و گفت بسوی آنجا قصد بفقر انباز کردی و چه ~~بچه~~ بجا کرده بود
 و هر جامقری و امام ثعالب فرمود سوای سخاوت و شجاعت
 خبر داشت هرگاه معرکه موی دادی افس خود بر سپاه
 غنیمت اسب میراند دوسته مرد کار پیرا انداخته بعد از آن سپاه
 را فرمودی که بر غنیمت نیارد و دیگر از امرای آن عهد دولتخان بود
 بوده بجنب دلیری داشت کویا که رستمی دیگر در هند و سنان
 پیدا شده بود در لبست معرکه فیروز یافته و بیج جانست
 نداده و رای این سخاوتی دیگر داشت که اگر کج قارون
 بودی بیکس بخشیدی کویا که اسب عراقی از ولایت
 آمده بودند با نژده اسب از نموده بدولتخان آوردند چون

بک اسب کرد و اندیدند با حمد خان که مخلص جانی بود و بر رسید که احمد خان بطور
 اسبی است او تعریف کرد که خانبهوسلاست بحب نازنین است
 او را بخشید و بک اسب پیش طلبید او را کردند باز از احمد خان
 بر رسید باز او تعریف نمود او را نیز بخشید انجنان پنج اسب
 چون ششم در پیش آمد باز از احمد خان بر رسید او ساکت
 ماند گفت چرا خاموش ماندی احمد خان گفت بخشش از حد گذشت
 فرمود که از یک یک شدن عاجز آمدی از میر آخور بر رسید که چند
 مانده که بنظر در نیامده اند او عرض نمود که چهار تا مانده اند که بنظر در
 نیامده اند فرمود که اینها را نیز بخانه احمد خان بده باید روزی
 سه مائیک تنگه مرصع بخواهر قیمتی از زر کمر خانه تبار نمود
 آوردند هنگام شام بود و هر جا در سفید پیش نهادند و
 شمع نزدیک بوی داشتند از روشنی شمع مانند
 اختر در نشان بود و صید خان که مصاحبت او بود و را انجا

حاضر بوده از و پرسید که چقدر زر بر و خرج شده گفتند یک
پنج لک تنگ دومی سه لک تنگ و سیومی دو لک تنگ
درین اثنا از حمید خان پرسید که تو کدام در خاطر آورده
مرا خواهند بخشید حمید خان گفت برای آنها که ساخته اند مبارک
باشد باز دولتخان تاکید نمود حمید خان گفت این سیومی
بخاطر من می آید فرمود حمید خان من اول را بخاطر درآوردم
بودم این دومی تنهایی ماند این هر سه را بخشیدم چون
آتش اینچنین عطا نمود دولتخان فرمود که با او نقیض داشت
خبر بپادشاه رساند که دولتخان خزانه پادشاهی ضایع میکند
در و او بود که سلطان با و بدخواهند شد سلطان
فرمود که دولتخان مرا لشکر بادر کرد که در عهد من اینچنین امرا
کریم نازل بودند پس آن دولتخانرا طلبید و سر و پا داد
و منصب هزار سرزاده کرد و اندوید و برکنه مدینه و چاند پور

و نزد جاکیر خود و ازین سخن همه بزرگان میر سلطان آفرین کردند
 در روزی حاجی عبدالوهاب که ولی عهد بود سلطان
 گفت که شما با پادشاه مسلمان باشید و ریش نگاه ندارید
 از ادب مسلمانی دور باشید فرمود که ریش ما بغایت
 نیک است اگر نگاهدارم بدنام شود و مردم بخندند حاجی گفت
 که من بر ریش شما دست نهم ریش خوب خواهد برآمد
 و همه ریشها بلام این ریش بیایند که را محاسن خنده باشد
 سلطان خاموش ماند حاجی گفت چرا جواب نمیفرمایید
 فرمود پیر من بفرماید خوارم داشت حاجی گفت که پیر شما
 کیاست گفت مردیست که در جنگ به هوا فریاد
 جالب میبازد گاه گاهی بدیدن من می آید حاجی گفت او ریش
 دارد فرمود نه حاجی گفت شما بدیدید هرگاه او را خواهم
 دید با او مر معروف خواهم کرد جواب نداد حاجی بدو

خود آمد سلطان در عقب فرمود که شیخ سید اندک مردم
 بخدمت ایشان بی آیند و با پوشش ایشان میکنند
 از آن است اگر من غلامی را بر چوشتانم همه امرا باین
 جود وادار میکنند شیخ عبد الجلیل در اینجا حاضر بود
 این ماجر اجماعی رسانید که سلطان در عقب شما این مذکور
 میکرد حاجی عبد الوهاب فرمود که چون او امانت فرزند
 در سوگ کرده و بخدمت نسبت نموده ان شاء الله تعالی
 او انتقام خواهد گرفت بعد حاجی عبد الوهاب بی رخصت
 بخانه رفت بعد از آن رنج و کلهوی سلطان پیدا شد
 روز بروز زیادت می شد روزی شیخ لا اذن که امام
 ما بود نوشت که کفارت قضای نماز و روزه و ریش
 خواستیدن و کوشش و بنی بریدن نوشته بفارس عبد
 شیخ مذکور بقصد نوشتن فرستاد و گفتاه بود آنچه

نویسان حکم شد که در مدت سلطت اینها
 و دفعه شده باشند و آنچه زر کفارت بود بعرض رسانند
 چون آن زر بعرض رسید فرمود که زر یک از بیت الهام
 عمده است از آن بعلما و صلحا رسانند ایشان بخزانه دار
 گفتند خزانه که از بیت الهام جداست از کجا جمع آمده است
 گفت که پادشاه اقالیم و کثیر تخف که سلطان میفرستادند
 و امر ابا عمر ایض خود بیکش در سهم میداشتند هر سهم
 می آمد حکم بوده که این را جدا نگاه دارند و هر جا که فرمایم خرج
 خواهید کرد و امروز حکم شد که شما دینده همه برادرانش سلطان
 افرین کردند الغرض آنرا پنج در کلوی سلطان زیاده تر
 شد چنانکه آب و نان فرو نمیرفت و راه نفس بندگشت
 روز یکشنبه بیستم ذی القعدة سنه دار الفنا بدار الفنا
 رحلت نمود مدت سلطنت آن پادشاه دین پناه است

سب و پنج ماه و نه روز بود چنانچه شاعری در باب
 عصب و اسلام پروری آن شاه فرشته خوی گوید
 شمعشاهی که چون ذوالقرن گشت اسلام را بانی مسلم شد
 از آن بروی خطایب کند رنانی بعد از وی سلطان ابراهیم
 که سلطان فرزندش ایستد بایستد ارجمند او بوده بر تخت
 سلطنت جلوس نمود

جمعی از موخان اخبار سپهر چنان ایراد کرده اند که چون
 سکندر کوس رحلت بعالم دیگر کوفت و و پسر از و
 بکب مادر بودند یکی سلطان ابراهیم دوم جلالخان چون
 ابراهیم کلان بود و بحسن صورت و سیرت موصوف
 او را قرار کردند که بر تخت نشیند و ساعت جلوس
 آن پادشاه روز پنجشنبه هفتم ذی حجه سنه مقرر کردند

آنروز تمام عام و خاص پادشاهی از خیمهای زراندود و کومر
 نگار و لب طهای رنگارنگ زرتار بر آراستند و تخت
 اسکندری که مقلد بجوهر قیمتی و کومرهای کران بها بر بنا
 ملون داشتند امرا و ملوک کبشوتهای رنگین و بجایهای
 زرد و زری چون طها بچمن شکفته و بیلان و اسبها را با زار
 و برکشو آنها در عنازب و زینت داده چون آراستگی
 جلوس آنچنان در هیچ عهدی نبوده خلافتی را زینت و زینت
 آنچلو کلها در نظر ناپدید نموده آتشاه جوان بخت را بر
 تخت جلوس دادند برادر هم تنی او را که جلالخان بوده
 سلطان جلال الدین نام کرده با امرا و ارکان سلطنت
 جوینور با سپاه کران روان کردند بعد چهار ماه اعظم مایون
 لودی و خانخانان قرطی از جاگیر خود تا بجهت مبارک باد سلطنت
 بیای تخت آمدند و زبان طعن بر امرا و حضور گشت و ند که مشترک

وانشان امر سلطنت خطای عظیم بود که با دست‌های لشکرک
 نیاید چنانکه شاعری گوید دو جان هرگز یک یک بیکر نکند و وفا
 بیکشور نکند سلطان ابراهیم از کلمه عهدی که بسته بودی بر
 طاق نسبان نهاده بعد مشورت قرار بان افتاد که هنوز
 شاهزاده استقامت نکرده بلکه متفر خلافت نرسید
 باشند باید نوشت که بعضی امور ضروری تعلق بخضور آن برادر
 دارد باید که آن برادر جریده مستوجب حضور گردد بعد مشورت
 که جانبین را صلاح باشد بدارالملک عنر خود مستوجب کرد و مهیت
 خان گرج اندازد اگر بکجه گیری و روبا به بازی مشهور بوده
 بافرمان فرستاد که تعلق پیش آمده شاهزاده را از اینجا
 روانه نماید از اینجا که گفته اند دیوار کوشش دارد این ماجرا
 پیش از این رسیده بود مهیت خان هر چند که براه تعلق و
 جالبوسه و سخنیهای موافق او نمود شاهزاده بافسون و فتنه

فریفته نشد و بآمدن راضی نگشت هیت خان عرض داشت نمود
 سلطان بعضی مغربان و دیگر فرستاد گفته ایشان نیز لکار نیابد
 نشانزاده اصلا بمهر اجبت اقدام ننمود بعد از آن سلطان
 بامرا و جاکیر داران که در انصوب بودند بهر یک بالتفات
 و مهربانی فرمان نوشت و بالتعام کران امیدوار ساخت تا
 از اطاعت و موافقت جلالتان احضار نمایند و بسلامت و
 نروند بعضی امرا را یک خدمتکار با سرو بای خاص واسب و
 عنایات دیگر در نهان فرستاد که برسدن این فرمان غایت
 نشان سر از جلالتان بچیند و با بفرمان او در نیابند چون حکم
 قضا و قدر جلالتان امر سلطنت فسخه بود همه امرا و کباب
 سر از اطاعت او بچیده از حکم او سر باز زدند و را
 مخالفت پیش گرفتند درین اثنا نشانزاده جلالتان کتبی
 بجوهر مکتب آراسته و در دیوار قصر بدیبا پیراسته

در بانه زدیم ذی الحجه سده مذکور بران تخت نشست و مجلس
 عالی ترتیب داده با رعایا داد بپلا زمان درگاه و اعیان دولت
 و سایر سپاه بقدر مرتبه خلعت و شمشیر و کمر خنجر و اسب
 و قیاس و بمنصب و خطاب مرحمت فرمود و عام و
 خاص را از خود راضی ساخته بفقرا و مساکین ابواب
 خیرات گشاده معاش و خلیفه زیاده گردانید امور
 سرداری را از سرتازه ساخته سلطان ابراهیم ^{لغت} مخفی
 پیش گرفت خطبه و سکه بنام خود ساخت چون قوای
 بهم رسانید نزد اعظم مایون که در آن ایام بقلعه کالیجر محاصر
 داشت معشیران را فرستاد که شما بجای پذیر و علم من اید
 و خود میدانید که نقص عهد از جانب من نبود سلطان ابراهیم
 قلیب و کنشیر از ملک پذیر ارادت بمن تجویز کرده بود با آنکه
 برادر پنهانی موافقت پیشینیه صدر جمعی را بکنک پیچز و پنه

میکنند سنهارا باید که جانب رعایت از دست ندهید انان
معلوم نمایند و در اصحاب اعظم مایون از طرف سلطان آرد
بود ملائمت در و انز کرد دست از قلعه باز داشت و عهد
و پیمان در میان آمد قرار داد که او و جوینور در تصرف
آورده بعد از آن فکر دیگر باید کرد کجور متواکفر جانب او
ده رفت و الی آنجا طاقت مقاومت نیاورده بجانب
اکره گریخت و حقیقت عرض داشت نمود سلطان خواست
که بان کمر چیده متوجه دفع آن فتنه کرد و بمنشورت بعضی امرا
چهار برادر خود را مقید در قلعه مانع مجبورس نموده محمد خانرا
بابا بقدر سوارانجا داشتند و در محاکم خلاصه امرا را طلبید
منصب و خلعت و زر از خزانه داده راضی و شاکر
نمود و بعد از آن پنج تن بان حکم شدند که مطابقه سپاه دهند
و کیمه انعام فرمود روز پنجشنبه است و چهارم ذی الحجه متو

جو خیزد بکج و تو اثر به بهو کا نور رسید و را انجا خبر شد
 که اعظم مایون و پیشتر فتح خان از سلطان جلدی الدین
 برگشته بخدمت سلطان می آیند بنشیند و این خبر شنیدند
 و بهمان منزل مقام نموده روز باز خود را بیاراست روز
 سوم آمدن اعظم مایون جمعی کنیز از امرایان کبار و مستغنیان
 او فرستاد و هنگام ملازمت با انواع التفات پادشاهان
 سلطان سر بلند ساخت و بخلعت زر نگار و کمر خنجر مرصع
 و فیص نامی از جندش اگر کمر داند مقارن انجم با
 لشکر بی اندازه و فیلان جنگی و دیگر از بر سلطان جلدی الدین
 نامزد کرد سلطان جلدی الدین مذکور متعلقان خود را
 در کاپی گذاشته پیش از آنکه این لشکر با سه هزار
 سوار و چند حلقه فیص بطرف آکره رفته بود سلطان
 کاپی را محاصره نمود با نذک زمانی بدست آورده بغارت داد

بعد از آن چون رفتن برادر جانب آکره شنید بواسطه آکره
 ملک آدم کار کرد با لشکر کران نامزد کرد ملک مذکور و بمرست
 تمام خود را با آکره رسانید سلطان جلال الدین خواست تا
 آکره را بطریق کالبی بغارت برود ملک آدم بطایف الجبل
 و **ن** مزاج او کفنه معطی داشت نه لشکر دیگر طلبید بعد
 خود و حقیقت را بعرض عالی رسانید فرمود هزار سوار
 و پنجاه پیاد با داد ملک فرستاد ملک مذکور قوی و
 شده سلطان جلال الدین بیغام داد که اگر از هوای
 سلطنت باز آمده جبر افتاب گیرد و نوبت و دیگر علامات
 بادشاهی بر طرف نموده بطریق امر اسلوک نمائی نفصرتو
 از سلطان درخواست نموده صوبه کالبی بدستور سابق
 بشما مقرر نمایم سلطان جلال الدین زبون طالع که بکار
 سلطنت مناسب نداشت با وجود سی هزار سوار چهار

و یکصد و شصت فیف جکی بی بهنی منورده باین شرط راضی شد
 هر چند که امر ابا و میگفتند که چه بد دلی است سلطان را بهیچ وجه زنده
 نخواهد گذاشت ما را ده سالست که کمک تو میجویم بای بهت
 بر ثبات دار تا دلاوران و جانبازان و رکاب تو جا خجاری
 نمایند بخشنده تصرف حق تعالی است سلطان تند طبیعت
 است آخر با مرا بان بد رجیش خواهد آمد عاقبت همه سپاه
 روی توجه تو خواهند آورد حق سبحانه تعالی قلم فضا جان داند
 بود که خراب دشت او بار کرد و بدین شرط راضی
 شد و علامات سلطانی از خود جدا کرد ملک آدم کارگر
 بلازمست فرستاد و الناس جاگیران نیز عرض داشت
 نمود سلطان فصوص نکرد و مدفع برادر متوجه شد جلال ^{الدین}
 از پنجبر براه کوا سیر براه برد و لشکر فدیمی او جا بجا متفرق
 گشت سلطان ابراهیم در آنکه اقامت نکرد بعضی امرای

مخالف در راه اخلاص درآمدند کمر بید او خان طبع را با مراد کمر
 بجهت نگهبانی در دلی فرستادند مقارن اینجاست که سلطان
 کوالیر را محاصره نمود و اعظم بایون را به تسخیر قلعه کوالیر فرستاد
 سلطان جلال الدین از انجا برآمده بجانب مالوه رفت
 چون نزد سلطان محمود ملوک خوب ندید از انجا فرار نموده
 بکمره یک تنگه رفت آنجا بدست کتواران افتاد او را مقید ساختند
 بجهت خوش آمدن سلطان فرستادند سلطان ازین نوید شاد
 شده مجلس عظیم ترتیب داده بود که سلطان جلال الدین
 را دست بسته در حضور آوردند او را بقلعه مالس فرستادند
 در راه بود که احمد خانزاد فرستاد که بشهادت رسانند
 شربت سلطنت و جاه جهان شیرین است که شیخان از بی او
 خون برادر بریزند بر سر خویش کلاه و غزو اکسون بینند
 خاک او بار بفرق دیگران در بریزند خون آزرده دلان از

بی آن ملک مرز که ترا نیز همین جبره بساغر دیزند عیش دنیا
 جوازین رفتن و بگذشتن است خورم آن قوم که با خلق خدا
 نشینند بعد از آن سلطان ملک را بی تماشای و بی شریک
 در تصرف آورد و منتهی دایم خبر کوالیر که از سالها با سلطان
 مقاومت داشت بعد از جهنم رفت و بکرماجیت قائم
 مقام پدر سلطان شد جنگهای فراوان قلعه از او گرفت
 و ستورهای که بر دروازه آن قلعه بود که از خود آورد و منتهی
 از آنجا بر آورده قلعه آکره گذاشتند تا ارمان اکبر بادشاه
 بود حکم آن بادشاه که اخذ از او نوبت باشند چون سلطان
 کوالیر را فتح کرد بدین آمد غرور در سر او بیض کرد با مرابان
 پدر بدینش آمد و سیاست مینمود جمیع امرا از او مستقیم
 شدند و بعضی را مقید ساخت میان بهوار که امرا و علما
 و صاحب اختیار بر او بودند و بخت و همت سبک در

اسکندر وزیر مطلق او بوده در زنجیر کشید و ملک آدم کارگر سپید
 بگفته بعضی حساد بجهت او و بعضی امر او دیگر ابوانی ساخته و در زیر او
 نه خانه نموده بعد دو ماه که نه خانه خست کشیده بخریطهای دار و بر
 بعد از آن میان بهمه و جندی امرای دیگر که بدفع آن حید ساخته بود
 از قید خلاص نمود و سر و پا داده و لجوی آنها نمود با نعام و الثفات
 و لحنش نموده تا دم از ده او شان دور شد روزی آنها
 گفت که اسلام خان برورده و از خاک برداشته سلطان
 سکندر بود و همه بخاطر آورده بغی و رزیده و سپهر منافقت
 کشیده در صفه که نوشته ام بنشیند و مشورت نماید که مراجع
 باید کرد چون ما را بر رای زربن شما اعتماد بسیارست انچه بخاطر
 آورید در آن بهبود من خواهد بود ایشان بیکمان در اینجا نشینند
 بکلمه و کلام مشغول بپزدند شعله آتشین بر خاست میان بهمه و
 آنکه در اینجا حاضر بودند چون برک در خان که از باد بهوار و

بر باد فنا رفتند از نیجه آنکه از امر ابر تقیر مزاج سلطان واقف شده
 نوای مخالفت بر افراشتند اسلامخان در کمره بغی و رزیده
 و جمعیت لشکر نمودن گرفت سلطان چون خبر حادثه شنید خواست
 که لشکر فرستد که ناگاه چند کس از امر اکبر از دلی فزار نمود
 نزد اسلامخان رفتند و فتنه عظیم بر پا شد سلطان دیگر امر او
 نامزد کرد چون اینها بنوامی لکهنو رفتند اقباب خان خاصه خراب
 اعظم بایون با پنج هزار سوار بر ایشان زد و خیلی مردم کشته شدند
 و لشکر سلطان منهدم شد بختنیدن اینخبر لشکر دیگر تعیین شد
 و حکم نمود که اقباب بغی را بدست آورد بعد از این علاج
 اقباب خان نمایند و لشکر اسلامخان قریب چهار هزار
 و بالنهد سوار رسید که صف محاربه بپاراستند پنج راجو
 اقباب بغی را مانع شد و گفتند اگر سلطان اعظم بایون را از
 قید خلاص سازد ما همه اطاعت پادشاهی بجای آوریم سلطان

چون مبارزان میدان بجنگ آراستند جنگی شد که چشم بگذا
 ندیده از طرفین سه چهار هزار آدمی از مردان کاری بر روی میدان
 افتادند و جوی خون روان شد ناگاه بیکلی جنگ آو که بر روی
 اسلامخان بوده نفکی از طرف سلطان بر پشانی خود و برشته
 بر فرج خود افتاد باعث نفرت سباه مخالفان گردید در پنجام
 سباه سلطان حمله آورد چون شیوه این بنی و حرام نمکی با
 خوب نمیدید اسلامخان کشته شد و سعید خان با چند کس
 گرفتار آمد و شکست عظیم بر لشکر باغبان افتاد آن قتل فرودشت
 چون این خبر سلطان رسید شاد گشت آن سباه را که ترود و سوار
 در آنکار نمودند نوازش فرمود اما کینه امر از دست او دور
 نشد درین اثنا لشکری را نادر سالکان نیز تعین شد میان
 حسین خان زرنجش و میان خانانان فرعی و میان معروف
 سید لار لشکر سلطان بودند و سلطان سکندر را بشان از بیم

امرا بمنصب و قرب از سایر ملوک درگاه خود برگزیده
بود ایشان دلاوران روزگار بودند که رسم دستاویز
آئین چرب می نمودند در وقت دولت سلطان مرحوم
تبعها زده و قلعهها فتح نمودند ایشانرا تابع میان ماکهن ساخته
چون ایشان و لشکر سلطان در ملک رانادر آمدند بعد از آن
نوشت که میان حسین خان و میان معروف خانرا بدینجه دانی
و توانی مقید ساخته در اینجا فرست ماکهن حبله انگبخته بسر
معروف خان که دو ماه از فوت او گذشته بود میانه تعزیه
بذیره اورفت میان حسین خان اینخبر یافته بسرعت خود
را بدینجا رسانید و گفت که میان ماکهن اینجا بمحم از
خاطر دور کن که میان معروف را گرفته مقید سازد میا بر خیز
و سلامت روسلطان ماخلت دماغ شده ماکهن از اینجا
برخاسته این مذکور را عرض داشت کرد از اینجا جواب آمد که تو

کسان چه میروی در میدان سراپرده ایستاده کن و خبر بیا
 برسان که فرمان آمده سپاهید معنون فرمان شنود بر آنجا اول
 حسین خانرا بکبر ماکین همچنان کرد چون امر جمع شدند میان
 حسین خان هزار مرد در این غرق ساخته و بیرون جاها و
 سفید پوشانده بمردم خود گفت که چون من در آیم شما
 در راسه خبردار باشید میان ماکین قریب این سراپرد
 دیگر بر پا ساخته بودند هزار مرد دشمن نیز زن در آن بنشانند که چون
 معروف خان در آید شما اول حسین خانرا بکبر بیا چون
 حسین خان در نواحی دخیمه رسید بعضی مردم او را خبردار
 کردند که در غیمه جمعی را نشانده که شما و معروف خانرا
 بکیرند الغرض میان حسین خان در آنجا رسید و سپاه خود
 را فرمود تا طایفه های آن غیمه که در زیر آن سپاه نهان ساخته
 بود بر کنند که آن غیمه بر آنها افتاد و خود در غیمه ماکین در آمد و

فرمان بخوان میان گفت باین روشن خواندن حکم نیست میان
 حسین خان گفت ما را معلوم شد که آمدن فرمان و این لشکر
 برای جان ماست و ما جان را باین زراعت نمیدیم پس در
 میان معروف بگرفت و از آنجا بیرون آمد چون حسین خان
 دید که از صولت سلطان خلاصی نیست بخاطر آورده و کیاس
 خود را نزد رانا فرستاد و آمدن خود اظهار نمود تخت رانا
 ازین مقدمه ترسید که چه باشد حسین خان نزد ما آید چون
 از دلاوری او شنیده بود خوف را بخود راه داد که مباد
 حیدر سخته آمده باشد بعد آن عهد و پیمان در میان آمد باز
 سوار نزد رانا رفت رانا برادر زاده خود را باستقبال
 فرستاد رفقه ملاقات نمود از رفتن میان حسین خان میان
 ماکهن با وجود سه هزار سوار و سیصد فیل کوه تناب پاره
 داشته دست با پیچش در روز دیگر میان ماکهن بقصد جنگ رانا

با سپاه خود ساز کرده بر روی میدان آمد از آن طرف را نا
 و میان حسین خان با سپاه بلا انتها برآمدند و نشان بیدان
 حسین خان نمایان شدند میان ما که بن همیان معروف پیغام
 داد که شما حسین خان بهیم اتفاق دارید الحاح او
 حرا محوری نموده بمخالفتان سلطان پیوست بودن شما میان
 ما چه فایده معروف خان گفت که سلیل باشد که کمک
 سلطان بپهلوان و اولاد او خورده ام و در ایام دولت کشند
 سبلا را بودیم و از نرد ما قلعه جوند فتح شد و راجه نگر کوٹ
 را گشتند و آن سنگ که سه هزار سال معبود خود ان بود
 از زمان ظهور اسلام تا این زمان اگر چه بادشاهان عالیشان
 که خود را سکندر و فریدون گرفته اند و عالمی در زیر ضبط
 آورده اما بان قلعه نگاه محاصره نتوانستند کرد ما مفتوح
 کردیم و آن سنگ را آورده بی سپهر خلق گردانیدیم و گفت

من طلا از راجه بهار آوردیم الحاکم چون دولت سلطان
 ابراهیم شد نو خراجگان و نو دولتان سر بر آورده اند ما را
 با و اخلاص عوام نمکدان کرده اند حالا نیز از دست ما هر چه آید تقصیر
 در آن نخواهد رفت درین اثنا خبرداران رسیدند که لشکر
 ملان رسید میان ما کهین بمینه و بسره را آراستند بعد
 خان فرهاد حاجی خان با هفت هزار سوار بمینه و دولت
 خان و الیحداد خان و یوسف خان بمیره و میان ما کهین
 در مقدم جا گرفت میان سپن خان اگر چه از میان ما کهین
 از رده خاطر بود بواسطه حق نمک سلطان رو برو نشد چون
 هر دو طرف صف درائی کردند و مبارزان روی در میدان
 آوردند نمودن جان بر کف نهادند و دلاوری دادند تا گاه
 شکست بر سپاه سلطان افتاد اکثر مردم خوب و مبارز
 بشهادت رسیدند و دیگران جایجا رفتند میان ما کهین که سبیل

و سردار بود شکست یافته در ورودگاه خود رسید در آن
 شب میان حسین خان میان ماکهن را بپیغام فرستاد که اکنون
 قدر مردم کمید و انستید صد حیف که سه هزار سوار
 پیش بندوی چند شکست خوردید اکنون حلف نمایی که در
 طبیعت بندگان یکتا و اله نهاده اند امنجان کن میان معروف
 را در نیم شب آماده جنگ کرده نزد ما فرست و میان معروف
 نیز نوشت که سرداری میان ماکهن دیدی اکنون واجبست
 که حق ملک سلطان اگر چه قدر بندگان خیر اندیش نمیداند امامم
 بار و شما را مطلعون خواهند کرد که کس ملک سلطان میکند
 خورده و از امر اربابان کبار بوده و شبیه حرام نمایی پیش گرفته
 جانب مخالفان رفتند العرض میان معروف باشش هزار
 سوار ساخته چکشده دو گروهی از لشکر میان حسین خان
 باو خبر کرد و دو کجاستند لشکر را نا از فتح خود مغرورند
 بعینش

بعضی و طریقتی غول بود و واجب از بی پروائی ایشان خنده
 میکرد و ناگاه آواز نفا ره و کمر نای جنبه اندک کوشش هوش کسواران
 بر کشید سر اسب می شدند افغانان دست به تیغ بردند و قیامت
 عام کردند و راناز نمی شده با معدودی چند بدر رفت و مهربان
 همه تن به تیغ و ردا دهند صباح این خبر بمیان ماکهن رسیده نشنیدند
 شد میان بازید بر آتا بودی که بخشی لشکر بوده و بمیان
 حسین خان رابط داشت فتح میان حسین خان و میان معمر
 سلطان نوشت بعد از آن میان حسین خان با نزده پید
 و بعد اسب رانای بدلی فرستاد سلطان ازین فتح شاد شد
 فرمود تا نفا ره بلند آوازه کردند خلعت خاص و دو کمر خنجر
 و دو بوب نامی و چهار اسب حسین خان و میان معمر
 فرستاد و ثمن بعد التفات و عنایات در غلم آورد
 درین اثنا اعظم مایون که امیر کلان بود و با بران دو آوازه بزرگ

منصب داشت او را به تسخیر قلعه کوالیر فرستاد و آن ملک
 رفته از نزد و جلادت پرکنات نواحی در ضبط آورد و قلعه
 کوالیر را محاصره نموده مورعاب بدلاوران قست نمود
 و نباتها برآمد و بجنگ در پیوست و حفرها را آتش داده
 درون قلعه می انداختند و بندوان غلافهای بنبه دار بر دوش
 می نمودند و آتش داده در زیر پرتاب میگرداندند هر دو طرف
 مردم سوخته میشدند و نباتها از طرف تو بجانیه بر آورد و کجانی
 کوله اندازی میکردند که مردم قلعه در صحن خانه نتوانستند کرد
 عاجز شدند کار نزد یک رسیده بود که قلعه مفتوح نگردد در آخر
 هفت من طلا و سیاهم سندرباب و دختر بدکاره فرستاد
 ناگاه فرمان در رسید که اعظم مایون بمبضمون دار رسیده
 بدرگاه سلطان آید چون اعظم مایون بفرمان وقوف یافته
 دست از محاصره باز داشت سامان رفتن تبار نمود پس آن

خویشان او گفتند که ما خوب دانسته ایم که سلطان قصد جان
 تو دارد و مناسب دیگر امرایان نیز ملاک خواهد کرد و دیگر امرایان
 که تابع او بودند نیز گفتند که ترا بخدمت حضور رفتن خوش نیست
 اعظم مایون گفت که چه حال میشود که ملک این خاندان
 خورده ام و داخل ملک خوانان بوده ام الحام روی از او
 پیچید در زمره حرام نمکان در آیم چه مناسب محمود خان بودی
 و در او دخان سردانی که امر او کبار بودند گفتند که سلطان
 ما را خط و ماغ شده است در حلقه خواری و حرام نمکی
 فرق نمیداند الحام تو سه هزار سوار همراه داری از پنج تیرسوار
 خود برو محافظت جان خود نمائی و مرا یقین شد که در نبوت
 که ترا طلبیده مناسب بهر او حاجی بخان خواهد کرد اعظم مایون گفت
 این از من نمیشود که باز پس کردم و سپاه روی کنم هر چه با
 باد بعد مشورت بجانب دلی کوچ کرد و خبر رسید که محمود در

در همان شایسته خب که از امر اکبار بودند سلطان
بر درواخت بازداؤد خان و الهداد خان گفتند هنوز چیزی
نرفته است از اینجا برکشند به بصر خود که در جوینور است بر و اعظم
تومان گفت که شمار است میگوئید که افعاب او ازین باب است
این از من نمیشود و چون اجل اعظم مانع کبر اکبر رسیده بود گفتند
آند و لشکر آنان خیر اندیش بخاطر نیاروده کوچ کبوج جانب دلی
را اند چون نزدیک رسید حکم سلطان آمد که اوص بیدون و
اسپان خود بدرگاه فرستند او همچنان کرد بعد اینکار همه سپاه
بریشان شدند چون دو گروهی آمد مخلص شرا بدار تعیین شد
که همه چشم و خزان و هر چه با او باشد از وجد اسازد و بر
تنوی خور و سوار آورده بزنند آن سراسر اسباز و همچنان کرد
خلاص العقیده در آمد سلطان عرض نمود آنچه در خاطر شما
خواهد آمد بگوید کرد اما در صرف ضرورت بعرض میرسانم
مکان

۵۸
 یکی آنکه بسر من فتنه انگیز است علاج او کردن ضروریست
 دوم آنکه آب وضو و کلونج استنجی منع نشود و بعد از آن
 هیچ وجه عرض نکرد و آخرش سلطان آنجا که اعتقاد را در
 زندان گشت و پنج سلطنت خود را بدست خود برگزید اول
 باعث خرابی سلطنت او گشت من اعظم مایون یون بود که فتح
 خان بسر او صاحب ده هزار سوار بود و والی بهار با بسر
 در با خان لوهانی که شهباز خان نام داشتند در بهار از سلطان
 برگشتند هفتاد هزار سوار بر و گرد آمدند و سلطان محمد خطاب
 یکجا شده بغی و رزیدند و فتنه عظیم بر پا کردند و بهار را از تصرف
 سلطان بدر رفت درین افتاد و تنهان لودی بسر تانار خان
 که از دیر باز حکومت پنجاب داشت او را از لاهور طلبید او
 در آمدن خود اجماع کرد و بسر خود و اولاد را خانرا فرستاد او
 را گفت که بدرت جبرانیامد او عرض نمود که همراه خزانة خواهد آمد

فرمود که اگر بد رفتو درین نزدیکی نخواهد آمد مانند امرا یان دیگر که فشار
خواهند شد فرمود تا او را در حبس بزنند که بعضی امرا و کبار را در دیو
کمر بسته بودند بنمایند چون دلاور خان را در اینجا بردند حال آنها
دیده بر خود بگرزید و دود از نهادش بسربالافت چون
باز بکسور آمد فرمود آنها را که بیغم مانی ننموده بودند و پدری دلاور
خان سر بر زمین نهاد و گویند او را نیز خواسته بودند تا میکشیدند
در دیوار کشید دلاور خان از بیچ وجه خلاصی از قهر سلطانی
ندید از دلیلی که ریخت در شنش روز بیش پدر رفت و حال
معلوم نمود که فکر خود کن و الا سلطان ترا بزاری و زار خواهند
دو تنه در اندیشه دور و دراز افتاد که اگر بفرستند می ورزد
بحرام علی منجم میشود و اگر در پنجه قهر سلطنت سلطان اسیر
میکند و جان بر نتواند شد آخر قرار بر آن افتاد که رجوع
بطرف کبکی ستانی نماید دلاور خان را نزد ما بر باد شاه فرستاد

تا آنجا رفته از مزاج بد سلطان و اختلاف امر او نفرت
 سباه بتفصیب باز نماید و تکلیف تشریف فرمودن هندستان
 نماید دلاور خان اولایغ نشده در ده روز بمکه کاتب
 رسید از استاد کمان بایسر بر عرض رسید که افغانی
 از هندوستان از رده شده از پادشاه آنجا آمده است
 میخواهد که احمق خود بعرض رساند حکم شد تا حاضر آرند
 رفته روی نیاز بر زمین نهاد و احمق خرابی هندوستان
 یکبک عرض رسانید باز پادشاه فرمود که شماراسی
 سبک باشند که نمک سلطان ابراهیم و پدر و جد او خورد و بد
 دست سبک که پدر و جد تو صاحب اختیار بودند الحاکم
 چه باشد که یکباره از و برگشته آید و توجه بدین درگاه آورده
 آید دلاور خان عرض نمود که چاکرال باشند که پدر من و
 جد من در کار او و پدر او جان بازی نموده اند و بنیاد سلطنت

دوست تقیم نموده سلطان ابراهیم با مرابان بدر بدینش آمده
 دست و دست امر که بنیاد سلطنت و ستون دولت
 او بود ندبی جرم نکشت و خاندان نادر آنها بر انداخت
 بعضی را در دیوار گرفت و بعضی را با نشن بسوخت چون
 امید مضمی از دست او ندید هیچ امر امر بملازمت این
 درگاه فرستاده اند و همه مرابان بنده و پرده بپوشیده اند
 و چشم انتظار بر رایات عالیات دارند در آن ایام
 چون شادی میرزا کامران بوده در باغ شهر آرا لا جشنی
 عظیم ساختند و لوبله ها مشوه کر شیرین کار و کبک رفتار
 کلهزار و شکر گفتار در آنجا جمع آمده و سایه بانها و زرنکها
 چون ابر نو بهار بر باساخته بودند و در روی چین کلهها
 رنگ رنگ و سبزه های کونا کون از تختهای چین نمایان شده
 الغرض جشنی نمودار شده که چشم روزگار ندیده افغانرا

که در دیده آفتاب چشم و صولت مغلی افتاد حیرت زده ماند چون جشن
 عروس بر مراد نیکخواه در آمد آن شاه بابر پداران باغ ماند و وقت
 سحر بعد و مکانه مهین فارس از دست نیاز بر آورد که الهاکار ساز
 اگر حکومت هندوستان نصب من و این من شدنی است این
 مرتبه از سوغات هند برکت نبوغ و انبیه من بایند اتفاقا چون
 موسم انبیه بود و دولتمدان انبیهای نیم بخت در کوزهای شمشیر نشاند
 و برکت نبوغ سحر ب احمد خان آمد بعرض رسانید که احمد خان ایلمی
 دولتمدان منتظر فتح الباس است دلاور خان آنرا در حضور برده بکشود
 چشم بابر میرزا بر انبیه افتاد از تخت برخاست روی نیاز بدو
 بی نیاز بر خاک نهاد و او را یغین شد که حق سبحانه تعالی سلطنت
 هند بمن کرامت فرماید دلاور خان و احمد خان را اسب و سرو پا
 داده اسب عراقی و برجهای نفیس بجهت دولتمدان داده
 احمد خان را بنشیند روانه نمود از همان روز سامان یورش هندوستان

۶۳
 نمود و جهاکبیر قلعه را با دو هزار سوار مغول روان کرد تا از راه و گذر
 خبردار باشد و جوبهای کشته تنبار بدارد و بر وز چهارشنبه دوم
 شهر شوه^{۳۹} باداب و ارادت بادشاهان کبار توجه
 نمود کوچ کمبوج به سبیا و رسید آن شهر را بغارت داد و چون رجا
 مالیات جاه و جلد از اینجا باز پیشتر روان شد و دولتماندان
 آمده ملاقات کرده هزار اشرفی و سبک کدرانید چون
 بابر پادشاه از کابل روان شد یکی دو هزار مغل همراه بود
 با اتفاق دولتماندان فرمود تا نوکر جدید نکاهدارند تا رسیدن لاهور
 خیلی سپاه کرده آمده و پنجاب در تصرف امراء چغنه درآمد سلطان
 ابراهیم خبر رسید دراکره که مغل بجیره دستخ رسیده و لاهور
 ناعلمک پنجاب در تصرف او درآمد حیران ماند و از کشتن امرای
 یکصد خودنیشان شد اما چه سود که آب کشت و مناسبت
 شیر نمران در سبیه او درآمد ازاکره بدلی آمده بدولتماندان نوشت که نو

نوازش بدر من تا اینجا رسیدی این چه کردی که مغف را در
 ملک سورونی آوردی و ستر افغانه بدست خود دادی الحاکم
 من تو صلح میکنم و در حق تو فرزندان تو بدندانم سوگند کلام ربانی
 در میان می آرم بندیش و کفر خام بخاطر خود راه داده دولتمندان در برابر
 نوشت آری من پرورده و از خاک برداشته و نواخته سلطان
 سکندم تمام عمر در دولتمندانی او گذشت پادشاه مرحوم چقدر
 برداشت امر میکرد و بدجلوئی پیش می آمد و هیچ وجه در ملاک
 مانمیکوشیدند و جوان باغواهی دوست کونه اندیشان بنیاد
 سلطنت خود خراب کردند و جندی بندگان بدر خود که ستون
 پادشاهی بودند تلف کردند و اعتماد دیگران از تو برخاست مغل
 را من نیاورده ام افغان نابندیده تو آوردی الغرض چون
 پنجاب ناسمزد و حصار فیروزه بدست امراء جغتو درآمد پنجاب
 دلی توجه فرمود و چون نهان برخواهی رسید از آن شهر اکثر فضلا

و حفاظ متفق گشتند سلطان در سون پنه بود که خبر رسید که جمعی
 از امرای کبار فطرت و فت دیده و خبر آمدن بابر پادشاه
 شنیده قریب چهل هزار سوار دلی را محاصره نمودند و شبند
 اینجنگر سلطان باز بطرف دلی برگشت تا ایب بنی را انهمزام
 و دیگر باغیان قرار دادند که روزانه مصاف با سلطان خویش
 که شرم ولی نعمتی است بنحون برو بزنیم در آخر شب ایب که سلطان
 رسیدند درین اثنا بعضی از امرای کبار فرصت یافته از لشکر
 سلطان برآمده مخالفان پیوستند جماعه لشکر مخالفان بغارت
 برانگه شده بودند بعد طلوع آفتاب چون نظر سلطان بر قلب
 مخالفان افتاد که عالم خان با چند معدودی ایستاده است برو
 برخفت او رو بگریز نهاد و حق حرام مکی ایب بنی کارگر نباید چید
 هزار سوار گنجاشده نتوانست کار کرد بعد از آن بابر با جماع
 بر مزدکی لشکر سلطان از گریز در حرکت آمد و سلطان بر نیم

در نواحی برکنه کنور رسید و از آنجا از منجمان پرسید که از خبر
 حیدر جناب ملکی معلوم نموده بعرض رسانند که فتح جاکشیت منجمان
 نیکو احصیای کرده بعرض رسانند که اگر گردش سبزه جناب معلوم
 شد که تمام اسپان و فیلان مادرشکر مغرب رفته اند سلطان
 گفت بس دلالت اینست که ما بر مغرب طغفر بایم گفتند که همچو
 باشد منجمان طغفر بابر معلوم نموده که نخبند این خان از همان منزل
 که نخبه پیش بابر رفت در بن انا حمید خان خاصه خلیف سلطان
 با چهار هزار سوار بآمد سلطان می آمد محمد بابون شاهزاده
 بفر اولی برآمده بود با و دو جار شد جنگ واقع گشت شکست
 بر سپاه حمید خان افتاد اکثری کشته گشت و دیگر بر آکنده شدند
 و وزیر نجیب سلطان همه امرا و سپاه را طلبیده و آنجا سپاه
 و جامه پوششش همراه داشت فرمود تا بپوشند و غیمه سپاه
 زرد و زنی و املتس بر پا کرده بزم چشنی بیدار است و آنچه زرد و

و مردارید و انشرفی بود و با آنها رنجت گفت باران فردا آنروز
 که کبیر اکبر با سپاه مغل بباد نزم اگر خضر بجانب ماست
 دلجوی شما خواهیم کرد و گرنه شما از من شنوید و با شنید تمام روز
 تمام روز در این روز بعینش و عشرت گذرانند فردا قمر احب
 دادند از نیغرف سلطان ابراهیم کوچ کرده جانب مغرب دو
 کرده از بانی بت نیزه نمود و بابر از سرای گرونده سوار
 شده دو کرده جانب شرقیه نیزه اختیار کرد و سپاه مغل
 بت و چهار هزار و شکر سلطان ابراهیم بنجاه هزار و دو هزار
 بیست کوه نمناک اما همه سپاه سلطان ابراهیم آزرده و از
 بدست کی او نالان روز جمعه چهارم رجب ۹۳۲ هجری
 ابراهیم را موکشان شد و فوجها آراستند و مهابت بر آورد
 بابر نیز از الطرف در حرکت آمد از طرفین فوجها بسته بجهت
 جنگ تنگ بسته بابر فرمود که افواج مغالیه فوج بستند و اول
 بجای

بجای خود باشند و دود فو و دگر در عقبش کمر سلطان در محارب
 استغیاب نمایند اگر چه سباه افغانی بلا انتها بود و اکثر سباه
 از بدسکونی او از زرده و بیف و امرا رنجیده میان هر دو
 پادشاه بمیدان قریب بانی پست جانب بر آمدن آفتاب
 عظیم جنگی شد که دیده روزگار ندیده بود و اکثر سباه سلطان بقتل
 رسیده سلطان با معدودی ایستاده بود محمود خان بعرض
 رساند که کار بجایت ننگ شده است بهتر که بذات خود از
 جنگ گاه محترز شده بدر آیند اگر سلامتی پادشاه خواهد بود
 سباه باز بسیار هم خواهد رسید و باز با مغف حرب مستقیم
 کرد و تقاضای وقت دیده کار را از پیش بریم و کبر انچه بر رای ملا
 برسد جواب خواهد بود و سلطان فرمود که محمود خان پادشاه را
 از معرکه بدر شدن عارست بنگر اینک امرا یان و مصاحبان ما
 و غیر خوانان و دوستان ما شربت شهادت چشیده اند جایجا

افتاده اند اکنون کجا رویم پای اسب خود تا سپنه غرق خون
می بینم نازمانی که عهد من بود با دشمنی کردیم و کام و ص را ندیم
اکنون فلک خدا را بکام مغشاید از زندگانی من چه خط بهتر است
که با هم بمشایاران خود در میان خاک و خون باشم این سخن
فرمود با پنج هزار سوار جبار که از خاصان مانده بود در معرکه و
بغایت قتل مغلول نمود بعد از آن در آخر روز شهادت
جنگ تاریخی هندوی گویند ساکنی هندوی نوی او بر پشته
بانیست منه بهار نه دبا چون نهی رجب شکر و ارا
بارجب بر ارم مارا در اینجا که قبر اوست در افتاد چون از شهید
شدن او خبر پادشاه با بر سپید در قلب که ایستاده بود
دلاور خان از فرستاده تا خبر تحقیق بیارد او در معرکه قتل
در آمد آن سلطان جبار بالش را در خاک و خون افتاده
دید که تاج سرش از سر افتاده و افتاب کیر جدا افتاده

دلاور خان مشاهده نمود و رفته بعرض رساند بابر بنفس
 خود آنجا آمد و سر او از خاک برگرفت و گفت آفرین باد بر
 جوانمردی تو فرمود که بارج پائی زربفت بیارند و از قند
 حلواتیار کنند و دلاور خان و امیر خلیفه را فرمود تا غسل
 داده در آنجا که افتاده بود دفن کردند و حکم فرمود که از اموال
 ابراهیم خبردار باشند همان روز دویزار و هفتصد اسب و یک هزار
 و پانصد قصاب و خزانة بارگاه آنچه بوده در لشکرگاه بابر آوردند
 روز دیگر از آنجا کوچ کرده جانب غروب شهر نزول فرمود
 از آنجا امیر خلیفه و الیه ادهان و ترسم بهادر را باده هزار
 سوار جرار نقشبند روانه نمود تا امول و خزانة که در دلی
 واکره است خبردار باشند از هفتاد و سه افغانان حکومت
 راندند و صاحب نصاب بودند از ساکن و اموال و خزانة
 دست برداشته راه تنگاکه گرفت بحج تفرقه بانهار و پیداد

بعد از آن از غنائیم شکر سلطان سامان نموده بطرف دهلی
 رحلت نمود و را بنجا برسد و بر تخت سلطنت ماضیه جلوس
 فرمود مردی بود در شانمانه که اوقات خود ب تجارت
 میگذرانند او را اتفاق تجارت افتاد خبر داری خانه بمردی
 صلاح کار که ب خانه آنمزد بکشد و بر او در میان بود سپرد آن همسایه
 اکثر ب خانه آنسوداگر آمد و رفت داشتندی در فتنه بکار بآید او کرد
 هر وقت که میرفت جوانی میدید که ب خانه آن سوداگر آمد و
 رفت کردی ب خاطر آورد که این جوان از خوبان او باشد
 باز اندیشه کرد که اگر اینمزد از خوبان او بود و در شمار داری
 خانه خود بمن جبراکتی در پی آن نشد که از احوال آن جوان
 معلوم نماید آمده و ردیوار کرد در میان خانه او بود سوراخ
 نمود گاه بیکاه و در خانه او لنگاه میکردی شبی آن جوان را
 که جامه سفید پوشیده و خوشبو بکار برده دید که در خانه آنمزد

درآمد با زن سوداگر بسیار خوب انداخته نقاب و باره و بان و رسیان
 دارد چون یکبار شب گذشت و صبح در کمره جان زده معیشت
 و عشرت در کار آمد و آن زن طفلی داشت او را بخانه دیگر خوابانید
 و تشکیه انگودک در کمره آمدی آن زن شیر داده باز بر بستر معشوق
 حاضر شدی چون طفل از کمره نمی ماند زن رفته خلق او را چنان
 میفشرد که جان داد او را بخواب ابد بخوابانید و باز در آغوش
 آن جوان آمد چون دوسته ساعت برآمد آن جوان پرسید که الحاح
 کودک را دیر شد که کمره نمیکند موجب چیست زن گفت اکنون
 جان کرده ام که کمره بخوابد که در جان سراسیمه شد او را بتاکید پرید
 گفت من بخاطر تو آنکو که راکشتم جوان گفت ای ناخدا پس
 نواز بهر ذوق یک ساعت جلوتر گوشه خود را کشنی بمن چو فاد
 خواهی کرد در حال جامهای خود را بپوشید خواست تا بدر رود
 زن دامن او گرفت که من بچینه تو این کار کردم و تو از من قطع

میکنی از برای خدا یک کار کن تا من رسوا نشوم جعفر در گوشه ای
 بکین تا او را دفن کنم جوان خواهی نخواهی قبول کرد و زن کلند او را
 بدست آنجوان داد او جعفر تیار نمود زن طغف را آورده بدان
 بداد تا در خالک پنهان سازد جوان از طعنه زن غافل در جعفر سر
 کمون کرد تا طغف را بجوایاند زن مکاره بهر دو دست زور
 کرده آن کلند را چنان بر سر آویزد که سرش دوباره نشود و آن
 جعفر افتاد و جان داد زن فی الحال آنرا بکاف انباشته بر
 نمود آن بمسایه تمام واقع را مشاهده نمود و آن فعلا
 از آن زن بطمهور آمد حیران ماند بعد از آن فریاد بر آورد که بسیر
 ما را اگر ک خورد چون بعد مدت شوی او رسید مردم بجهت تعجب
 فرزند او جمع آمدند و فائحه خواندند بعد از آن مردم که برقتند آن بمسایه
 گفت ساعتی بجان ما بیا که دلگیری دفع شود آن سوداگر بخانه خود
 آورد بعد یافت طعام تمام ماجرا گفتن فرزند و آنجوان معلوم نمود

بیهمانه آنکو باره زرد را اینجا نهاده ام مکنند بیار آنرا بر آرم ترن خوشی کنند
 مکنند آورد آنمرد با بخار را که نشان داده بود و کاویدن گرفت زن
 چون دید که سر من فاش می شود جبر که زین می شکافت و در را
 زنجیر محکم کرد و آتش در داد بعد از آن که شعله بر خاست فریاد
 بر آورد که همه ایگان در رسید که بخانه ام آتش در گرفت و شوی
 من میسوزد نار سیدن مردم آنمرد بیچاره کباب شد همه بیهوش
 نیز معاینه نمود بعد از آن مردم را آن همه بیهوش جمع نمود که در جوار
 او بودند رفته بگو تو معلوم نمود باین ماجرا آمده آن جعفر را
 کشادند آن لطف و آن جوان را نمودند آن زن را که بخت مردم
 کمر بسته بود در جوار سوی بازار نیم تن را در زمین فرو برده تیر باران
 کردند گویند که زنی جبلیه آفتاب بآن روشنی در نقاب
 سحابی از خانه شوی بخانه پدر میرفت قضا را حرارت
 که مادر سایه درخت قرار کرد و رویش که تو گمری آنجهان نیست

در اینجا مسکن میداشت بیک نظاره شبغه چپ او
 گشت واده بند زلف و خام او شد هر لحظه که نازنین
 بجانب او دیدی او را کمران خود باغنی آئین نیز با و ده او
 بعد ساعتی برقع بر رخ افکند و سوار شد در ویش آن چمن
 رانی لاله زار خود بافته آبی سرد از لب خود در آن گرمی
 عشق بر کشید و جان بجان سپرد بعد هفت آئین را باز کرد
 بد اینجا افتاد و آرام گرفت سو بسو نظری افکند و از شبغه
 خود نشانی نمی یافت و زیر آندخت قبری تازه دید از
 مردم پرسید که پیشتر این قبر اینجا نبود از کجاست گفتند در اینجا
 بود که اینجا مسکن داشت روزی زنی آفتاب رو
 و سلسله موی اینجا رسید چون روان شد جانش نیز همراه
 روان رفت این قبر است زن از جام او آگای یافت
 فی الحاصل برقع از رخ افکند و آن قبر را در بر خود گرفت ناگاه

آنقبیر از هم شب گفت آن نازنین در و در آمد و باز بهم بیوست
 مردم که همراه آن آمده بودند گریه و زاری نمودند آنقبیر را باز نشاندند
 دیدند که زن آنجا نیست و مردم حاضر ز روزیور که در کوشش
 آن زن بوده است همه در تن آن مرد دست سر میزدند و در چشم و سینه
 بان که در لب آن زن بود در چشم و لب آن مرد دست عشق
 او را جذب کرد و لاجرم بپایه ز روزیور او را از زن مرد بر آوردند
 روی براه آوردند که شخصی در دلی از صلی بوده
 وقتی که بتلاوت قرآن بودی صورتی منبت از مردم ظاهر
 شدی و بر صحنه کلام بنشستی چنانچه حرفها بوشنیدی چون
 آن مرد دست فراز کردی تا او را بگیرد غایب شدی هر وقت که
 باز خواندن آغاز کردی باز آن صورت آمده و رفته را بنشیند
 آن مرد عاجز شد یکی از صلی صورت حامی باز نمود آن مرد
 گفت هرگاه آن صورت ظاهر شود سر و کوشش او بگیر گفت چنانچه

که میگفتم در دست نمی آید گفت البته او را بگیر که در دست
 تو خواهد آمد چون باز خواندن آغاز کرد باز آن صورت ظاهر شد
 و بر صفحه کلام بنشست آن مرد کوشش او گرفت بمحور ذکر فتن کوشش
 آن صورت غایب شد و آن مرد هر دو دست خود در کوشش خود
 یافت در ویش صاحب حاج بقصه بانوی بیت
 در کنار جوی که مشرق رویه میرود مکن دانت زنی جمیده
 رنگ رخسارش گل بسنایی را شرمندگی ساختن و زلف میکشش
 سبیل بانمی را در پیچ و تاب انداختی بادوسته زن که همسایه
 و هم رنگ او بود و نزد بغسل آمده بود لونه آب در دست داشتند
 میرفت در ویش بیک نظاره شیفه جام او شده
 آب ازو طلبید آن نازبان شرم نمود گفت دست بکشتای
 در ویش دست فراز کرد آن کلخ آب میریخت در ویش
 نظر بسوی او دوخته تا که آب تمام شد آن دلبر خندیده رو بر او نهاد

در ویش در پی او میرفت آن لاله در خانه رسید نکاهی عاشق نو از
 نموده درون خانه در رفت اندر ویش را حالتی بدید آمد
 نادیری بر روی مدحش ماند باز بمسکن خود آمد زار میگردد و آه
 سرد از دلف کرم می بر آورد روز دیگر آمد دختر باز در سمسال
 بغض آمد در ویش را چون چشم بدان گوشت رخسان
 افتاد ذره مناس در تاب افتاب جانش ناپیدا گشت
 دختر بگریخته شبی نمود که دامن آفاق بر شکرت گفت آب
 نینخور در ویش چون مایه جان را مهربان بافت دست دراز
 کرده آب از ان چشمه آبجیات نوش کرد چون چند روز
 درین نظار کی بگذشت حکایت عشق آندوشن در افواه عام
 افتاد پدر دختر را از آمدن جوی مانع شد بیچاره در ویش
 از نظاره جام جان افزای بار محروم ماند در فریاد و افغان
 بسیرید تا روزی که روز غسل شد و ان بود ز نهایی شهر خود

بزر و زبور آراسته بیرون آمدند آند خنر نیز بجایهای زر نار و زبور
 کو هر نگار باز نهاد بیرون آمد بد آنجا رسید که در ویش بر سر راه
 انتظار انگذسته خوبی نشسته بود چون چشم بر و انداخت
 در ویش د ویده سر بر بای آن نازنین نهاد و جان بجانان
 داد آن نازنین چون حال چنین دید او نیز سر در بای او
 در ویش افکند مرغ روح به پرواز داد و این د ویره از بهر زبش
 بر آمد هم تو ملی بهیم سون جای بودند کبود ربا و سمای خلقی بدین
 نظاره انگشت حیرت بدندان گزید در باخان جلوانی که حاکم آنجا
 بود خبر یافت و سوار شد و بر سر آمد و مقتول خنجر منقش آمد
 و علماء شهر را طلبید و مدبر رسید که این د خنر صادق العقبه
 رفته و بقول شرع مسلمان گشته هیچ وجه سوختن این جایز نباشد
 درین اثنا هزاران بند و جمع آمدند که آند خنر را بسوزانند در باخان
 گفت این زن مسلمان شده چه حد شما باشد که بسوزید از هر دو

جانب نزدیک بود که آتش تمام سر برزند و رویشی نماند
پوشش پیدا شد بدربار خان گفت که شما جبر اکبته در میان می آرید
این دختر را حواله بندوان نموده قدرت الهی را معاینه نمایند
دربار خان رضا داد بندوان آن زن را بردند و هرگز جمع ننموده
آتش در دادند هر چند قصد کردند آتش در نگرفت چنانچه
بنیم بر دهن تر ساخته در آتش می انداختند اصلاً نشعله
نمیکشد در اینجا رحبران مانند همچنان گذاشته بجان آمدند
دربار خان و خلافتی که آنجا حاضر بودند آن دختر را در جنب آن فقیر
مدفون ساختند آخر شب بندوان مردم را فرستادند تا آن دختر
را از آنجا بر آورده در آب حنظل بیندازند هر چند در قیصر بودند
انز آن نداشتند در موضعی از مواضع با لم بند و زنی را
باشنوی محبت کامل بودند مردی او جای آرام گرفتگی و نه
آن زن بی شنوی شکیب داشتی همواره چون دو کلمه در

یک چمن نشو غدا داشتند و کعبین مراد بر نزد صاحب می انداختند
 ناگاه زمانه ناساز که دو دوست را یکی با نمی تواند دید بهانه عمر
 آنجوان بسر نیز کرد از قضا باد اجاب نونهال آنجوان از پنج
 بر انداخت و زن در فراق او چون ماه بست و هفتم کاهیده
 کشت و بناله وزاری و بسو کواری بسری برد و در هجران
 یار و فادار نن را بختی خنجر فامی سپرد و مادر و پدر آنرا بجوانی
 خوهر روی و مشکین موی که خدا کردند که مکر با و الفت کبر و
 ازین حکم خواری و کرم وزاری باز ماند آنجوان هر چند با و از راه
 اتحاد و اخلاص پیش آمد آند دختر اصلا ملتفت نمیشد و چشم
 مهر بسوی او نظر نمیکرد و جوان خواست تا بخانه خود برود باشد
 که آنجا تشکین باید مادر و پدر آند دختر را بر روزی و آراسند
 همراه جوان روان کردند دختر از روی ضرورت با دید
 کمر بان و سینه بر بان و نیاب او میرفت ناگاه امر وی صاحب

خوش آواز که مرغ از هوا فرو آوردی از آن طرفی سرود
 کوبان می آمد آند خضر او را البتاده گفت باز بخوان او خواند
 دهره این بود که مضمون او این بسیت نو عهد باد کوی
 نو جوان بهیم بستی در بیغ عهد که با مات بود نشکستی آن امر
 را گفت از برای خدا کبیار و دیگر بخوان او باز خواند بمجر و شنید
 نعره بلند از ده برکشید و بیفکاد و جان بجان آفرین سپرد
 احمد خان عالی همی بوده و فنی سلطان او را
 بجهت تسخیر قلعه ماند و فرستاد شتران کبر و مبلغ سپاه بوده
 ماند و شدند بخشی عرض نمود که حکم شود تا این مبلغ بسپاه برانم
 فرمود خوب از سپاهان دادند تمسک گرفته بنظر خان
 مشارالیه آوردند فرمود که این کاغذ چیست عرض کردند که
 تمسک از سپاه گرفته ایم که وقت برات مجبوری گیرند
 فرمود که من بفایب بنم که از ایشان تمسک ستانم چون آنها را

کار من جان بازی میکنند من با آنها بخشیدم سه کس تنگ بود
 تا تار خان بر عالمی بخشش میکرد ضابطه او آن بود
 از هر جا که بخشش میداد داران می بردند اگر در سواری رسید
 جلو داران و جوبه داران می یافتند و اگر در مجلس می آمد
 مصاحبان میکردند و اگر خلوت بودی خدمتکاران می پیروند
 روزی جمعی حجامت میکرد دزین خان حاکم سبیل سه
 را و فیضی خوب مکلف بنقاش غریبه گران بهافرستاد و فرمود
 تا بجام بدهند بلو خان سردانی که مصاحب بوده و راه
 سخن بجان داشت عرض نمود که این را و فیضی من بیایم و بهار
 آنرا با و رسانم فرمود که ضابطه ما را میکنند این سخن اگر
 دیگری میگفت سزا میدادم هیت خان کرک انداز
 بود خطاب کرک اندازی از آن یافته بود که روزی در
 نواحی بیانه لشکار رفته بود در باغ اسکندری جشنی ترتیب

داده در باخان سروانی و محمود خان لودی و دولتمحمد خان ارم
 در مجلس نشسته بودند و وکرک کلان ربه در بودند و غریب از
 شبانان برخاست هیبت خان بقفا حاجت رفته بود و کمر
 نزد یک رسیدند از خدمتکاران کمان بستند سخت انداز
 بود چون ناوک از شصت جدا شدند از وکرک بران
 گذشته بر زمین نشست از انروز بدان لقب ملقب شد
 در مجلس شراب چندان می بخشید که مردم را بصیرت بار
 می آورد و روزی جلدف خان برادر سلطان ابراهیم رسید
 که هیبت خان شنیده ابراهیم درستی چیزی می بخشی اگر در شب
 چیزی دهی انم هیبت خان از انروز ترک شراب کرد
 و در هوشیاری چندان می بخشید که مردم را بصیرت آورد
 آنچه از صراحتی زرو نقره بود و شکسته داد و روزی مومن نام
 ساکن بیانه قطعه در وصف خان گفت و بقوالان داد

در روز جشن خان عالیشان که در آن مجلس امرا و باستاند بخشور
 خان بخوانند و فوالان بخوانند بطلعی که در آن روز نشسته بود
 بآن شاه سر داده و دو هزار تن که بقوالان داد بایه سخاوت
 او از اینجا قیاس باید کرد قطب خان جوانی ساده
 عذار و صاحب بن بود در آن روز تا که او را سلطان بجانب
 کابل توجه نمود قطب خان لشکار آمد ناگاه آهوی سپید پوست
 بنظرش در آمد اسب را بسوی او ناخت آهوی استاده
 میرفت تا بجای که تنها از لشکر جدا افتاد چون پیشتر رفت
 میدانی وسیع در نظرش در آمد دید که در اینجا خیمه ها برپاست
 آن آهوی در سراپرده در آمد قطب خان در دنیا با او رسید
 که باطلون انداخته در و جواهر در حاشیه او ریخته و تخنی مرصع
 بر آنجا داشتند آهوی نمی نماید حیرت زده ماندند امکان که برگردد
 و نه زهره که در آن خیمه در آمد در خیمه بوده که سر رشته آن است

حکمت معلوم نماید که چیست و صاحب خیمه کیست درین اثنا
دختری آفتاب غدار با لطافت کمال و گلزار و بقامت
خوش و هیبت دلکش از خیمه بیرون آمد و لب در شکرتفتاری
کشاد که قطب خان چه جبرانی از اسب فرود آید و کاشانه
مار و شنی فزای تار از سربسته که بسته افی بر تو بکشد
قطب خان بآن دلاوری که داشت از اسب فرود آمد و
اسب را بطنا ب خیمه بست و در پی آن لاله روی در آمد
چون بسرا برده آمد نیمروز بود و مجروح یک خیمه در آمد و بد که شبست
هزاران جراح افروخته اندرون آمد باطلی دید انداخته مکه بجوام
سباه نمای و نازنین بری بیکر بر تخت نشسته و کردا کرد لاله خان
دست بر کمر بسته چون چشم آن لعبت چاین بر قطب خان افتاد
از تحت بر جبت دست او گرفته با خود بر تخت برد آن نازنین
بیاله با و داد که بخور و خوف را بخور در راه مده قطب خان دو

سه پیاله شراب ناب خورد و حجاب را بر انداخت و سرودی
 آغاز شد که سالکان عالم سفلی در سماع آمدند و زیر هر یک سمان
 معلقی میزد قطب خان بآن خورشید چین دور میخورد و بان
 محفل چون بهشت برین دیده را بنظاره جلا میداد هیچ از
 اسب و خانه یاد نمیاد چون شب بانجام رسید ستاره صبح
 سر بر آورد قطب خانرا از مستی و میخوابی نوم غلبه کرد
 اندک شب نشن غنود چون بکشد از ان مجلس و خیمه و از ان
 خورشید درو بان انری ندید دید که اسبش بچوبی بسته اند و گاه
 و دانه سبش او رکنه حیران ماند خواست تابیا د آن بری بکیران
 کریان چاک زند و دیوانه کرد و باز خود را بخود آورد و چار
 ناچار با حیرانی سوار شد و راه شهر پیش گرفت ماجر
 پیش سلطان بیان نمود سلطان حیران ماند و از بعضی
 دانایان استفسار نمود گفتند که در عالم سفلی عالم سماوی

باومنو دند قطب خان ناز بست حیرانی از خاطر او دور گشت^{سم}

صراخان کوهر معانی این کوهر تابدار را جان در سلاک انتظام کشیدند
که در سنه ۹۳۲ شاه بابر کبکیستان دران معرکه فیروز می یافتند
یکهفته در آمدن فتح انجام مقام نمود آنچه امه و بیاب و
نم و سائر آلات سلطان ابراهیم در تصرف آوردان
سرزمین را مبارک شمرد و جمیع بزرگان شهر را طلبید هر ایک را
بالعام عام خود خوشنود ساخت و سلطان محمد او غلی را با داده
بزار ~~را~~ که از وی دران جنگ جلادت و نهو رجا آمده بود
حاکم بانی بت ساخت و موجب یکفصل با و بخشید
بعد آنطرف بدلی در حرکت آمد مردم دلی از شوکت مغلی
ترسیده متفرق شده بودند بیشتر فرمان فرستانا و غیر
مردم خوب خوب که از سید و ستان بودند بجهت تسلی

بزرگان و معارف دینی و قصبات تعیین نمود تا ایشانرا
 بمرحمت و عنایات پادشاهی امیدوار ساخته بدرگاه کبکی
 پناه آورده و چون نزد ربابات جاه و جلال بسوی پنبه
 واقع شدند بزرگان شهر و چو در بایان و سبایان و صرافان طایفه
 طایفه بدرگاه میر رسیدند و سرافراز و نواخته میشدند در اقص
 دو ماه جلوس حضرت کبکی ستانی الثقات و عنایات
 بطهور آورده و که و هم و هر اس از ده مردم دور شدند
 راغب دولت سلطنت او شدند و نگاه و چند روز در
 نواحی قلعه اندیت بر لب دریای چون جای دلکش از شکا
 انجاما توقف نمود و امیر خلیفه و امیر قلی بیگ را در سینه بآمر
 تعیین نمود و در سلطان ابراهیم و ایل و عیای او در
 آنجا بودند ایشان کوچ کبوج توانست در آنجا رفتند مادر سلطان
 ابراهیم مذکوره مات و امیر از خزان و اشرفی و طالات

جواهر آلات از فیض واسپ داشتند و خیمه و بارگاه و غلام
 و کنیز یک همه را بدفعات در آن نوشت و بخدمت فرستاد
 و امیر خدامی خود التماس نمود محمود خان غلام سلطان
 ابراهیم آمد و آن دفعات در حضور خلیفه خواند آنرا بخدمت
 کبیری ستانی روان نمود و خود با لشکر در محافظت قلعه دروین^{یان}
 قیام مینمود که یکی از دروینیان بیرون نرو و امیر و خزان
 ضایع نشود درین اثنا خبر رسید که بعضی امراء سلطان ابراهیم
 در جنوبور کجاست ده دست بغارت دراز کرده اند کبیری ستان^{یان}
 امیر علی بیگ را همراه شاهزاده میرزا کامران بدان نواحی
 رخصت کرد و ایشان کبوج دراز بدینجا رفتند افغانان از
 آمدن شاهزاده اقبال مند خبر یافته بجانب پتنه فرار نمودند
 جنوبور در تصرف درآمد میرزا کامران امیر علی بیگ را با لشکر
 کران در اینجا گذاشته بخدمت باز رسید بعد از آن بصوب پنجاب

رخصت شدند و میرزا علی کریم پسر کاپاپ نامزد گشت و
 مهتم ششم بابو فرمود که نزد نماینده محمد بابون میرزا احمد پسر کلان و ولی
 حضرت بوده بخدمت حضور مانند چون جای از شما هزاره ها
 کامکار و امرای شتوکت شعار قرار گرفت از بنی حسن خان
 میواتی و راناسا لکها بدرگاه خبر رسید که بانشکران در
 میوات یکجا شده اند حکم شد که نوکر جدید جاگیر گیرند خرابی
 ابراهیم شاهی بر سپاه بریزند حسن خان چون در آن ایام صاحب
 تخت از پشت به پشت بوده نا دور فیر و زشتاه دولت
 و جاه در خاندان ایشان جمع آمده راناسا لکها در آن ایام
 راناسا کلان بوده بحسن خان پیغام داد که معوق در هندوستان
 قدم نهاد و سلطان ابراهیم را گشت و ملک در تصرف
 در آورد یقین که برو شما نیز لشکر خواهد کشید اگر شما
 بمن اتفاق کنید تا یکجا شده و خط ندیم حسن خان بغور ^{جمعیت}

خود و اعلوای رانامد کور پیشکش که بجهت سلطان تبار کرده بود
 نفرستاد و کیستاه بیعرض از انجا بازگشت از نیمنی دراکره
 بسح سلطان رسانیدند که میرزا هندال و محمد مهدی خواجه
 که داماد سلطان بود با سپاه بلدانتهار روانه نموده خود در
 بجای ایشان در حرکت آمد چون خبر افواج قاهره بحسن خان رسید
 رانامد سالکهار ابیغام داد و از آمدن سپاه کینی ستانی او را
 آگاه کرد رانامد نیز از سکن خود شکری نمود و ان جمع نموده
 براراده جنگ از جای مجید آمده با حسن خان یکجا شدند در
 نواحی فیروز پور حهر که میدان مصاف قرار میداد رانامد
 سالکهار حسن خان بطرف راستان قرار داده خود بسوی
 جبب ایستاد چون در نهان با حسن خان آزرده خاطر بود
 خواست که او را بهر بهانه تلف سازد و در نهان با مرزا
 هندال و خواجه مهدی در ساخت و کیلی فرستاد که من بند

و فرمان بردار بادشاه ام خطبه و سکه حضرت نبوت دارم
 حسن خان بزور مرا بکشت آورده و من در برابر افواج شاه
 نخواهم شد و در اندک صدمه شما طرح داده خواهم رفت
 شما نزد جهان کنید که حسن خان گرفتار کرد و بکشته شود
 اگر او را کشتید ملک سیوات در تصرف شماست الغرض
 چون از هر دو طرف متفانه دست داد جنگی عظیم شد مهدی
 خواهر بر حسن خان بر تخت او را فرصت جنگ نداد حسن
 خان در اندک صدمه رو بگریز نهاد و مردم لشکر او متفرق
 گشت جایگزین شدند و خان غلام حسن خان با خواهر خود بد
 بوده بابر درانش در ساخته باغهای آنها با مربی خود بموفا
 نمود چون مردم حسن خان از مغربان و نزدیکان او هیچ یکی
 نزد او نماند بلب جایی فرود آمد و غلام خود را گفت اگر
 برای خوردن داری بیار او چند نان و کتاب آورد و در

نهاد و لغمه چند تنه نصب نموده بود که امیری از لشکر شاه بابر
 رسید حسن خان سراسیمه برخاست که سوار شود آن غلام
 شمشیر بر او انداخت و زخمی نموده در جاده رها کرد آنگاه
 او گرفته رو بگریز نهاد و از آن طرف چون گریخته بود هندو
 بیک دنباب نمود و لشکر او بغارت داد که از
 آنها بچنگ زدند و مسیبه کینی ستانی را غنایم از اسب
 و شتر و غیره بدست آمد که در شمار نیاید و فتنی عظیم دست
 داد آن ملک سراسر در ضبط درآمد و جا بجای عام نصب
 شدند که و خطبه جاری شدند و در جا کبیر اقبال مندستان اهراوه
 داد بعد بیک از جلوس میرزا کامران از لاهور آمد
 بسیار از اسب و خزان از بهشتیان و کپو کپران آورد
 بدفعات بنظر کینی ستانی گذراند و درین اثنا از جوینور
 خبر رسید که سلطان محمد افغان در بهار صاحب خطبه و سکه

لشکر بامراهندال آورد و طاقت نداشتند از جوینپور
 گریخت و سپاه سلطان محمد در دنیاب آمد بعد از آن مرزا
 با و معاف داد اکثر سپاه میرزا بقصبت رسید و حضرت
 سلطان جنید بر لاس و حیدر ملک حوکیک را با مغلان
 دیگر و لشکر بند نامزد کرد سلطان جنید بلاد و منزل را
 یکی نموده در آنجا رسید با سلطان محمد مقابله و مقاومت داشت
 جنگی شد که چشم روزگار ندیده افغان از موشکافی مغلان
 طاقت ایستادن نیاوردند فرار نمودند جوینپور باز در خط
 آوردند و فتحنامه با غنائیم و اسبان بدرگاه کبشی سنانی
 رسید حکم شد که سلطان جنید در آنجا بماند و میرزا را بجز
 فرستد سلطان در آن ملک با افغانان چنان پیش آمد که
 روی بد آنطرف نمیکرد و عرب و هپت او در دفع
 افغانان و کردن کشتن آن ناحیه افتاد و میرزا هندالان

بقصد ثار رخصت نزد و بسایه دوم جلوس حضرت کبیری پناه
 بر لب دریاد چون باغی بی نظیر طرح بندی خیابان در پند و نشان
 شد و ایلد در پند و نشان پیش ازین طرح بند خیابان نبود
 روز و شب با مغلان در عیش و عشرت مشغول شدند
 با مصاحبان و نزدیکان در آن مجلس می نوشان بودی و
 بهمان شیرین کار و لاله رخ در سر و ساز می شنید
 بازی میکردند و مغلان را که ساهها در آرزوی پند و نشان
 بودند حکومت سپردند و ادب و برین ترتیب
 میرزا کا مران باغی بلب در لاهور ترتیب کرد امیر خلیفه
 صاحب اختیار و صاحب مدار کار سلطنت میراند و
 حکم او مشاک حکم سلطان بود الغرض چون در پند و نشان
 امر بادشاهی با حسن الوجوه استقام پذیرفت و فرمای
 در کج و بر چون آب روان گشت راجه چندیری بغی و بخت

و سر از فرمان بر تافت ارغنون خان که در انصوبه بود و باو
 جنگ نمود و خزانده که بحضرت روان کرده بود در راه
 غارت نمود و کیتی ستانی برادر او ارغنون خان را و احمد سلطان
 را با سپاه کران روان کرد و کج کجوج انجا رسیدند و از چند جا
 از لشکر ارغنون خان خبر شنیده بود از چندیری با
 لشکر بندوان بیرون آمد و در میدان باو هر که در دست
 از مصافات آنجا مصاف داد و برادر ارغنون خان را
 نیز شکست داد و سپاه منهنز گشت و او و مظفر و منصور
 در چندیری باز رفت چون از انهمزام آن سپاه با منیر خلیفه
 حکم شد که کار خانجات کیتی ستانی تبار نمایند بعد از آن
 کار خانجات با داب و دارا پادشاهان کبار از
 آنکه بیرون آمد کجوج متواتر توجه بد آنجا نموده و امیر بندو
 بیک را با لشکرش هزار سوار همراهیش بر روان فرمود

باله برد جان شاملو که در مالوه بود نیز فرمان صادر شد
 که باتفاق امیرند و بیک انهدام آن کافر روی نهد این
 هر دو بجانب رفتند راجه چند پری نهر و در سر کار کرده
 از طرف مردم خود راجه نمود و برادرزاده خود را بکشت
 آن دو امیر که دلاوران عهد و صف شکنان روزگار
 بودند روان نمود و رفته کنار دریای جون مصاف داد
 و صحنه کافران جان بکف نهاده چنان کارزار کردند
 که اکثر مردم ^{شکستنی} ستانی در میدان محاربه شهید شدند چون
 آندو امیر سپاه خود را از هیبت هندوان بید و بند
 رزان باز پس گشته در باغی فرود آمدند برادرزاده
 شبرک گشته در باغی بید و کرمی فرود آمد از انهم
 آندو امیر چون بکشتی ستانی رسید بکوه متواتر متوجه
 آن طرف گشته چون امر از رسیدن را بابت مالیت

خبر یافتند در شبی که تاریک تر از صبح طالبان بودند و
 فرج بستند و شش بخون بران کافران افکودند و دمار از این
 برآوردند اکثر شبه کاران را بقتل آوردند باقی ماندگان
 اسیر و شکنجه شدند و چنان غنائیم از ان لشکر کفار بدست
 سپاه کبیری ستانی در آمد که سالها این ترکان را ست نمود
 و سرهای اینان را توده ساختند حضرت خدا بندگان
 متوجه چند پیری شدند راجه چون انهم را برادر زاده خود
 شنید سر اسیر شد که صاحب شیر آن شبه کار بدو
 او بود ناچار جمیع کمر آورده مقابل حرب سلطان آمد
 آن مقهورند انست که بنده را با باد صربایی این نادان گماشت
 و صغوه را با باز گماشت بر و از در محله آمد آن شبه
 روی را انداختند و از لشکر او جوی خون روان شد
 چون سران راجه و به پهبای بیلان مست شدند و ایات

جاده و جلد در نواحی چندیری نزول و جلد فرمود
 واقع شد و سیران ^{مقدمه} سپاه قلعه چندیری بقبضه
 آورده بودند و عیال راجه را اسیر ساختند
 و به پایه سریر اعلی رسانیدند و کله خانی که بجز چشم است
 چهره آنها ندیده و باد کرم بر روی آنها نوزیده و دود خضر
 راجه که در حسن و جمال نظیر خود داشتند یکی بمیرزا
 کامران فرستاد و دومیم راجه دست میرزا محمد با یون نشان
 مقرر کردند و دیگران بسرداران بخشید که سپاه بودند
 و دو ماه بسیر و لشکار انجامند رانید متوجه اکبره شد و در
 سال سوم رابات جاده و جلد بطرف لاهور روانه
 شدند تا سپهرند راجه که بهور بخد مت آمد هفت باز
 و سه من طلا بنظر گذارند و خوار از مینداری انجام مقرر کردند
 چون علم اسمان سای در نواحی لاهور سایه افکند میسر

کامران بشرف ملازمت مشرف گشت و زمبنداران
نواحی بیابان بوس کیتی ستانی آورد و اردوی پادشاهی
در نواحی لاهور نزول کرد و در آنجا آفتاب کیهان در
بانج میرزا کامران نزول نمود و طوی فرموده که چشم ستاره
بیابان آنخوان بوده که روز در آنجا طوی واقع شد بعد
از آن را بابت حضرت کیتی ستانی برپا شده و داخل
قلعه شدند ملازمان شاهزاده کامران باز از لاهور بجایگاه
ابرنشیمی و زر و وزی مانند عروس زیبا نگار آراسته
و تمام سپاه با علم سرخ و زر و بشت نو بهار میراسته
از در بانج نادرو از شهر دور و پیرایه بناده و بیلان
مست بجله های زر نگار و زر و وزی در بسته پیش مو کبه های
خاص می آوردند از سر در و از شهر که در آمدند فقرا
و محتاجان زر و زینشی میگردند و مجلس عالی در گوشه
لکندرا

سکنند و لودی آراستند الغرض چون شیر و شکار
 نواحی پنجاب خوش آمد یکس در اینجا توقف فرمود
 و میرزا هندال از کابل آمده بباپوس مشرف شد
 انواع سرافرازی در باره او رفت ایام زمستان
 گذرانید باز بکابل مراجعت فرمود و بوقت وداع
 دو قصب و چاراسب و کمر خنجر مرصع عنایت
 شد بنارنج چهارم شهر رجب باز بطرف اکره رابات
 جاهد و حبله حضرت کیتی ستانی برپا شدند چون بسپهر
 رسیدند یکی از قضات سامانه استغاثه نمود که موافق
 مند اهر و به اطلاق مازده و سوخته آنچه موانشی در اینجا
 بوده بغارت برده و بسر مارا بجان کشته حضرت کیتی
 ستانی علی علی مدانی را با سه هزار سوار تعین نمود که کتبه
 نثار از مند اهر بکشند علی علی بد اینجا رفته بر دبه مند اهران^{خفت}

کار خیر میند اهر بود بسیاری جمع آمده آنجا بکنک پیش آمدند
ایام زمستان بود سپاه سلطانی تمام راه یافته سحر که بدانجا رسیده
از سرما دست بسته گشته گمان کشیدن نتوانستند میند اهران در
خانه های خود از پیش آتش گرمی برخوردار باشند آنچنان گمانداری
کردند که سپاه طاقت نیاورد اکثر مردم افتاده علی غلی نژاد
نمود بجای نرسید کسواران گداز شدند که کرد و یکس ببرد
سپاه از انجاد رجعت در آمده همه بسیار جمع نموده
سوزند مردم از سرما آسوده شدند باز بران در پیقتند
اما سودر کند چون حضرت کینی ستانی رسید نرسید
و نور کتب یک را با شش هزار سوار و پهلوان بسیار تعین
نمود ایشان شبانه خود را بدانجا رسانیدند اتفاقاً آن
کار خیر میند اهران دیگر بود در عینش بودند بوقت آخر شب
سه فوج بسته یک فوج طرف مغرب آمده خود را نمودار کرد

میند اهران

مند اهران از شکستن علی فلی خیره شده بپیش آمدند سپاه
 آنچه فرار یافته بودند پشت دادگنواران و دیوارها افتادند
 یک گروه دیه را کشتند ترسم بهادر فرصت یافته
 تاخته دیه را آتش در داد و مفتاح عام کرد مند اهران آتش
 دیده بجانب خانه دویدند سپاه سلطانی ایشانرا در میان
 گرفته دست بشمشیر زدند نزدیک هزار آدمی بقتل رسید
 و قریب هزار آدمی از زن و بچه با سبیری آمدند و جوی خون
 روان شد و از سر تا نو ده تا برآمد آن مند اهران زنده و شکسته
 آمدند مخنامه آن دیه بجزرت کیتی ستانی فرستادند و آن دیه
 ناالی بومنها از بر کنه کشید و یکصد و شصت ساس برآمد
 خراب افتاده سبب باز آباد نشد الغرض چون بندگان را
 بدلی آوردند همه آن زنان بمغلان بخشید آن مند اهران را
 در زمین فرو برده شیر باران کردند آنچنان حشت سپاه

در یک مردم بند افتاد که بعد از آن کسی دم مخالفت نژد
 و سر از فرمان نبرد بعد از آن حضرت کیتی ستانی دو ماه
 در نواحی دلی بسیر و شکار بسر برد با کره متوجه شد و محمد
 یایون شاهزاده را با لشکر کرانی در سپین فرستاد
 و دلی عهد کرد و حقیقت آن بود که شبی در زمستان
 حضرت بیایه نوش جان کرده بودند بواسطه کاری محمد
 یایون میرزا را طلبید چون آن نونهالشیاهی بحضور آمد
 کیتی ستانی چون مست بودند سر بیالین نهاده در
 خواب شدند شاهزاده همچنان دست بسته ایستاده ماند
 چون نیم شب از خواب برآمد ایشانرا ایستاده دیدند
 فرمودند که تو کی آمدی ایشان عرض داشتند که آنوقت
 که حضرت باد فرموده بودند باد شاه باد آمد بسیار
 رضامند شدند فرمودند که اگر خدا بتعالی ترا بخشد و انصیب کند

برادران را گنجشی اغماض نظر فرمائی نشان داده سر بر زمین
 نهاد و قیصص نمود و از آن وجه بود که میرزا کامران و میرزا
 سکری و میرزا اندک صد کوبه بی ادبی کردند و بگفت
 بیش آمدند چون ایشان بر آن ظفر یافتند آن افعال
 ناشایسته ایشان بخاطر نابود کردند چون بحضوری آمدند
 صد جند آن التفات میفرمودند و کرده ایشان کاهی بر
 روی ایشان نمی آوردند الغرض میرزا اندک و ربا لشکر
 کران در صوبه سهند که ماورای مواس بود و فرستادند
 بعد دو ماه حضرت کبیری ستانی را گسری در بدن
 ایشان ظاهر شد و آن بانگ که بر لب دریاست بردند
 امیر نظام الدین بتدادی ایشان قیام میموده کار بار بار بدشاهی
 نیز روان میکردند چون گسری روز بروز زیادت میبند
 در صوب آورد که حالات مرض جنت ایشان باین منظم

رسید فکری باید کرد که این ملک صاحبقران ماند و به بیگانه
 انتقام نماید چون بیماری حضرت کشورستانی روز بروز
 تیزا بد شد چنانکه بقضای الله سبحانه در سنه دراکره از
 فانی به بهشت جاودانی خرامید ازین کلین چاپه دار محنت
 بسوی مکنز رحمت رخت کشید التوفیق من الله الودود

راویان اخبار و اسیان انار از گلستان معدن الاخبار
 چنین ملک جمیده اند که چون بنارنج و دی الحجه سنه شاه
 کشورستانی از جهان فانی رفت امیر نظام الدین علی خلیفه
 که در آن وقت مدار کار سلطنت باو بود از شاهزاده
 جوان بخت محمد بایون میرزا بواسطه بعضی امور که در
 بعضی معاملات و بناوی واقع میشد بهم و براسس داشت
 سلطنت ایشان راضی نمیشد و دیگر شاهزاده و وزیر

چون مہدی خواجہ داما حضرت فردوس مکانی جو انے
 سخی و باولک مامیر خلیفہ رابطہ اتحاد داشت قرار داد
 کہ اورا ببادشاہی نشانند این سخن در مردم شہرت
 یافت بکنان بسلام او میرفتند روزی مہدی خواجہ بدرجہ
 آمدہ بود تقطع نمط عجیبی بر روی کار آورد اتفاقاً امیر خلیفہ
 نشست بعد از ان خواجہ مفہم ہروی آمد چون ساعتی
 برآمد خلیفہ رخصت شد مہدی خواجہ تا در خرگاہ متابعت
 نمودہ بر در ایستاد خواجہ مفہم رعایت ادب نمودہ
 در عقب او ایستادہ ماند بنا بر آنکہ مہدی خواجہ
 نشانہ جنون داشت از بودن او خالی الذہن شد
 بعد وداع خلیفہ دست بر ریش خود کشید و گفت
 انشاء اللہ تعالیٰ ترا پرست میکنم بجز دگفتن از بزرگی
 مفہم ہروی خبردار شد اورا با محبت گفت ہی تا جگہ

زبان سخن سحرآمیز بای میهد بعد از آن خواجهمفیم رخصت
 شد و بر عت خود را بخلیفه رسانید و گفت شما با وجود
 یما یون میرزا و دیگر برادران رسید چشم حریف نمکی پوشید
 میخواهید که این دولت به بیکانه انتقام نمائید پراشته
 این غیر از این نخواهد شد و سخن مهدی خواجهمفیم بیان نمود خلیفه
 در ساعت بطلب محمد یما یون کس فرستاد و بلا
 فرمود که مهدی خواجهمفیم را بگویند که شما بیکانه روید و در آنوقت
 مهدی خواجهمفیم آنچه طعام شنیده بود و سفره کسند
 سالان از بی هم آمده خواه مخواه او را بیکانه انش فرستادند
 بعد از آن امیر خلیفه منادی کرد که سبام مهدی خواجهمفیم
 فرود و او نیز بدربار نیاید درین انش ازاده محمد یما یون از سبیل
 رسید بی امیر نظام الدین خلیفه که وکیب و رکن السلطنت
 بود در آنکه نهصد و سه و هفت بر تخت نشست که از آن شاره

بتقدیم رسانید امر او اعیان حضرت را از مراحم خسر و از شر بد
 کمر دانید و مناصب و اشغال که در زمانی فردوس معافی در نشینند
 بحاکم خود و دستور سابق مقرر داشت و هر یک ربعی بنی
 ناز و لطفی مجد و خوش ساخت در میان ایام میرزا هندک
 از بدخشان رسید با انواع الطاف نوازش یافت و خزان
 سلاطین سلف بدست افشاده بود میبایستی گشت چون زر را
 بکشتنی تقسیم کردند گشتی زرنارنج شد فی الجمله تقسیم و لایق
 نیز کردند میوات بجا کبیر میرزا هندال مقرر شد و پنجاب و
 کابل بمیرزا کامران و سرکار سهند بمیرزا اسکری و
 هر کس از امر ابریزادتی جا کبیر و او در اسرف از گشت سرانجام
 مهام سلطنت داده را بابت جاه و جلال بجانب قلعه
 کالنج در حرکت آمد راجه آنجا از راه عبودیت پیش آمده و از
 دو تنخواه آن کردید با وجود سلطنت سلطان محمود بیکر کند

باغواى بېن و با بزېد امرا د افغانان استېلاى علم مخالفت پر
 افراخته جوېنېور و فواجى او را فر و كړ فته از انجار ايات جاو و
 جده جېانگنېسې برفع و رفع ان نهضت فرمود و بفتح و
 فيروزى منصوب شه و عمر كاكاب كامياب بكامرانى معاد
 نمود و جشنى عظيم ترتيب نمود و هر يك از امرا و اعيان
 سلطنت بجلعتىماى حاضر و اسبان بادبایى سرافراز
 كشند كو بند كه دران بزم دوازده هزار كس از امرا بالاجا
 نكه مرصع زر و نر بام خلعت ممتاز شند از اتفاق غريب
 دران ابام محمد زمان ولد بدیع الزمان ميرزا بن سلطان حسن
 ميرزا كه سابق از بلخ پناه بحضرت فردوس مكافى آورد
 بود ادعيه مخالفت نمود و كړ فقا رند او را بپايان فرستاد
 و حكم ميب فرمود بايد كار بیک مردم چشم او از اسب
 ميب مخالفت نمود و در اندك زمانى از حبس قرار نمود

بناه سلطان بهادر کجراتی هر دو بدران ایام سلطان محمد میرزا
و بسر خور و انغ میرزا فرار نموده بجنوب رفته بنیاد مخالفت
کردند جنت آشنایانی مکاتبات محبت بجانب
سلطانی بهادر کجراتی ارسال داشته طلب محمد زمان
نمود و آواز تکبیر و تجبر جواب نا ملائم داد و سرکش نمود
غیرت و جمعیت پادشاهانند در حرکت آمد عزم کجرات
و کوشش سلطان بهادر در ضمیر الهام پذیر مصمم ساخت
درین اثنا رایات فتح ایات بطرف کوالیر نهضت
فرموده دو ماه در سیر و لشکاره گذرانیده معاودت نمود
انفاقا درین محاسن سلطان بهادر ایم بهادر را بشکرهای کجرات
و مالوه قلع جیتور محاصره نمود و بارها تا ساکنه محاصره داشت
و تا تا رخاں لودی که از امرای کبار ایشان بود از روی
کام و سیری به تسخیر بیان و نواحی آن فرستاده و قلع بیان را

بتصرف در آورد با کمره دست اندازی نمود و جنت انشایی
 میرزا بهندال را بدفع آن نامزد کرد اکثر کس و از خبر با فتن میرزا
 بهندال متفرق و برایشان شدند با سبب کس در برابر آمد
 و بر فوج خاص میرزا تاخت و صرب نمود با تمام سپاهیان
 کشته شدند بیانه و مصافات آن بتصرف در آمد سلطان
 بهادر از شنیدن این مخبر حیران و سرسپید شدند در بیوفت
 پادشاه کوشه های سلطان بهادر بخاطر آورد و از اگره نمود
 کشت درین حال سلطان مرتبه دوم از کجرات آمده محله
 جیتور را شغاف داشته میرزا کامران لاهور و قندهار
 فتح نموده نصیب آنکه چون شاه طهماسب حکومت
 هرات را از اعززشا طو تغیر داده نامزد صوفیان خلیفه
 ساخت اعز نو از سام میرزا را که برادر شاه سب است اعوا
 کرده بر سر قندهار بر دنا به بهانه فتح قندهار کمر نیز گاهی جنت خود

بهم رسانید خواجہ کلہنہ بیک کہ از جانب میرزا کامران
 حاکم قندمار بود محصور گشت سام میرزا و اعز نو ازین
 ماه قلعه قندمار را محاصره نمود اما خواجہ کلان بیک چون بقای
 شجاع بود قزلباشان را کاری سپیش نرفت کامران
 میرزا بکو مک کلان بیک از لاهور روان شد در
 نواحی قندمار با سام میرزا مصاف داد بتدبیر خواجہ
 شجاعت طغریافته اعز نو از در معرکه گرفتار آمد میرزا سام
 شکست یافته پرتیان حاکمشین شاه رفت چون سلطان
 نهاد را از توجہ رایات جهان کشی آگاهی یافته مشورت
 در میان انداخته اکثر لشکر باین گفتند کہ ترک محاصره باید کرد
 صدرخان کہ بزرگترین امراء او بود گفت ما کفار را محاصره
 نموده ایم درینوقت بادشاه مسلمانان بر سر ما آید حمایت
 کفار کرده باشد اینمعنی تا قیام قیامت در میان مسلمانان

گفته خواهد شد بهتر آنست که استقامت نمایم چه گمان ما آنست
 که آنحضرت در موقت بر سر ماناید چنت آتش بانی
 چون سارنگپور را از بلاد مالوه رسید این سخن بعضی رسایان
 سبب توقف شد تا سلطان بهادر قلعہ جینو را بکشاد
 و غنائم بسیار یافت لشکر از این طوی اعظم تر شیب
 داد آنچه یافته بود بشکر باین تقسیم نموده متوجه جنگ حضر
 شد آنحضرت نیز لشکر بیدن اینجبر بجانب او کوچ کرده در
 نواحی مند سور که از تاج مالوه است بر دو لشکر بکشد که رسید
 هنوز خیمه برپا نشده بودند که سید علی خان و خراسان خان
 که همراه سلطان بهادر بودند از صدمه افواج قاهره شکسته
 خود را بسلطان بهادر پیوستند لشکر کمالات بیدل شده
 فرود آمد سلطان بهادر با امرای خود مشورت کرد و صد خان
 گفت که فرما صاف جنگ باید کرد چه سپاه ما از فتح جینو

قوی نشده آمده اند و هنوز لشکر مغل نرسیده روی خان
 که صاحب اختیار تو بجان بود گفت که در جنگ صف
 تو ب بکار نمی آید و تو بجان بسیار بهم رسیده که غیر قیصر ^{این}
 تو بجان ندارد صلاح آنست که بر کرد لشکر خود خندق زده
 هر روز جنگ انداخته شود مغل چون برابر آید از ضرب
 تو ب هلاک خواهند شد سلطان بهادر را رای او پسندید
 آمد بر کرد اردوی خود خندق زده مدت دو ماه هر دو لشکر
 در مقابل بودند آنرا ایام جوانان کار طلب برون آمده
 تلاش می نمودند مغلان در برابر تو ب و تغلک کسری می رفتند
 جنت آن شبانی افواج دیگر تعیین فرمود اطراف لشکر سلطان
 بهادر را محاصره نمود و منع آمدن گاه و همیشه کرد چون چند روز
 بدین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر رخصت افتاد
 و غله ناباکشت و علفی که در آن نزدیک بود تمام شد پیشتر از

و زان لشکر بگشتند لشکر کجرات بیدار شد سلطان بهاء
 چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست با پنج کس
 از امرای معتبر علی قاسم خان و دویم بهادر شاه که حاکم مالوه
 بود و دو تن خان و الخ خان از عقب بر آورده بر آمد جانب مالوه
 کمر بست و لشکر یان چون از فرار سلطان آگاهی یافتند هر کس
 بطرفی که دانت فرار نمود تاریخ این واقع دل بهادر یافته
 اند آنحضرت از فرار ایشان آگاهی یافته متعاقب ایشان
 سوار شده بعد از خان که بجمعیت بسیار بر راه ماند و میرفت
 رسید گمان آنکه سلطان بهادر دست قصد آورد آنوقت
 که جبر چهار هزار سوار همراه نبود باقی لشکر تباراج مشغول شد
 بسیاری از لشکر یان کجرات بقتل رسید آنحضرت تا
 باین فلع ماند و تعاقب آنها نمود سلطان بهادر فلع ماند
 و حصار می نشاند چند روز امتداد یافت آخر سپاه طغر بناه

بقلعه برآمدند سلطان بهادر در خواب بود که غوغا بلند شد
 کجرا تیان مضطرب شده رو پراه آوردند سلطان بهادر
 با چهار هزار سوار پراه کجرات رفت صدرخان و خان عالم
 بقلعه سوگت که از قلعه مانند و بوده پناه آوردند بعد از
 یکروز بیرون آمدند صدرخان که زخمی بوده ملازم آنحضرت
 کشت خان عالم را بی بریدند آنحضرت از قلعه با بیان
 آمده متوجه کجرات کشت و سلطان بهادر خزان و جواهر که
 در قلعه جانبا نبرداشت با خود گرفته با حمد خلعت آباد روانه
 کشت پادشاه بقلعه جانبا نیز آمد سلطان بهادر طاقت
 نیاورد از احمد اباد بطرف در آمد غارت و تاراج یافت
 و غنائم بسیار بدست سپاه آمد باز آنحضرت تعاقب
 سلطان بهادر نمود بکهنایج رسید اسپان مانده شدند
 اسپان تازه تدبیر نمود آخر مهانزوز که بهادر رفته بود

یکهناج رسید روز دوم شخص برسم داد خوانان بر سر راه
آمده فریاد نمود که انشب مردم نواحی بر شما شیخون طاعت
افتاد حجت انشیانی فرمودند که ترا مهربانی باین لشکر از
چه پیدا شد در جواب گفت که بسیر من دستگیر مت خواستم
که حق بر شما ثابت کنم و بسیر خود را خلاص سازم
آنشب تمام لشکر در کما احتیاط کند رانید قریب صبح
شش هزار پیاده شیخون آورد لشکر بابی که آگاه بودند
از خیمه ماهر آمده در اردو جمع شدند انچه بیرون اردو
بود تفرقت چون صبح شد مغلان اطراف و جوانب
کجرا نیان در میان گرفته و بسیاری از ایشان بقتل
جام فیروز که سابق حاکم نهند بود از لشکر اغون شکست
یافته کجرات آمده دختر خود سلطان بهادر داده بود
بوقت شکست بهادر بدست لشکر باین آنحضرت افتاد

در آن افتاد و محافظان آنرا بمنظور آنکه فرار نمایند بقتل رسانیدند و
 دیگر اردوی شاهنشاهی بجانب قلعه جانبایر کوچ کرد و آن قلعه محصور
 شد و اخبار خان که ضابطه قلعه بود لوازم حصار داری بجا آورد
 روزی حضرت مدور قلعه سپر میکردند نظر بر جمعی افتاد که در
 جنگل بیرون آمده این لشکر را دیده باز بکشتن غریزند
 حضرت جمعی را فرستاد تا جندی از آنها بسته آورند معلوم
 شد که بوسه ز میداران غده مور و عن بقلعه می آورند و درین
 محلی که کوه بغایت بلند است انداز و تیغه دار است
 آنحضرت بنفس نفس بهمان راه که غده بالا میکشیدند
 شرف بردند و احتیاط ملاحظه آن محلی نمود و بار دو
 مراجعت نمودند بخاطر اشرف اقدس رسید از طرف
 قلعه بواسطه محکمی و استحکام این قلعه را جمیع خاطر
 بآسانی کمتر مینمودند و چون بولا و بسیاری ترتیب ساخت

در آن روز جنگ از هر طرف انداختند با سبک کس بهمان راه بجهان
 جب و راست محکم کرده بالا رفتن آغاز کردند و میرفتند چون خاطر
 مردم قلعو از اطراف جمع بود آگاهی نیافتند و کسی که آخر ایشان
 بر مخالفان بوده بالا رفتند آنحضرت بنفس نفس خود بالا آمد
 شجاعت بهین زیور آدمی است نمایند جوهر آدمی است
 بود فخر مردان ز سر باختن رسد بدلا از اسیران داخل
 آفتاب آن سبک کس بدرون قلعو درآمد و همان موضع
 انبار بار و روغن و غنم بود چون روشنی شد مردم لشکر گیاره
 مستوجه قلعو شدند آنحضرت تکبیر گویان مستوجه دروازه شدند
 دروازه را بر روی لشکر نشودند قلعو بآن استحکام مفتوح شد
 و اختیار خان قلعو ارک که بمولیای شهر است بپناه برد
 و اکثر اعیان قلعو بقتل و بسیاری از ساکنان آن خود را
 از قلعو انداختند و هلاک شدند و اختیار خان با مان بیرون آمد

المنز

آنحضرت را ملازمت نمود چون از کبر ایشان او بقیص
ممتاز بودند ترتیب یافته و احاطه ندیدان خاص نشد و غریبان
بادشاهی کجرات که ببالهای دراز اندوخته بودند بتفرغ
در آمد و زربلش کربان انعام فرمود و استغنه و افسنه روم و
فرنگ و خطا و اکناف عالم جمع شده بودند بدست لشکریان
افتاد بواسطه آنکه زروا سباب بی نهایت بدست
سپاهیان افتاد و در آن سلسله یکپس متوجه تحصیل ولایت
کجرات شدند رعایا و کجرات کس به نزد سلطان بهادر
فرستاده پیغام داد که چون اکثر برکنات کجرات گماشته
مغف ندارند اگر فوج تعین شوند نام و امی خود را و اصل
سازیم سلطان بهادر غلام خود را که عماد الملک نام داشت
و شجاع ترین امرا بود فرستاد چون نزدیک احمد اباد
رسید لشکر بهار از سپاهی و زبندار گردا و جمع شدند

چنانچه پنجاه هزار سوار قیاس میکردند و در ظاهر احمد آباد نزول
 کرد و در محاصرت بود چون انجمن بعد فتح جانبا نیز با حضرت رسید
 زربار از غنائیم کجاست نانی بر سپاهان برکت جانبا
 نیز به نزدی یک سپرده مستوجب احمد آباد شد میرزا عسکری
 را با میرزا یار کار ناصرو بند و یک بر اول لشکر ساخته
 از خود یکمتر از پیشتر روان ساخت در نواحی محمود آباد و
 جزیره عماد الملک با میرزا عسکری معاف داد و شکست
 یافت و بسیاری از لشکر او بقتل رسید این ضعیف
 از پدر خود که در آنوقت وزیر میرزا عسکری بوده شنید
 بودم که در نمر و ز که هوا در کمال حرارت بود کجرا اتیان ^{بیت}
 رسیدند میرزا فرصت بستان فوج ندادند با معدودی چند
 در خار بند قوم خود را محکم ساخته البتاد کجرا اتیان بمیرزا
 نبرد اخته مستوجب غارت شدند غنائیم بسیار گرفته پراکنده

شدند درین اثنا میرزا یادگار ناصر و بند و بیک با فوجهای
 خود نمایان شدند کجرا تیان رو بغیر از نهادند و میرزا اسکری
 نیز از خار بند بیرون آمد علم تقاره خود را ظاهر کرد تا با احمد اباد
 تعاقب آنها کرده زیاده از ده هزار آدمی در آن معمر
 بقتل رسید الفقه بعد از فتح آنحضرت احمد اباد با تالوع
 بجاگیر میرزا اسکری داد و نهروالد و بن بمیرزا یادگار ناصر و میرزا
 با میرزا و بیک و جانبها نیز به تری بیک و لغو قسم بروده
 بقاسم بیک رحمت شد و خانجهان شیرازی و دیگر
 مراکب و کت او مقرر شدند آنحضرت بکامیابی و اقبال مراجعت
 نموده بهر مانپور شریف فرموده از آنجا باند و رفت بعد
 از مدتی یکی از امرای سلطان بهادر در طرف نوساری
 که قریب برکنات سورست جای محکم پیدا آورده
 در مقام جمعیت شده نوسار برانیمصرف در آورده

رو بمیان از بند رسد و با خا بنجهان گماشته بر سر هر دو
 آمده قاسم بن طافت نیاورد و بجان پانزیر که نجات و بمیان
 کجراتیان از اطراف و جوانب اغارفته نمودند از هر طرف
 خلب بر آوردند اتفاقاً شبی میرزا اسکری بر زبان آورد
 که باد شاه ملک اللهم غضنفر که از کوههای میرزا و برادر
 قاسم حسین بوده است گفت که سببی خود نیستی نمی بینا
 او خنده کردند میرزا خنده ایشان معلوم نموده در غضب سنده غضنفر
 را در حبس انداخت و آواز حبس که تخته نزد سلطان می داد
 رفت و او را بآبادن احمد اباد نیز حبس نمود که من از کنگش
 مغلان خبر دارم که همه قرار بغرار داده بهانه میجویند مرا مقید
 بر سر منل رود بد اگر مغلان تحت اقدام تمامند مرا بابت رسانند
 سلطان بهادر با اتفاق زمینداران بولایت سورت متوجه احمد
 آباد شد در بنوخت امیر بند و یک میرزا اسکری را بران

داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای سلطنت برافراز
تا سپاهیان در ملازمت تو جان سپاری نمایند میرزاعسکری
قبول نمود و بعد استان شد آخر الامر قرار بر قرار افتاد
میرزاعسکری و میرزا یادگار ناصر و بند و بیک و امرای دیگر
از احمد آباد در عقب اسامع مهازی سرکچ لشکرگاه خشن
سلطان بهادر در کج فرود آمد اتفاقاً از لشکر میرزاعسکری
ثوب انداختند بارگاه بهادر را گویا که در سلطان مذکور
مضطرب شده غضنفر را بجنور طلبیده در مقام سیاحت آورد
غضنفر گفت تا وقت صف آرائی موقوف دارید بمن
خبر رسیده که میرزاعسکری امشب فرار خواهد کرد چون شب شد
میرزا با اتفاق امرا بارهای زیادی کذاشته روانه جانبایر شدند
در ده کروی فرود آمد سلطان بهادر تعاقب نموده خود را
نزدیک رسانید و در بن اشامیرزاعسکری و امرا بگنج او

بازگشتند آخر فرار نمودند چون جانبا نیر رسیدند نزدی بیک
با ایشان باستاد مخالفه مستحسنه آنحضرت را اعلام داد
که میرزا اسکری فرار مخالفت نموده فرار آندارد که خود را
با کمره رسانیده نوای سلطنت بر افراز و پیش از آنکه میرزا
اسکری از احمد اباد فرار نموده واقع طلبان بهمانقدر سخنان
که امیر میزد و بیک در باب بادشاهی میرزا مذکور گفته بود
با وجود آنکه قوی^{بسیار} نگردد آنحضرت بسرعت تمام از ماند و متوجه
اکره شدند میرزا اسکری بلاذمت رسید حقیقت حال
بعضی رسانید سلطان بهادر جانبا نیر از نزدی بیک بعلم
گرفت در احوال انسا شاه طهماسب با مقام سام
میرزا بر سر قندار آمد خواجه کلان جنبی خانه خوار تر نوب داده
در وقت فرار مفر شش و نفیس و ظروفهای لطیف
آراسته بیرون آمد شاه را بغایت پسندیده افتاد و شوا

قندهار را بامر اسپرده بعراق رفت باز میرزا کامران روزلاهور
 عزیمت قندهار نمود و قزلباشان طاقت مقاومت نیاوردند
 در هنگام محاصره بامان آمدند بار دیگر قندهار بتصرف در آمد چون
 آنحضرت در اکمره رفت یکساعت عیش و عشرت گذرانند
 سابق سلطان بهادر در آوان شکست خود بر محمد زمان
 آمد و تشکیه میرزا کامران قندهار رفته آمده لاهور را
 محاصره کرد چون خبر مراجعت آنحضرت شنید باز بجبرات
 معاد دت نمود چون شیرخان افغان ولایت بهار و جوبنود
 و جناره را متصرف شدند در بندت که اجماع در کجرات
 واقع شد فرصت یافته قوت و مکت تمام یافت آنحضرت
 واقع او را ایم مہات دانستند تباریچ ۴۴ اصفه رسته بانسکر
 های آراسه متوجه شدند چون جناره ملک نزد ^{سلطان} ^{پادشاه}
 جهانگشت کردید و میخان که از نزد سلطان بهادر در بندت ^{پادشاه}

و رعایت یافته متعبد فتح شد آنحضرت او را مطلق العنان
 ساختند و فرمودند که هر چه خواهد بجهت سرانجام قلعہ حلب نماید
 و همچنین اطراف و جوانب مستحکم است تدبیر او از انظر
 نمیرسد بنابراین از جانب و ریاستی کلانی ترتیب داده
 بر بالای آن شروع در ساختن مقابب کوت نمود چون
 مقابب کوت مرتفع شد و کلیار کشتی طاقت حمل نیاورد
 کشتی دیگر کشتی اولی به مقابب کوه بقلعه متصل ساخته
 قلعه را مفتوح ساخت سرداران اهل قلعه چون از دست
 رفته دیدند در شب براه آب در کشتی نشسته بدر رفتند
 آنحضرت و همچنین از نوازش فرمود تو بچانه که اندرون قلعه
 بود داخل کرده مفسوح ساختند شیرخان افغان درینوقت
 با حاکم بنگاله جنگ داشت حاکم بنگاله از سببش برد او کمر بکند
 بدرگاه جهانی پناه آمد آنحضرت کبوج مستوا تر مستوجه بنگاله شدند

شیرخان

شهباز خان پسر خود را که جلالتان بوده و خواصخان را بمکاففت
 کمری که بر سر راه بنکاله واقع است گذاشته آن کمری حاجی
 محکم که بطرف او کوه مرتفع و جنگل عظیم است و جانب
 دیگر دریای تنگ آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را نامزد کرد
 میرزا ابدال تاشکیر در رکاب آنحضرت تاب بود بعد از
 بدفع سلطان محمد دافع میرزا و شاه میرزا که از آنکره که کمر خینه
 ولایت خلک میکردند بجانب آنکره مرخص شدند و محمد زمان
 چون در کجرات کاری ساخت ایلیان فرستاده التماس
 امان نمود و امان یافته متوجه درگاه کرد دید جهانگیر قلی بیگ
 در کمری رسید جلالتان و خواصخان انکار کرده و در اثنای فرود
 آمدن جهانگیر قلی بیگ را شکست دادند و او زخم خورد
 لشکر بای داده بلازمست رسید آنحضرت کپیج کرده بای
 دروازه کمری رسید جلالتان و خواصخان تاب متعاضد ^{نیادیده}

فراموش نمودند آنحضرت از گرمی گذاشته به بنگاله در آمدند شهر خان تاج
 نیاورده از راه چهار کعبه بجانب رهناس رفت آنحضرت
 سه ماه در بنگاله توقف نموده شهر کوز را نیز حجت آباد نام کرده
 و میرزا اندال در سنه ۹۴۳ هجری در ربیع الثانی و شصانیه در اکبره
 فرصت یافته با غوای واقع طلبان بنیاد مخالفت نهاده شیخ
 بهلول را که مشایخ عهده بود دعوت اسما امنیاز داشت آنحضرت
 باو محبت و حسن اعتقاد داشت بسخن ارباب غرض
 که میخواستند که میرزا را دور و بر بسازند بیخانه آنکه با شایر
 متفق شده اند بقتل رسانید خطبه و که بنام خود گرفت
 چون آنخبر با آنحضرت رسید بنگاله را بجهای غیر فلی یک داد
 و بجهت کس انتخابی را یک ملک او گذاشته مستوره اگر نه شد
 و محمد زمان میرزا در آنوقت در کجاست با فحالت تمام در ملازمت
 رسید آنحضرت از گناه او در گذشتند سخن بر روی او نیاورد
 چون

دوسه ماه در بنگاله توقف شدند و راغبا از هوای بنگاله اکثر
 اسپان سپاهیان تلف شدند تا فی سامانی لشکر بکوس رسید
 امرای که در جوبور و جنار بودند بملازمت آمدند شیرخان از
 بر بنانی لشکر آگاهی یافته نزدیک آمد و اقامت نمود مدت
 مقابله به ماه کشید میرزا کامران بعد مراجعت سفر قندهار بلا
 از مخالفت میرزا ابدال و معادست بپادشاه بی سامان توقف
 و غلبه شیرخان اطلاع یافته عزیمت کرده نمود میرزا ابدال بدلی
 رسید فخر علی میرزا بآباد کار نامہ را در قلعہ آورد و حصار می شد
 هر چند میرزا ابدال سعی نموده فتح دلی نتوانست کرد و در بنو لا میرزا
 کامران در نواحی دلی رسید میرزا ابدال ناچار ملازمت
 نمود میر فخر علی از قلعہ برآمد و میرزا کامران را دید و گفت میرزا
 بادکار نام حصار دلی از دست نخواهد داد بهتر آنست
 شما متوجه آکره شوید اگر آنولايت بدست افتاد دلی نیز

بشما تعلق دارد و لاجرم میرزا کامران متوجه آن گشته و در آن
 نواحی میرزا اندال از میرزا کامران جدا شده و بجانب الورد
 چون خبر مخالفت میرزا اندال و آمدن میرزا کامران بدیلم و اگره
 بانحضرت رسید بابت تفرقه گردید و در آنوقت شیرخان شیخ
 خلیف نام در ویش را که مرشد خود میگفت بخدمت جنت
 آشنایی فرستاد و در مقام صلح شد و قرار داد بدوین بنگاله تمام
 ولایت را باز گذارد و بسو کند کلام الله صلح قرار داد و قبول کرد
 خطبه نمود و قرار آنحضرت را جمعیت خاطر شد چنانچه روز دوم
 شیرخان بدیلمی نموده نیم شب بکشکریا پادشاهی تاخته و قلع
 پادشاهی را فرصت سلاح بستن نداد و تفرقه در سپاه آنحضرت
 افتاد و فاعنه خود را بیشتر به بل رسانید و بانشک شدند و
 تیراندازان بر بلبستادند و هر که برکنار میگرفت به تیر و نیزه می
 میکردند و محمد زمان در آب غرق شد آنحضرت در آب انداخته
 اذیل

نزد یک غرق بود که ستائی در رسید و بعد و مشکال بنابر
 از آب برآورد و فرمود چه نام داری او عرض نمود که نظام فرمود
 که نظام او بیای از آن پس منوجه آنرا شدند میرزا کامران قبل
 ازین باکره آمده بود و میرزا اندال درین ایام مانور کحالت روزگار
 میکند و اینچون آنحضرت با چند سوار که همراه بودند الغار باکره
 رسید میرزا کامران اصلاً خبر نداشت بیکباره سوار پرده درآمدند
 میرزا کامران شرف بپوش و دریافت هر دو پیرا در آب
 چشم ریختند میرزا اندال بعد از آن که گناه او بخشیده شده آمده
 ملازمت نمود محمد سلطان نیز که مخالفت ورزیده بود و ملازمت
 آمد مشورت کردند میرزا کامران را در بنو قنت داعیه لاهور
 پیدا آمد توقعات بی اندازه نمود آنحضرت جمیع او را غیبه از معاد
 فیض فرمود خواجه کلان بیک در مراجعت میرزا کامران سالی
 بوده این گفتگو بنشین ماه کشید درین اثنا میرزا کامران بجا رفت

سخن ارباب غرض بخاطر آورد که بیاری از زهرست که بغیر
 آنحضرت باو داده اند همچنان منوجه لایمورگشت و خواججه کلانرا
 بیشتر فرستاد فرار داده بود که اکثر کمر خود را بطریق کبک
 دراکره گذارد بخلاف فرار داد همه را همراه برد و هزار کسی
 بسر داری سکندر دراکره گذاشت میرزا حیدر و علالت
 کشمیری بسیار از لشکریان پادشاهی همراه برد بواسطه این
 نفاق که در میان بهر سید شیرخان و دیگر کشته کینار کنگ آمد
 و لشکر کجایی آورد قاسم حسین و سلطان او نزدیک باغ
 یاد کار ناصرو اسکندر سلطان باغیان جنگ کرده یکسره
 شیرخانرا که سروران لشکر بوده با جمعی کثیر غنیمت رسانید
 و سر او را با کره فرستاد آنحضرت دفع شیرخانرا کینار
 کنگ منوجه نشدند و برابر قنوج اربابا بکشدنت و
 مدت یکماه در برابر غنیمت نشست درینوقت عدد لشکر پادشاه^ج

لشکر سوار و عدد و لشکر افغان پنجاه هزار و درین اثنا سلطان
 مرزا و فرزندان او و دیگر باره بیوفائی کردند از لشکر فرار نمودند
 و جمعی که میرزا کامران گذاشته بود در کشته بلاد هور رفتند این رسم چنان
 شد بسیاری از لشکر بآن متفرق گشته باطراف هندوستان
 بدر رفتند و درین اثنا برسات رسید و باران نازل گشته جای
 که نزد سپاه بود برآشید و فرار بران افتاد که از اینجا کوچ کرد
 بر جای بلند فرود آیند و قشبه مردم بجنبه فرود آوردن و باز نمودن
 مشغول بودند شیرخان چون بلاد ناکهان و راقند این
 سو که در دهم محرم بوده اکثر سپاه بخت برگشته بی جنگ
 فرار نمودند قلبی از جوانان مردانه بکارزار درآمدند چون کاه
 از دست رفته دیدند برپشت بر لشکر افتاد آنحضرت در
 دریا و گنگ از اسب جدا شده بسی شمس الدین محمد کوکله
 که در آخر خلیفه الهی شده بخطاب خان اعظم سراسر از نشد

از آب بیرون آمده متوجه آنکه شدند چون مخالفان نزدیک
رسیده بودند در آنکه نیز توقف نتوانستند کرد بلاهور
روان شدند و غره ریح الاصله شدند که در جمیع سلاطین
وامرا و چغنه در لاهور جمع شدند سلطان میرزا و فرزندان
او در لاهور بودند که تخته جانب ملتان رفتند میرزا هندال
و میرزا یادگار ناصر صلاح رفتن جانب بکروندیدند و میرزا
کامران درین فکر بود که زود این جمیع متفرق شود و او بکابل
رود آنحضرت را یقین شد که بنفاق برادران و امرا ملک
برباد رفت خاطر کشمیر ملول داشت بعد مشورت بسیار
میرزا حیدر را با جمعی که قبول خدمت آورده بودند باز طرف
فرستاد مقرر ساختند که خواجه کلان بیک متعاقب میرزا
حیدر روان شود چون میرزا حیدر بنوشهره رسید خواجه
کلان بیک بآلکوت رفت درین اثنا خبر رسید که شیخ

از اسب سلطان پور گذشت بنا بر آن در غره رجب ساهنگ
 از اسب راوی عبور نموده میرزا کامران بعد تقبض عهد و
 سکوند غلط که از اتفاق بد آنجه قرار باید عطف نمایند بنا
 مصلحتی تانواچی پیره همراهی کرد و خواجه کلان بیک اینجمنبر
 شنیده بالغار بارو و آمد میرزا حیدر کشمیر رفت
 با کشمیر بان اتفاق داشت آمده میرزا را برودند بقوت
 ایشان بی جنگ و نزاع کشمیر در تصرف در آمد
 میرزا کامران در تانواچی پیره با میرزا اسکری که از آنحضرت
 شده با اتفاق خواجه کلان بیک بجانب کاید رفت
 آنحضرت از سبب نفاق برادران و بیوفائی امرادر
 سلطنت هند مایوس شده بجانب سند و متوجه گشت
 میرزا اندال و میرزا بادکار ناصر در ملازمت بودند در کتاف
 سنده در اردو و فحط افتاد و گشتی بجهت عبور بهم نرسید

بخش و نگاه کنشی بسیار مملو و غله بار و رسانید نواز نشن
 بسیار یافت از آب کدشته متوجه به کمر نشاند و فصبه
 محبت نرفعت مجنم اقبال شد و میرزا پندال از آب پند
 بقصبه رفت که آنجا مایحتاج لشکر بفرانج بهر سه و از لهر
 تا پاتر نچاه کرده راه است و میرزا طاهر با بیچی کمری شاه حسن
 از غون حاکم تهنه رفت و سمندر یک که از نزد کجانی آنحضرت
 بوده خلعت با غون مذکور برد و او را ترغیب ملازمت کرد
 خلاصه پیغام آنکه بآمدن ولایت بگروند از روی ضرورت
 غرض استخلاص کجرات نموده شود شاه حسن پنج شش
 ماه بطایف الحیب گذرانیده جواب داد که ولایت
 به کمر مجاهدت اگر از ولایت دیر شود چه گفت و کو در میان
 شمس گذرد بعد از نزدیک شدن آنجه صلاح وقت باشد
 بعطارد چون بیکر غله تابانست آنحضرت کج کرد

بپاژ رفت در انجام بیم مکانی حمیده بانو بیکم و والده خلیفه
 ملک الهی جلد الدین محمد اکبر پادشاه را در سنگ
 گنج در آوردند و یکبار به بقیع لهری رفتند قراج خان میرزا
 هندال از رفتن قندار مانع شد قراج خان میرزا هندال
 کتابت نوشت و طلب آمدن قندار نمود و میرزا کوچ
 کرده مستوجب شد آنحضرت اطلاع یافته از بی التفاتی برادران
 منجیر شد میرزا ابادکار ناصر که ده گروه فرود آمده بود و
 آبی در میان بود را روده رفتن قندار کرد و انیمانی نیز بعضی
 رسید میرزا ابوالمعالی را بجهت الطمینان خاطر میرزا ابادکار^{نام}
 فرستاد و میرزا ابادکار ناصر را از رفتن قندار مانع شد
 بوقت مراجعت از دریا و جمعی از غلام بهر بیرون آمده
 اکتفاستی را شیر باران کردند تیری بر مقتد ابوالمعالی
 آمد شهادت یافت آنحضرت بر فوت میرزا سف

بسیار کرد از مجرای سرور کاینات بحباب ایجد نهاده
 و جهت معرفت تاریخ شهادت یافت انقضه میرزا
 یادگار ناصر از اب کذاشته بار و روی بادشاهی در آمد بعد
 از بیست و هفت مقرر شد که میرزا یادگار در بیکر باشد و حضرت
 بهت خیر نموده روان شود که از حسن ارغون انار و و تلمیعی
 ظاهر شد چون روان شدند اکثر لشکریان جدا شدند و
 یادگار در بیکر ماند و قوت گرفت چه در انساب نیز و
 آنجا نقصان نرسیده بود و آنحضرت بپیچ متواتر بقلم رسید
 رسیدند ان قلع را محاصره نمودند اما قیاب از رسیدن
 لشکر سلفانی جمعی از امرای شاه حسن بقلم در آمده بد آن
 مقدر بود در با سبانی قلع سعی مینمودند میرزا شاه
 حسن چون از توجه ایشان محاصره قلع اطلاع یافته بکشتی در
 نزدیک رسیده فرود آمده راه آمد و شد غله باز مسدود
 گزند

گشت و کار برت گشت که اکثر مردم بگوشت حیوانات اوقات
 میکند رانندند اما فتح میرنش که سن نزد میرزا اباد کار فرستاد
 که فتح قلعه بآدن نشما موقوفست چه اگر بجنگشاه حسن و
 دفع او مشوجه میشود مردم قلعه خلاص یافته ذخیره بقلمه در آورند
 بواسطه بی مکی و عسرت در پای قلعه توقف ممکن نیست
 اگر از انطرف نشماروان شود او طاقت مقاومت ندارد
 میرزا اباد کار نامر جمعی از لشکر بآدن خود بد و فرستاد آمدن
 آنطایفه فایده نکرد و دیگر بار کس بطلب میرزا رفت
 شاه حسن نیز کس خود را نزد میرزا اباد کار فرستاد و فریب
 داد بآره اطاعت و دختر دادن و خطبه و سکه بنام میرزا
 خواندن میرزا از کاشانی فریب خورد و بانحضرت در مقام
 مخالفت در آمد چون شاه حسن از میرزا اباد کار خاطر جمع کرد
 بر شانی و بقیونی بشکر بآدشاهی دید نزد یکتر آمده گشتیهای

اردوی حضرت بتصرف درآورد و دیگر در اینجا باید آری
 ننده ناچار برگشت و از میرزا ایا و کار چند کشتی بجهت عبور
 طلب نمود میرزا مردم نهته را که موافق بودند پیغام داد
 شما آمدن کشتیها ببرد صبح عذر آورد و گفت که کشتیها
 را مردم نهته بردند آنحضرت چند روز بواسطه کشتی
 معطل ماند بعضی زمینداران بیکر بلا زمت آمدند کشتیها
 از آب برآوردند آنحضرت عبور نمود میرزا ایا و کار نامر از
 عبور ایشان خبردارند از غایت صبر و خجالت
 بی آنکه بلا زمت مشرف شود کسان میرزا شاه حسن
 غافل بودند بسیاری از ایشان بقصد ساند و جمعی را
 دستگیر ساخته مراجعت نمود و شاه حسن به نهته رفت
 و میرزا ایا و کارش مسار و خجالت بلا زمت آنحضرت آمد
 ملا زمت نمود و سرای مخالفان بنظر درآورد و بار دیگر

ایالت

او بخشیده و گذشت بر روی او نیاورد و میرزا شاه حسن باز بمیرزا
 بادکار خطهاروان کرد و اتفاق نموده بجانب خود کشید میرزا شاه
 حسن از میرزا بادکار دوزمیندار که کشیدها با آنحضرت داده بودند
 طلب نمود آنها مطلع شده بنانه بار دوی خاص آوردند میرزا کس
 فرستاد که باین دو کس معاملات باقی در میانست پادشاه چند
 کس فرستاد که این را بحضور میرزا برده بعد تنقیح معاطه نموده باز
 بدو زمست آوردند چون کسان پادشاهی بغایت پریشان حال
 بودند یکی دو دوزمیندار را پادکار رفتن گرفتند منعم خان و برادرش
 فضایل بیک نیزه این اندیشه داشتند انیمعنی ظاهر شد
 بحسب ایشان حکم فرموده میرزا بادکار را از غایت بی آزاری اراده
 نمود که با آنحضرت جنگ نماید باین اراده سوار شد پادشاه
 نیز بقصد جنگ تیار گشت تا ششم بیک نامی که نزد میرزا اعتبار
 تمام داشت او را از یگانه منع نمود که بی ادبی از حد نباید گذرانید

چون ظاهر شد که اینجا توقف میشود و مردم جدا شده نزد میرزا با
 میروند و او بغایت بی آزارم است آخر الامر قباصتی خواهد کرد
 لاجرم بجانب مالد بو که یکی از زمین داران هندوستان بود و
 بقوت و شجاعت او دیگری نبوده روان شد و ایکه خانرا
 فرستاد چه او مکرر مرابض فرستاده اظهار طاعت و انقیاد
 و قبول امداد در شیر هندوستان نموده و حضرت براه
 جلم روان شد حاکم تخته خاک بیرونی بر فرق خود بخته جمعی را بر سر
 راه بادشاهی فرستاد با جمعی قلاب که همراه داشتند جنگ
 کرد و انجامه منتهی گشته اما مردم بسیار از منظر زخمی شدند
 الفار نموده خود را بولایت مالد پور رسانید و ایکه خانرا با رد
 نزد مالد پور فرستاد چند روز در همان منزل توقف فرمود
 میرزا اندال چون بقندهار نزدیک قراجه خان باستان قباب
 بیرون آمد و قندهار رسیدیم نمود میرزا کامران برانمیعنی اطلاع یافت

مشوجه قند ناکشت و جابر ماه قلعہ قند مار محاصره نمود و در آخر
 میرزا ہندال مضطرب شد بصلح بیرون آمد قند مار بمیرزا کامران
 و میرزا اسکری داد قراجہ خان میرزا ہندال را بغزنی آورد بعد
 چند روز غزنی را تغیر داد میرزا ہندال چون دانست کہ میرزا در
 نفاق است بغرورت ترک سلطنت کرده در کابل منزوی
 گشت و میرزا کامران در قند مار و غزنی مستقام شد خطبه و
 سکہ بنام خود نمود آنحضرت در ولایت مالدیو چون از صول
 بادشاہ کہ جمعی قلبی بہرہ بودند اندیشہ کشیدند چہ در خود
 طاقت مقاومت شیرخان نہ داشت شیرخان اچلی بآلہ بو
 فرستاد و عہدہ و عہد نمود تا مالدیو از کماک بیرون رفتی بران
 شد کہ آنحضرت را اگر توانند بدست آورده بخصم سپارد
 چہ ولایت و توابع در تصرف شیرخان درآمدہ بود و علامت
 نمود کہ شیرخان از وازرودہ شود جمعی کثیر را بدین نیت بکابل

پادشاه فرستاد و ابک خان را بواسطه آنکه خبردار رسد از درخت
 نمیکرد ابک خان از طرح مافی الضمیر او فهمیده بی رخصت باز
 می‌گشت از رکابداران آنحضرت که بوقت شکست هندوستان
 بجانب مالدپور فرستاده بودند درینوقت مریضه بد رکاب فرستاد
 که مالدپور در مقام غدر است هر چه زودتر از ولایت او بدر
 نشوند بهتر است بسی ابک خان و تا کید مریضه رکابداران
 لحظه بجانب امر کوت کوچ شدند و کس هندوان بجای سوسه
 آمده بودند بدست افشاندند نزد آنحضرت آوردند بوقت
 سخن پرسیدن و بجهت انکشاف حقیقت حال و
 آرزوی راستی معلوم نمودن حکم بقتل یکی فرمود آن
 مرد و خود را خلاص ساخته از دست شخص که بایشان نزدیک
 بودند کار بدست آورده بفرستاده جاندار را از مرد و زن
 هلاک کرده خود بقتل رسیدند و اسب خاتمه آنحضرت

از ایشان بوده جلو داران چون اسب دیگر بجهت سواری
 نگذاشته بودند و از نزدیک چند اسب و شتر طلب
 فرمودند و خاک میزدنی بر سر بخت در مقام مضایقه شد آنحضرت
 بر شتر سوار شدند و ندیم گو که خود پیاده و مادرش اسب سوار
 اسب بنظر اشرف در آورد و مادر خود را بر شتر سوار
 کرد چون آنرا تمام رکب و آب تا باب لشکریان آنحضرت
 محنت بسیار کشیدند و در هر لحظه قریب کماله بود میرسد پادشاه
 بدفع ایشان تیمور سلطان و منعم خان و جمعی را حکم فرمود که به بنای
 و استکی در عقب لشکر بایند اگر مخالفان بنظر در آیند جنگ
 کنند بجهت اتفاق چون راه کم کردند قریب صبح مخالفان نمایان
 شدند شیخ علی بیک و درویش بیک گو که و جمعی دیگر که مجموع
 ایشان بیست و دو کسی بودند و روشن بیک و د باقی بیک
 جلایر بطرف مخالفان روان شدند و از حسن اتفاق آنوقتیکه

بهندوانان رسیدند روز نهم بود شیخ علی بیک سزاوار
 سردار مخالفان را بر خاک انداخته بهر شهر که از شصت اینجاست
 کشتار یافت یکی از معتبران مخالف بر زمین عفت آخر حاکم
 نیاوردند شکری عظیم از اندک جماعه گریزان شدند و بوقت
 گریز بسیاری از مخالفان بقتل رسیدند و اسب و شتر
 بسیار بدست لشکریان آنحضرت رسید چون خبر فتح یافتند
 مراسم شکرگزار بپایان رسانید بعد از آن بر سر جایی رسید
 که اندک آبی داشت و امر که شب راه کم کرده بودند رسیدند
 موجب زیاده خوشحالی شدند روز دیگر کبوج فرموده سه روز
 آب بافته نشد روز چهارم بر سر جایی محاسن زد و کشت
 که چون دهنزد یک میر رسید و بپایان رسید تا آنکه گاو میراند
 اینستاده بیند الفقه مردم از غایت تشنگی ناله و فریاد
 میکردند ازین نوع مردم بسیار تلف شدند آخر بمنسفت

بپایان

بسیار با مرکوت رسیدند و رانانای حاکم امر کوت که بیروت
 انصاف داشت با استقبال آمد بدانچه قدرت او بود
 در طبق عرض نهادن کربان چند روز از محنت خلاص شدند
 آنچه در خزانه داشت بر لشکر بخت چون جمعی رسید از
 نزد یکدیگر و دیگران مبلغ مساعده گرفتند رانا و فرزندان
 او را با نعام زر و کمر خنجر سرافراز کرد چون شاه حسن ارغون
 پدر رانا را بقتل رسانیده بود رانا از اطراف و جوانب
 لشکری جمع آورده در رکاب آنحضرت می بود کوی دینور
 امر کوت توقف نمود و خواجه معظم برادر مریم مکانی بضبط
 آنجا مت تعیین گشت کوی کبوج بطرف بهار روان شدند
 و خطرها نداشت و آنحضرت چون در بر گشته چون رسید یکماه
 در آنجا توقف فرمود جمعی کشید که در اطراف و جوانب جمع
 آمده بود و در ایام توقف متفرق گشتند و شبنم علی سردار

و دبیر و صاحب جود بوده در یکی از پرکانات نهته بدست لشکر
 شاه حسن ارغون بخت رسیده یک یک از لشکریان او
 قرار نمودن گرفتند و خواجه منعم خان نیز کمر بخت آنحضرت
 دیگر توقف در اینجا صلاح ندید عزیمت قندار فرمود و ندبیر
 از جانب کمرات در نیوفت بدلازمت رسیده کس
 نزد میرزا شاه ارغون فرستاده طلبشنی بجهته عبور از
 دریا نمود شاه حسن انیرنبه کشنی و سید شتر فرستاد
 تا از آب عبور فرموده متوجه قندار شدند و درین اثنا
 حسن بمیرزا اسکری و میرزا کامران کس فرستاد و اعلام
 داد که آنحضرت جانب قندار روان شدند بمیرزا کامران
 بمیرزا اسکری نوشت که سر راه گرفته بآدم شاه را دستگیر
 سازد میرزا اسکری کفران نعمت ورزیده انعام نکرد چون
 نزد یک قصه شام و منان جوی او ذبک را بواسطه خیرگی

بیشتر روانه نمود چون پرورده نمک آنحضرت بوده از سبزه
 عسکری اسبچه توانا گرفت و خود را بر علت باردوی باطن
 رسانید چون قریب دو لنگانه رسید از اسب فرود آمده
 آمدن سبزه عسکری بجهت کزنان پادشاه بایر محان گفت
 خاند کور در همان لحظه عقب محاسن بعضی رسانید فرمودند
 که بواسطه قندار و کابله چه گمراه میکنند که با برادران بیوفایان
 کم این بیت بر زبان رانند عمرش است ترا نشین تو
 سبزه است ترا نزاع بر کاخ کهن همان لحظه سوار شدند خواججه معظم
 و سیرم خان را با ورون مریم مکانی فرستادند ایشان را
 رفته آنکه را سوار ساخته با آنحضرت رسانیدند فرمودند
 چون اسب در سرکار کمتر بود از تروی یک اسب طلبید
 آن سیرم و تندر آورد از آنجا بعزمیت بیشتر با چند کس روان
 شدند چون بیوفائی که عادت قدیم روزگار است آن بروی

مرام آنحضرت نبوده پیش ازین طاقت نیاورد بهیچ سالی
 آن شد تا ملا فی ان برپاشانی خاطر چند روز نبوی نماید که انرا آن
 نادامن اخر الزمان بر صحنه روزگار بانی ماند یقین بتاریخ ه روز
 یکشنبه شهر رجب المرجب سنه یغفر خنده ترین طالع جهان
 کبری اول روز دیده دولت آنحضرت بنور طلعت فرخنده
 ترین طالع فرزند ی که غرض او ترویج دکتوین ابای علوی و امپرات
 سفلی بوجود فایض الجود او در شش گشت زبان حاکم بنمقال
 من از گشت تا تو درین کوی نهادی قدم تنگ نبی داشت
 وجود از عدم تزدی بیک جاندار نزد یک ایمن آباد این خبر
 رساند آنحضرت بموجب الهمام الهی نام شناختن ای بر حلال الدین
 محمد اکبر فرار داده موسوم گردانید حکم شد که آن در سلطنت
 را در دامن تربیت ما هم الکاسبر و چون حرارت آفتاب
 بغایت گرم بوده با نجاد را در دو کفاید اردو حضرت مریم مکانی

طلب داشتند و همراه بردند چون میرزا اسکری بعد از لحظه بارود
 نزد یک آمد خبر یافت که آنحضرت سلامت رفتند جمعی را
 بضبط اردو و تعیین فرمود روز دیگر از غایت بی آزر می بدو
 عالی فرود آمد آنکه خان شاهزاده والا کوهر را نزد میرزا اسکری
 برد و گرفتار گشت و محصلان تحقیق بیوثبات و ضبط اموال
 تعیین نمود و شاهزاده را بقندار برد و سلطان بیکم کوچ خود
 سپرد او در لوازم مهر بانی از خود بتقصیر راضی نشد آنحضرت
 بابت و دو کس که بمرم خان و خواجه معظم و بابا دوست
 نجفی و خواجه غازی و حیدر ملک اخته بیکلی و برادر او شیخ
 یوسف و ابراهیم لنگ حسن علی و غیره روان شدند چون
 باره رفتند بلوچی دو جارسند را ببری نموده بمشقت بسیار
 بقلعه بابا حاجی رسیدند بغایت جای فرحانک دیدند و کجا
 انچه داشتند بر طبق عرض نهادند چون بواسطه بیرونی برادر

و غلبه آن جای توقف نیافتند با نفوذ است آنجا چون جای
فرج بخش دیدند مسکن خود اختیار کردند و بخاطر جمع از در و
سرازار برادران ایمن شده رفت اقامت انداختند
نیمه ذکر این پادشاه عالیجاه در محاسن خود ایراد خواهد یافت
انشاء الله تعالی الهامه غلامه منبر بن شاهنامه در ذکر فرید بن
حسن ولد ابراهیم که در ایام سلطنت خود شیر شاه عالم
خطاب یافته روان شود بهتر است التوفیق من الله الودود

راویان اخبار و اعیان اصهار تاریخ نظامی
و معدن الاخبار احمدی مرکب خامه را جهان جولان داده اند و
سلطان بهلول حکومت هند اختصاص یافته ابراهیم سوری با پسر
حسن از زرده بهندوستان آمد و در خدمت یکی از امرا قیام
نمود بعد خبده گاه حسن را حکومت حصار دادند چنانکه فرید آنجا

نمودند

تولد شد و چند مدت در نارنول بوده چون حسن از ملک
 حصار سامان بهم رسانید در زمان دولت سلطان ابراهیم
 لودی داخل امرانشه او را برکنه سپهرانو و خاص پور
 تانده جاکیر دادند حسن بد آنجا رفت و فرید از بعضی امور
 در حسن رنجیده بکجوبور رفت حسن با فریبای خود نوشت که
 فرید را تسلی نموده فرستند ما میخواهیم که چیزی بخواند فرید بر فتن
 بیش بدر راضی نمیشد که بکجوبور نسبت سپهرام شهباز
 باین جا خواهیم خواند الغرض فرید آنجا از هر علمی و قونی بهیتر ساند
 کافیه را با شرح تمام کرده بعد از آن حسن بکجوبور آمد و فریبای
 در میان آمده فرید را حسن آشنی دادند فرید آمده در پای
 پدرافتاد و میکسریت درین افتاد رویشی زننده پوشه
 پیدا شد حسن را گفت جبراباد شاه در ملی را دکنیر میکنی ازین
 سخن افغانان که آنجا بودند حیران ماندند الغرض چون حسن

در فریدرشد خوب دید حکومت جاکیر خود بفرید داد و فرید
چون جوهر قایم داشت رفته جاکیر حسن را بحسن سکر
خط نموده با وساخت بعضی دیها که فرید را ندیده بودند
و مواسی بودند و بیست زین تیار نمود و دو بیست اسب
بغارت گرفته بر آنها ناخته و مورچه و نبات ساخته
غالب آمد قتل نمود آن جناب ببرید و رعایای غریب
را استمال داد و غنائم بسیار بدست آورده جاکیر
رو با بادانی آورد چون حسن بعد و مسافر در جاکیر
آمد جاکیر آبادان و معمور یافت فرید را تحسین و آفرین
نمود و با نعام وافر خوشد کرد و اندر برادران رشک
بردند و حسن را پنج پسر بودند فرید و نظام از افغانی سلیمان
و احمد و مادر فرید و نظام فوتیده بجای او کنیزکی
صاحب صاحب قایم مقام او شده بود و حسن با وسیلی تمام

داشت روزی آن کنیز بکن گفت که شما مدد کرده بود
 که چون فرزند آن ثور بشد و تمیز برسد حکومت جاکبیر بآنها
 خواهم داد چون حسن فرید را فرزند شد میدانست لاجرا
 این سخن بر روی او ظاهر نمیکرد فرید مافی الضمیر پدر در یافته
 دست از حکومت باز کشید پیش دو تنخان که امر او
 کبار سلطان ابراهیم بود رفته بخدمت او قیام نمود روز
 بعرض رسانید که پدر من بیروضعیف شده و بسحر و جادوی
 کنیزندی گرفتار است اگر سه سرام و خاص بوزنانه بمن
 مرحمت شود برادر من نظام بیانصد سوار بخدمت سلطان
 حاضر باشد و بنده سر بر ای جاکبیر نماید دو تنخان این ماجرا
 بسلطان ابراهیم رساند سلطان فرمود که بد مرد است که
 از پدر خود عله و شکایت دارد این مهم موقوف ماند دو تنخان
 تسلی فرید نمود که خاطر جمع دار باز در محب نیک بعرض سلطان

رسانیده جاکبیر بدرتونا مرز می نمایم درین اثنا حسن بجواریست
 ایزدی انتقام نمود و لختان جاکبیر حسن بفرید دمانید برادر
 او پیش محمد خان که حاکم چنده بود رفتند و نعدی فرید اظهار
 نمودند او گفت شنیده میشود که بابر پادشاه در لاهور
 آمد میان او و سلطان جنگ خواهد شد اگر فتح سلطان
 ابراهیم شد جاکبیر دلخواه خواهم دمانید محمد خان کس نزدیک
 فرید فرستاد که برادران را دلجوی کن فرید گفت این روه
 بیست که میراث پدر دعوی کنند این ملک پادشاه است
 هرگز خواهد بخشید در این اثنا با سلطان ابراهیم و بابر پادشاه
 جنگ واقع شد و سلطان ابراهیم کشته شد و سلطنت
 دلی بیابیر شاه انتقام یافت کما را افغانان زیر و زبرند
 و احوال عالم دیگر کون کشت فرید پیش بر بهار خان که در
 بهار صاحب که و خطبه بنده و سلطان محمد خطاب یافته

رفته نوکراوند داد و التفات بسیار نمود روزی سلطان محمد
 بشکار رفته بود و مهیب بیداشند و اکثر مردم را گشت و زخمی
 کردند فرید بدلاوری تمام آن شیر را گشت سلطان فرید را
 شیر خان خطاب کرد و روزی شیر خان در نماز بود سلطان
 محمد از اندرون برآمد و گفت شیر خان از بکه نماز میکردی
 سپهرام و خاص پوژنانه را که رفتی اکنون بیمار ما را میخوانی
 خان عرض نمود که وقتیکه بادشاهی دلی بشما مبارک شود
 بمن بیمار خواهد بخشید بعد از آن سلطان محمد شیر خان را انانی
 بپس خود که جلال خان نام بود کردند و شیر خان را همان جا
 داد و بجا گیر رفت و بحسب العفو و راز و عده زیاده ماند و روز
 سلطان محمد فرمود که شیر خان نباید محمد خان عرض رسانید
 که شیر خان حیلہ باز است علاج آوردن آنست که از دیر باز
 سلیمان و عدا را و احمد که برادران او بند و قایم مقام بدر اینجا

حاضر اند اگر جاکیر او بانیها دهند شیرخان زود حاضر شود سلطان محمد بواسطه
 حقوق خدمت بنغیر جاکیر او راضی نشد محمد خان خواست بطرفی که برادر را
 راضی نشوند تقسیم جاکیر شیرخان ننموده شکایتی قشده باید نمود محمد خان
 بشیرخان نوشت که برادر از آنجا محروم نگذارند شیرخان راضی
 نشد محمد خان شادی غلام را فرستاد که حصه جاکیر سلیمان و احمد از
 شیرخان بداند اگر کس بسپین نیاید سزای خوب دهم تا آنجا
 آنجا رفت شیرخان حاضر نبود بیکه بدرخواست صغان و قطب خان بجهت
 مقابله و صف قتل رسید و لشکر شیرخان منفرم شد
 شیرخان از پنج خبردار شد و از راده طرف دیگر کرد جانب
 سلطان جنید بر لاس که از طرف شاه بابر حکم جوینور بود قصد کرد
 بعضی خویشان او گفتند که نزد سلطان محمد در بهار رفتن بهتر است
 شیرخان گفت محمد خان از امرا و کبار دوست خاطر او از دست
 نخواهد داد و در سل و سایب ننموده با تحفه های لایق بسپین او رفت

میان او و جنید بر لاس محبت راستی آمد بعد اندک زمانی
 فوج کران گرفته بجاگیر خود آمد محمد خان از وفرا رنموده بکوهستان
 ریاس در آمد شیر خان جاکیر خود را ضبط کرد و کوهکلیا را انعام وافر
 خوشدل ساختند باز فرستاد و بعضی از اقارب او که در کوه بودند
 طلبید و جمعیت ساخته با محمد خان پیغام فرستاد که شما بجای
 ولی نعمت من آید ما را عرض از انتقام برادران بود و شما از
 نیکی کوهستان بر آمده بر کنات خود را متصرف شوید محمد خان
 خوشدل شد بجاگیر خود آمد بعد از آن شیر خان نظام بردار خود
 را در جاکیر گذاشته پیش سلطان جنید بر لاس رفت اتفاقاً
 جنید بر لاس روانه حضور شاه بابر شد شیر خان را همراه برد
 و بنظر شاه گذرانید تا سفر جنید پری همراه بود چون طرز وسعت
 معاف دید روزی بآباران خود میگفت که معاف را از هندستان
 بدر کردن بجهت آسانست گفتند بجهت تا و بگفت بآوردن ایشان

بس عیاشی است معاملات سرکار خود را بر پیش و ستان گذاشته
 خود بکار کمتری پردازد و عیب افغانان همین است که اتفاق ندارد
 اگر ما خدا تعالی دست دهد افغانان را متفق ساخته مغذ را باند
 ترود از بند و ستان بر آرم باران او در پیکار سحر و خنده میکند
 روزی شیرخان با اتفاق سلطان جنید بر لاس بخد مت شاه
 بابر رفته و مجلس طعام شد کانه ما هیچ پیش او ننهادند
 و عاشق نبوده شیرخان کار و کشید ما هیچ را بریده بنان باره
 خوردن گرفت شاه بابر بگوشت چشم میدید سلطان جنید فرمود
 که این افغانان عجب کاری کرد و جسم این افغان بقتله انگیزی
 دلالت میکنند خواست تا شیرخان را بگیرد شیرخان مافی الضمیر
 شای در یافته از اینجا گرفت از اینجا بپوش شده باز پیش سلطان
 محمد خان منصب یافته و درین اثنا سلطان محمد خان فوت شد
 جلالخان پسر و مقام گرفت و در ایام او شیرخان فوت گرفت بطایف العجب

بهار را در تصرف خود در آورد چون والی بمکالمه نشنید که شیر
 خان ضابط چهارشده قطب خان که از امر او کبار او بود و بنشین
 بهار فرستاد شیر خان هر چند در صلح زد کار نکند بکنک
 بنشین آمد جنگی بزرگ شد که چشم روزگار در نظاره آن خیره گشت
 آخر قطب خان نشسته شد و شکست عظیم بر بقالیان افتاد
 شیر خان خود را بدانجا رسانید که قطب خان افتاده بود از
 اسب فرود آمد و سر او را در کنار گرفت مردم آن عصر را
 قصه کنند و در ارمغانه افتاده بعد از تمام چشم او و
 اسبان و بیلان و غنایم فراوان در کف شیر خان افتاد
 سبب قوت و شجاعت او شد و حاکمان بر روی رشک بردند
 در اصل حاکمان با شیر خان بد بودند بجلال خان قرار دادند
 که شیر خان فتنه انگیز است از میان باید داشت شیر خان از بیعتی
 خبردار شد و خود را با پس می داشت و بجلال خان نوشت که

امرايان شما بمن حسد دارند عاقبت جلالخان نيز بدفع شيرخان
 راضی نشد قرار دادند که بعضی برکنات بهار بوالی بنگاله دهند و کنگ
 از طلبیده شيرخان را دفع گردانيد بدین قرار شيرخان را بر روی
 مغس کذاشته بخد مت شاه بنگاله رفتند مغس ایشان
 در بهار استعداد تمام بهرسانیده و طوایفیان در انجا رفتند از
 والی بنگاله سپاه بلا انتها بر شيرخان آوردند شيرخان قلع
 مستحکم نموده بود روز جمعی را برون میفرستاد و بر فوج عظیم
 حامی لب آمده بعد قرار صف جنگ دادند لشکر بنگاله خسته
 جنگشده بر روی رسید ان آمده و آتش بازی بسیار تعبیه کرده
 و فیلان جنگی داشته شيرخان نيز فوج تبار ساخته بکس فوج
 را تسلي نموده در روی قلع گذاشت و فوج دیگر بر روی سپاه عظیم
 فرستاد و بایشان قرار داد و قتی که لشکر بنگاله بجنگ در آید شما
 پشت داده روان شوید که ایشان از جای آتش بازی و فیلان ترس

داده بیرون آیند این قرار داده بر روی بنگالیان ایستاده کرد و خود
 بایست بر اسوار دلاور که ~~ملازم~~ بر آنها داشت فوج بسته در دامن
 کوه که جای امن بود در کهن نشست چون فوج شیرخان در میدان
 آمد بنگالیان ایشان را دیده یکبارگی حمله کردند فوج شیرخان چنانچه
 قرار نموده بودند پشت داده روان شدند بنگالیان خیره شده
 دنبال ایشان کردند از آنجا که آتش بازی و فیلان تعبیه کرده بودند بر
 شیرخان آنوقت را غیبت شکوف داشت چون بلا و ناگهانی
 بر ایشان افتاده دمار از دوسایان برآورد جلایان زخمی شدند
 برآمد بایم جانی بدر رفت اکثر سپاه او و کشته بجا بقصد رسید
 تمام ششم و فیلان و توپخانه و غنایم بسیار در کف شیرخان افتاد
 اسباب لطیف بر و وارد آمد و بهار بی ستازی و شریک
 در تصرف خود کشید درین اثنا تا فغان افغان که از جانب سلطان
 ابراهیم در چهار بود زنی داشت لاد ملک نام که مصور و فضا و چون او

زیبارخنه هستی نکشیده عارضی دانت که ملک بتانی از شرم
 عذارش کلاکتی و کمر درخشان از تاب روی او چون آفتاب
 در آب نهان ماندی تا خجاست از بد و میب خاطر بغایت و عام خزان
 و اموال بدست آن زن بود و دیگر ببران از افغان بودند خیا
 کتن دانتند تاشی یکی از ایشان شمشیر بران جوهری
 انداخت زخمی کرد تا خجاست شمشیر کشیده آمد تا آن بزرگانه
 بزرگ خلع پیش دستی کرده بدو را بگفت شیرخان دمان
 فوجی بوده بزرگت هر چه نماست بود خود را بدو رسانید لا و ملک
 و ببران تا خجاست آورد بعد چند روز لا و ملک را بعد
 خود را آورد و شش من طلا و شش انار کوهر بران بیبانه که بدانه
 او بفرارد بپاریدند از و بزرگت رسید و فو زده بپید
 هشتاد و سب تازی نژاد و افمنه و امتعه که همه این نه ملک
 رو بپیرا بوده در تصرف او در آمد و سپاه بکیران بهم در رسید

بعد از آن

بعد از آن در شخیر بنگاله در حرکت آمده برای کسی نرفته در کور بنگاله
 رسید پادشاه بنگاله با سپاه بیکران و فیلان مست در مقابل آمد
 از ترس بسیار او را نیز شکست داد و درین اثنا با پادشاه بغردیسی
 اعلی رحلت فرمود و مایون پادشاه بر تخت جلوس فرمود چون
 مدتی مایون پادشاه بتروسلطان بهادر کجراتی در نواحی کجرات ماند
 شیرخان فرصت یافته بدین بابیه رسید و درین اثنا سلطان محمود
 ولد سکندر لودی که واقع طلب بود جمعیت افغان بسیار
 بر گرد آورده با محمد بیگ که حاکم جوینپور بوده ناخست مایون پادشاه
 جهت شکستن این فتنه کوشید سلطان محمود شیرخانرا طلب
 نموده شیرخان جواب داد که سامان نموده میسر است سلطان محمود متوجه
 جوینپور شد امرا یان مایون پادشاه بی جنگ روی کران شدند
 در الوقت پادشاه بقلعه کالنج شریف دانستند چون خبر طغیان
 افغانان شنیدند آنان توجه بدفع آن طاغیان را داشت چون شیرخان

از سرداری بدین و بازید که پیش دست ولد کند رنده
ناراضی بود بطریق نهانی با میرند و بیک پیغام کرد که من پروردگار
بابر پادشاه ام و در جنگ سبب هزیمت ایشان من خواهم بود
شما مجرای من بخدمت پادشاه خواهید کرد الغرض بایون پادشاه
سرعت خود را بمقابله افغانان رسانید چون پرورش کرد
رو برو شدند شیرخان طرح داده بدر رفت از رفتن او افغانان
بیدل شده متفرق گشتند سلطان محمود که کمر خنجر بکاشیده رفت
چون پور باز در تصرف درآمد بایون پادشاه متوجه آکره نشد و
امیرند و بیک را بچونپور داشتند که نزد شیرخان کس فرستاد
و قلعه چنار از و بگیرد در آن ایام شیرخان را کس معتبر فرستاد
و چنار درخواست شیرخان ایامی نمود امروز فردا کرده میکند
چون پند و بیک بگذاشت که حکم چنین است البته قلعه باید داد شیرخان
در جواب نوشت که چنار بمن اجاره دهد آنچه خزانه مخصوص باشد
رسایم

و پسر خود را جمعبیت بسیار در خدمت پادشاه فرستیم باز
 آمد و بیک نوشت که ملک پادشاه است هر کرا خواهد بدیدند
 چون نوشته بشیرخان رسید جواب داد که شما وزیر پادشاه این
 شکایت من بپادشاه خواهید نوشت چون پادشاه ما را کند
 خواهند گرفت به بنگاله خواهیم رفت چون بنگاله را با من میزنند دارند
 او را کشته باشند با شام میروم بایون پادشاه عیایش است و
 هوامخالف در اینجا دیر نخواهد ماند برگشته با کوه خواهد آمد آن زمان
 نوعی فتنه بر پا خواهیم کرد که یکی را خبر دیگری نخواهد شد هر چه بادا باد اگر
 شما گفته من قبول ندارید این سخن ما را یاد خواهیم کرد الغرض چون
 بایون پادشاه بعزمیت چهار بار یکدش بشیرخان عرض داشت
 کرد من پرورده و از خاک برداشته بابر پادشاه ام و در جنگ
 بکسر سلطان سکند رسب فتح شده ام اگر چهارمین مسلم دارند پسر
 خود را با چهار هزار سوار بخدمت پادشاه میفرستم چون آن زمان

خاتم‌الکفریت از دغدغه سلطان بهادر کجراتی جمع نبوده بصلح رضا
 شیرخان پسر خود با عیسی خان حجاب در خدمت فرستاد تا
 پادشاه بمهم بهادر پرداخت شیرخان تا اجیر همراه بود از اینجا
 فرار نموده نزد پدر خود آمد شیرخان فرصت یافته تمام بهادر و کرم‌های
 بنگاله در تصرف خود در آورد و قشیکه مایون پادشاه از سفر کین
 برگشته باز آمد احمد شیرخان و غلب او معلوم نمود و بجهت
 دفع شیرخان متوجه جلند شیرخان غاری سسور را در چهارکند
 خود بطرف کوه‌های چهارکند رفت و جلند خان پسر او در
 بود مایون پادشاه چهارکند غلی را باد و سه امرای کبار بجهت دفع
 شیرخان بگری نامزد کرد و جلند خان از گری برآمده بطرف
 رفت و خیلی خزانه آورد شیرخان خواست که قلع و روهائش
 من افتد مردم و خزانه در اینجا داشتند تا با طر جمع با آنحضرت مقابل
 توانست بدین نیت جلند خان را در چهارکند داشتند در نواحی

رتاسی و بر ابراهیم پیغام داد که شنبه یابون پادشاه در قصد من است
 من از ملاحظه او آواره میگردم اگر مروت دوستی بخاطر آرید و مردم
 ما را در بنای خود جادوید بهتر باشد و عمر مسمنون باقی شما خواهیم بود چون
 این پیغام رسید ابراهیم همه مردم خود را جمع کرد و مشورت نمود
 آورده گفتگوش در میان نهاد همه را رای بر آن افتاد که این جای دادن
 در خانه بجزای نمودن است درین اثنا زنا را داری که بسیر کوب و
 سیاره جرنج و قوفی تمام داشت و ابراهیم را بر کار دانی او اعتبار تمام
 بود و صاحب اخبار ساخته بعرض رسانید که ما را از هیبت فلکی
 جهان طاهر شده که این افغان درین نزدیکی بر سر سلطنت دہلی
 جلوس نماید و عروس ملک در کنار گیرد و بهترین است که با و مدار
 باید نمود ابراهیم بنیدن انجمن بر در کریمان گفتگوش بد جابر ناچار
 رخصت داد پنج سوار و رباب گشت و بشیر خان باز نمود و شیر خان
 سبب دود تبار کرد و دود و جوان دلاور در یکیکه و در نشاند

چهار کتک را ششم روحه بودند اهل چهار دو که از قسم لوی و سطر
 زنانه بجهت استخوان و نفخه مردم راجه نشاند و با فغانان قرار داد
 شما اهل سر از دود که کشید بر سکن راجه باقتید چون سناه
 دولت شیرخان روی در زرقیداشت لشکر راجه بهمی رفته
 بود راجه با معدودی در اینجا بوده الغرض چون دولها از سر دروازه
 اهل گذشتند مردم راجه بجهت نفخه از یکدوله پرده برداشتند
 زنهار بنظر آنها درآمد پنجو سورا بکب بر آنها زد که ای باران ما
 مردم افغان در پناه شما آمده ایم مناسبت که ناموس مانگاه
 دارید چون بدروازه کبوم رسیدند در بانان بودند از یکدوله
 شعله شمشیر نمایان شد در بانان متحیر ماندند و دریافتند که در بن دوه
 مردست خواست تا فریاد کنند در یا خان لوعانی در رسید و فوط
 و کلو انداخته چنان تشنگ گرفت که طاقت فریاد نماند همچنان در
 دوه میرفتند القصه چون دولها درون قلعہ درآمد قضا را اجل راجه

کمر بیان گرفته تماشای آورده جوان که مردی دودار شده بودند از
 دود برآمده دست به تیغ بردند و راجه را که معدودی چند شیار
 بود بقتل آوردند بعد آن سپاه بقلعه درآمد و قتل عام
 کردند از طالع روز افزون شیرشاهی آنچنان قتل که سپاهان
 رنج مسکون و ساحان کوه و مامون در جاردانک بند و شتای
 نشانی نمیدهند با سانی در گفتن خبر خان درآمد و مقدمه فتح
 خود دانست امیر بقیاس و خزانة بلا آنها که از هفت کمرسی
 او بگذاشته بود داخل خزانة شیرشاهی شدند مردم خود را
 در انجام داشتند و درین اثنا همایون بپادشاه دراکره بود که عرض داشت
 جهانگیر قلی آمد که بها در کجراتی در نواحی اجیر بابیت هزار سوار
 آمده فتنه عظیم پیدا آورده همایون بپادشاه آنطرف کجوج نموده
 در بیان رسید احمد حبیب و ابراهیم بیک را باده هزار سوار
 بیشتر روانه ساخت ایشان در نواحی سالکان نیز رسید

جنگی عظیم کردند و در کربلا و تفرقه عظیم در سپاه کجرات افتاد
غنائیم بسیار از آن لشکر بهر سید چون خاطر نشانی
و غنچه بها در جمع شد میرزا کامران را با بسی هزار سوار در جمیع
کشدند خود بسیر و لشکار در آن نواحی که آب و هوای آنجا معتدل
بوده برداشت درین اشعار خدا داشت پس و بیک رسید
شیرخان سر بر آورده و خیالات بهیوده در سر او بیفته کرده
بجید بازی قلعه رهناس بدست آورده و سخنها از و سر میزند
که لاتی باز نمودن نیست الحاکم که شعله سر بر خاوردده باندک
آب ند بهر فروتنانند آن است چون زبانه کشید بعد آب
شمن کشیده نکرد و بایون باد شاه چون طغیان شیرخان
معلوم نمود فرمان صادر شد که محمود بیک و قمر بیک دیوانه
که بصوب سنبل اند روی بروی او گذارد و متعاقب را با
جاه و جلال رسیده داند شیرخان بعد بدست آوردن

قلعه رهناسی سر نعلک برد و در خراب ملک کیری کمر بست
 بر بست خواصخانرا با چهار هزار سوار بر راجه چهار گنبد روانه نمود
 که پیام دهند ز قیام از و بگیرد و آن بیلی بود که چند چیز عجیب
 داشت یکی سفید پوست بود خاک بر سر نمی انداخت
 و همیشه بودی و روزی بید و دیگر مغایب او نمی آمد
 و فیکه خواصخانرا بدان مهم میفرستاد با فغانی چند که در حضور بود
 گفت که من در ملک خود فاسد شده ام اگر آن قیام بدست من
 آید حق تعالی سلطنت دلی بمن کرامت گرداند و گرنه خیانت کرده
 از سر بدر کنم بیک بنحاک که منفرشته ام قناعت نمایم
 در پیش شما که باران من آید عهد میکنم اگر بخشنده بی منت
 مرا از خاک برداشته بر تخت دلی نشاند و کار کنم بلی اگر
 ده لکه روپی در رضای سبحانی بفقرا و مساکین نثار سازم دوم
 در عهد سلطان ابراهیم که بر سادات چانسوار برادرزاده رانا

ستمی رفته بداد او برسم و دیگر بجز رنل و بسادات زده و
 عورات آنها بطواف داده تا سرود و رقص بیايند و در
 خانه خود داشته آن سادات همواره در بار سلطان البرهم
 فریاد می نمودند و داد میخواستند سلطانند که رنغاند میگرد
 من در اینجا حاضر بودم در وقت که دانیدم که اگر خدای تعالی مراد من
 دید انتقام آنها کنم و اگر خدای تعالی این آرزو در کنار من نهد
 این دو مهم که آرزوی آن دارم در حضور شما مشروط نموده ام
 الغرض خواصخان را سر و باداده رخصت کرد خواصخان چون انا
 دلاوری در ناصیه او بید بود با سپاه جدید به راه مهیب گشت
 که گذرا و محاسب بود در آمد چون راجه از آمدن فوج اطلاع یافت
 فیداد در شعب جب پنهان کرد خواصخان جا بجا منتهیان تعیین
 نمود و راجه پیغام داد که من به نندگان تو میروم ما را را هیری کن
 کنواران بغر و جمعیت و جوانی در یلغار انگار کردند سه چهار هزار ^{بنف}

راه بند کردند خواصمان بدین بهانه بدید رسید آب را جبره کرد
 درین اثنا جاسوس خبر رسانید که در فلان کوه غار است و انجا
 قبیله را پنهان کرده اند چون راجه را و همه آن بود که سپاه
 بجای آمده است بجای گمیا شده در پی جنگ او شدند و
 حاکمتی که در محافظت آن بودند آنها نیز با ایشان ملحق شدند
 خواصمان دریاخان را بادوست سوار از لشکر جدید با بعضی
 پیلبانان که همراه آورده بود فرستاد تا ده دوازده کس هم
 بران پیب بودند آنها را گشته پیب را روانه نمودند و بجو اصلان
 پیغام فرستاده که ما پیب را بدست آوردیم و راه بدست آورد
 از کوه برآمده ایم بعد از آنکه قبیله دست کرده از انجا بیرون آمد
 راجه خبر شد و دنبال ایشان کرد خواصمان چون دید که سپاه کفار دنبال
 می آمد برگردید از الطرف دریاخان در عقب ناخت کفار بعضی
 در میان گرفته دست به تیغ در آوردند خیلی کفار را کشتار کردند

و از خون ایشان جوئی روان کردند و دو اسب و چهار صد
 شتر و دیگر غنایم بدست آمد و خواص خان مظفر و منصور بایکدیگر
 سندر بازگشت چون نزد یکدیگر بدیکهفته مقام نموده زبور
 که از نقره و زر بغارت آورده بودند تیار ساخته و با جاب
 زری پیراسته بنظر شیرخان درآوردند شیرخان سجد
 شکر بجا آورد امیدوار فتح دلی گشت آنروز جشن عظیم ترتیب
 داد و در بار خود را از خیمهای ابریشمی و زرد و وزی مشد
 عروس زیبا فرموده تا آن پدید را بکنور آوردند و با مراد
 خود سخن در میان نهاد که مرا بفاین شد که کرم کار ساز بنده نواز
 بادشاهی دلی بمن کرامت فرمود اگر شما بیدست ده کار را بشی
 بردارید از آنکه چون پادشاه خبر طغیان شیرخان شنید
 خواست تا بدفع او خود متوجه نشود فرمود تا کارخانههای سلطان تیار
 نمایند و بجهت نگاهدانشان نوکر جدید بدیو بخش بیان حکم شد چون عرض
 آید

کردند و شتاب و چهار هزار سوار در معرضگاه بظم آمد و دویزار
 بقصد بیاب در سینه باداب و دارات پادشاهان کبار
 در حرکت آمد آغاز در آمد موسم باران بود کبک بکبک و در نواحی
 مانگبور رسید و ماه بشکام در انجا بسر برد چون ستاره
 سهیب نمودار گشت و آب راهها کم شد و جها نمیر غلی بیک
 واحد جب و قمر دیوانه و شاه بدایع خان را با سه هزار سوار بطریق
 مقدمه پیشتر روانه نمود و خود نیز در عقب روانه کرد و اذ انظر
 شیرخان نیز در حرکت آمد چنانچه زده کرده مسافت ماند شیرخان
 جا بجا مردم خود را تعیین نمود تا رسد غله بکشکر مغف زشت
 بر طرف راه در آمد غلام و دگشت در شکم کمرانی غله بغایت
 بهم رسید و بایون پادشاه یعقوبیک را با چهار هزار سوار نامزد
 کرد تا بجا رمارا محافظت نموده همراه بیارد و یعقوبیک تا سه کمر
 رفت چهار هزار کاه از فرس غله بر کرده بطرف روانه نمود چون بآن

بشیرخان رسید و لید او خانزادان را سوار افغان فرستاد تا بهر وجه که
 داند غله در اردو نرسد و لید او خان بسمت تمام خود را بعقوبیک
 رسانید جنگ عظیم شد بعقوبیک بر چند ترو و نمود کارگزشت و لید او
 خان با هزار سوار چهار هزار سوار را از هر سمت داده غله را بکش خود
 رسانید بشیرخان خوش داشت و اهل مقدمه فتح خود دانست
 و لید او خان را از مرام خسروانی نواخت و بعنایت بزرگ
 امیدوار ساخت چون کرانی غله در اردوی آنحضرت بسیار شد
 مایون بادشاه شیخ با نیریدار کبی این مهم روانه ساخت اینمرد
 بترو دلبار غله در لشکر مغلی رسانید بنوازش بلند ارجمند
 کردید فتح جنگ خان خطاب یافت از انجا کجج نموده برب
 دریا کنگ نزهت اجلاس فرمود بشیرخان نیز از آنطرف
 در پیش آمده دوسه گروه مقابل اردو نزهت کرد و جانچه
 خصمهای هر دو لشکر یکدیگر در نظری آموختند فردا قرار جنگ در دادند

روز جمعه بتاریخ شهر سواران مقدمه طرفین بر روی میدان
 آمده داد و دلاوری زد و دادند و ران روز اکثر افغانان کاری در سپاه
 شیرخان بقتل آمدند بدین نبط تا یکماه جنگ و ترو و در میان
 بوده شیرخان چون دریافت که سپاه مغرب جیره اند بمقابل
 روزانه کار از پیش نمبر و حیلهمای جست آنحضرت سنج
 بایزید رانزد شیرخان فرستاد که روباه بازی چه میکنی اگر مردی
 انگلیک را عبیره نموده در میدان در آئی با ملک ابواب ظفر
 برگشتناید شیرخان جواب داد که من همان فریدم که نوکر تو
 بودم مراجع زهره که با پادشاه چارواکنک هندوستان آب
 گنگ را عبور نموده بر آیم تو صاحب ملک سواری از ملاحظه
 نوانی که با بنظر فبیائی چون انجواب رسید آنحضرت
 برحمیت پادشاهانه بر آنشفت فرمود تا انگلیک را بپایند
 که لشکر از آب بگذردند انت که همین باب و بانش کمر من ^{خواهند}

الغرض چون لشکر پادشاهی بد آن طرف نزول نمود تمام شب
سپاه با سلاح بر کرد و پاس میداشتند روزی شیرخان
شیخ خلیف و رفیع الدین را بخدمت عالی آنحضرت فرستاد
که اگر پادشاه کرم فرموده ولایت بهار بمن سپارد بطریق
امراستدک نمایم و خطبه و سکه آنحضرت رواج دهم در
مهمه های عظیم بکار حضرت خواهم آمد چون خاطر پادشاه از
دغدغه سلطان بهادر کجراتی جمع نبود چارناچار بهیچ راضی نشد
و ملک بهار را بکنداشت و شیرخان از رسد غلکه که جابجا بانه
بود دست باز داشت خاطر آنحضرت نیز هیچ نشد و لشکر
از جنگ و از بیدار بودن شبها خلاص یافته شیرخان از
سامان جنگ سامان رفتن بهار میگردد انتظار جلایان و خواص
خان میکشید بعد از چند روز خواص خان که بهمیم راجه اندرون
رفته بود آمد در آن روز کوچ کرده دو کرده از لشکر پادشاهی

دور رفته فرود آمد چون شیرخان رفت هند و بیک بپادشاه
 عرض نمود که چون غنیم از اقباب بپادشاهی مطیع شد و رفت
 بهتر آنست که حضرت نیز آنطرف آب رفته نزوف فرستند
 آنحضرت فرمودند که امروز در اینجا مانده فردا آنسوی آب رفته
 نزوف مینامیم چون شب شد از نسبت شبهای دیگر که بیدار
 بودند فراموش نمود که در آن شب شیرخان در خواب
 دید که ابوانی رفیع سبک و حضرت رسالت و سلطان کنگاه
 نبوت صلی الله علیه و سلم در اینجا جانشین و مایه یون بپادشاه
 را از خانه بیرون میکنند و مرا میفرمایند که درونی آئی بعد از آن فرمود
 که شیرخان بداند حق سبحانه تعالی چندگاه ملک خود را حواله بنو
 نمود ملک الهی را بعدد و انصاف معمور و آبادان کرد آن
 چون شیرخان از این خواب کام بخشید و در شد افغانان
 را طلبید و خواب را بیان نمود و جشن عظیم بپای داشت در آن

مجلس میفرمود که از زبان دربار آنحضرت سرور کائنات برآید
 که چندگاه ملک بمن سپردن تا بدو که ایام سلطنت من اندک باشد
 و منقلب باز بیند و ستان دست باید الغرض آنچه شدنی است بشنو
 الحام یکدهنده کار اند پیش باید برد بعد شعرت قرار افتاد
 که چون نیم شب بگذرد و شبخون بر شکر سلطانی در افتند شیر خان
 سه فوج بست فرمود که یکطرف در راست از سه جانب
 لشکر در آمده بر افتند چون دو بایس اهل از شب ریخت
 لشکر منقلب چون قرار صلح در میان آمده بود بی دغدغه در خواب
 بود که افغانان از سه طرف چون بلا ناگهانی با و از تقارن
 و کمر نای در افتادند و قتلند در گرفت بعضی امرا که در جوی
 حاضر بودند آنحضرت را سوار ساخته راه باب گرفتند چون افغان
 پیشتر آمده پیش کشته بودند لاجرم در کنار آب آمده است
 در آب سرد دادند آنحضرت در میان دریا از آب جدا شد

ستائی در رسید و مشک را دم داده بایشان رسانید و
 سوار ساخته بکناره آورده و سینه را فرمودند چه نام داری او عرض
 نمود که نظام فرمودند نظام اولیائی برکنار و در باجی تخت زرین و
 بساط رنگین برگاه نشینند و از گردنش ردون حبله باز صبر
 بروستوی نشد که در یک است چگونه حقه بازی کرد و درین اثنا این
 رباعی در مذمت فلک گفتند
 شکوه افلک کجرا حفاکارا
 نگویمت که مرا نخت و ناچشایی ده نوی جو کهنه یا طمی فتاده بر
 راه زیر که باج سنان و بهر که خواهی ده از اینجا با معدودی چند از
 امرا و خاص راه اگره برگرفت و اکثر امرا و حاجبان و مقریان و ملازمان
 در دنباله آنحضرت اسب را در آب انداخته بودند غرق شدند
 چون شب قتل بگذشت سحر که پیشران خبر انجنان فتح بشیرخان
 رسانیدند اکثر امرا و پیشران شیرخان و افغانان برقص درآمدند
 سرنده و شش تاره می نواختند و از اینجا شیرخان با ساز خوشه

که از عالم غیب بدو داده بودند بدربار پادشاهی رسید و بخواه
 سرایان گفت که دعای من بخدمت خادمان بکیم چه رسانند
 که من همان فرزند پسر شاهم که بوده ام شما خاطر شریف جمع
 دارید که پادشاه سلامت متوجه آکره شده اند و شمار
 بعد چند روز بخدمت میرسانم بعد از عهده داران ایشانرا
 طلبید آنچه را تهیه ماکول و مطبوس بود مقرر فرمود و بعد از این
 منادی فرمود که همه مغلانی که در آن گرانند یکجا بشوند ایشانرا
 دیگر بکبر و بارگاه شاهی بر پا کردند که چند که چهار هزار مغلانی در
 کمر و سر برده بارگاه جمع شدند و فرمود هر مغلانی که آدم داشت
 خراج راه و مرکب داد که برود خواص خان و افغانان پیران که خدا
 ترس بودند برای نگاهبانی پادشاهی تعیین نمود که در دلجوی
 و غمخواری ایشان بواقعی بتقصیر از خود راضی نباشد و منادی دیگر
 کرد هر افغانی که بجانب مغلانی نظر بد نگاه کند خوشش بریزند بعد

بدو انخانه عالی آمده بر تخت زرین و سبزه و صد فی جلیوس نمود
 و هنگام جلوس دو کانه شکرانه ادا نمود و این دو بیت گفت
 خدایا توانا تو کمر توئی توانا و درویش بر و رنوئی فرید
 حسن را شناسی و بی سپاه یابون بای و بی بعد از شکر و سپاس
 شیر شاه عالم خود را خطاب داد از انطرف یابون روز و
 شب کرده با بالند سوار که در راه بر وجه شده بود با کمره رسید
 بعضی امرا که در صوبه ها بودند جمع آمد مشورت کردند که خزان
 کشاده ز بر بزنند و نو کر جد بد جا گیر گیرند شیر شاه یک هفته در
 میدان فتح مانده محله ها و پادشاهی را حواله خواصان داد که بکنار
 رسانند و خود با سپاه بلا انتها متوجه آکره شد یابون پادشاه
 باز پنجاه هزار سوار جمع نموده بقصد محاربه از آکره برآمد در نواحی
 سکینه باور سعید شکر افغانان چیره دست در مقابل در آمد
 آنروز باران رحمت نزل نمود جای که سپاه سلطانی فرو آمده

همه آب گرفت پادشاه فرمود که لشکر از پنجابر خنیز بجای بلند
 فرود آید در زمان کوچ که سپاه بیارداری و خیابرداری مشغول
 بود شیر شاه فرصت یافته چون بلاد ناکهانی و آسمانی بر لشکر
 پادشاهی افتاد لشکر تاب نیاورده بی جنگ روی گردان
 شدند اکثری بقتل رسیدند بایون پادشاه باز بمعدود
 بدر رفت راه اگره پیش گرفت و زانجا شیر شاه مظفر
 و منصور لشکر سلطانی بغارت برده و نیاب کرد بایون پاد
 بجان رسید رفیع الدین نزل کرد و در مجلس بزبان خود می گفت
 که من بچشم خود میدیدم که بوقت جنگ سواران سپاه پیش
 بر روی اسبان سپاه ما میزدند و باز میکردانیدند تا شکست
 بر لشکر ما افتاد چون در اگره نیز ثبات ثبات نیافت بر آه
 مستوجه لاهور شدند صد اشرار با درفتار از خزانة جواهر آلات
 اشرافی بار کرده روان گردیدند شیر شاه با دایب سلطانی در اگره

در آمد روز چهارشنبه چهارم شهر سنه بر تخت سلاطین جلوس
 فرمود خواصخان پنج سوار با بسی هزار سوار بدین باب مایون باو نشاء
 فرستاد و خزان پادشاهی که مانده بود بتصرف در آورد و خود
 بجهت فرستادن امرالبحو بها در ولایت هندوستان بطرف
 لاهور روانه گشت و پیش از رسیدن مایون پادشاه میتر
 کامران خزان پنجاب برداشته بکابل رفته بود پادشاه روزی
 چند در لاهور ماند چون شنید که شیر شاه از آب طغیان برگشته
 از اتفاق برادرانی از سلطنت هند مایوس شده بکابل رسیده
 در حرکت آمد بعد آن شیر شاه در لاهور در آمد عروس ملک
 بی تماشای در کنار گرفت و خواصخان را پیشتر روانه نمود و هیبت
 خازن فرمود تا بمجلس گوهران که ماوای نشاء بود قلعہ استحضام بنا
 نماید هیبت خان بزرگ ریزی تمام آن قلعہ که نظیر ندارد تمام ساخت
 بر تاس ملقب بافت ده هزار سوار نهجانه مقرر شد تا منفل

هندوستان دست نیابد بعد از آن از لاهور بدلی در آمد یکمانرا
 از چهار طلب نموده آنچه ز روزی و روزی و فهار فقره و خلا آلات
 و قیاس و سب و غیره بود تمامی را معاف داشتند از نظر
 خود آنچه را تبه اکمل و ملبوس بود و سرانجام ساخته بجهت جو
 و غیره مردم عیان بجهت از سوار همراه داده با داب بادشاهی روان
 کباب نمود و خنجر از منبر شدن بحضرت غایب الغایب
 مروت شیر شاه آفرین کردند و دلی علای را که غلب آب
 بود بر لب در بار چون ابا و نمود و بعد و وسعت جلوس بر
 ملو خان که والی سند بود نگرفتید و در نواحی زور رسید
 ملو خان بادوس سوار بدرگاه بادشاهی آمده نشست حکم
 شیر خان از تنها آمدن ملو خان خبر دارند فرمود تا بیاورند بعد
 ملازمت فرمود که شب منزل شما کجا بوده عرض نمود بمابین
 حکام استان شما بادشاه را این سخن خوش آمد بفرستادن

که

که دیره او بر پا نمودند بکنک و جامه خواب خاصه از سرکار
 بردند ملو خان بمنزل خود رفت فردا چون از اینجا کوچ شد به
 بخشبان حکم شد که همه امر که در رکاب اند قرار دهد که همه با
 بمنزل روز جنگ بزره و جویش را راسته و بیلان به پسر
 بپراستند می آیند جدا جدا بیایند شیر شاه نیز بزره پوشید و
 برانی بست و علی بند سپرد و نوش کشید چون از مترن نیم گز
 راه رفته ملو خان در موکب خاص بوده جلالتانی جلو با فوج
 تکلیف نمایان شده همه فوج در این غرق و شمشیر از غلاف
 کشیده ملو خان این معاینه نموده حیران ماند جلالت خان نزدیک
 آمده سلام کرد ملو خان از حسن خان پرسید که این کیست
 که سلام آمده او گفت جلالتان شیر شاه از حسن خان پرسید
 که چه میگوید حسن خان بعرض رسانید حکم شد که هیبت خان نزدیک
 ملو خان بایستد بر امر که سلام آید از نام او آگاه سازد و انقضی

تا منزل بادشاهی باین ترتیب که بالاگفته شد در سردساری یکی سوار
 کرده میرفت دیگری می آمد هیبت خان از نام معلوم میگردد سوار می گرا
 بود و همه سپاه جوخه بن پوشیده ملو خان ازین روش حیران ماند
 که ترتیب جوخه جانی ندیده بود هیبت خان را گفت شما
 درین کار که جامه برتن ماکرانت چگونه باربرداری جوخه دار
 هیبت خان گفت از آن بهنگامی که از بنگاله آمده ایم حوال ما اینست
 و ما را در جوخه راجه هیبت خان گفت شنیده ام
 صاحبی که بر زمین خسته او را زمین شکافه خورب باید کرد
 ملو خان ترسید که ما را نیز چنین جفا باید کند بعد از آن بادشا
 ملو خان را طلبید و فرمود که من در ابتدای جوانی که همراه پدر بودم
 بهیچگاه چون غرولان و کاهلان تن پرور نگزیده ام و جان آسانی
 ندیده ام هر روز چهار پنج گروه شکار میرفتم و شکار کرده بر
 دوش خود می آوردم الغرض از ایام سپاهگیری تا رسیدن

امرای و تادوان پادشاهی یکیک بیان نمود تا بمنزل نزول
فرمود قرار آن بود جای که لشکر نزول مینمود اصف قلعه تبار
مباشند چون ملو خان بر خست پادشاهی مستوجه دایره خود
شد و در راه دید که افغان خوب خوب در کار قلعه مشغول
اند ترسید و بجا آمد آورد که ما را نیز چنین محنت باید کشید چنان
ملو خان و الیاد خان سروانی از و خبردار بانشند الغرض چون
از اینجا بالوه رسید در منته و نزول را بابت عالیانست
و نواحی آن در ضبط درآمد راجه چندیری بامام و مناس بوده
و بیلهای نامی داشت و لیاد خان کاکر بدین مهم نامزد شد راجه
بر فوژ انجیر که شنید که لشکر کمران بر تعیین شده برادر زاده
خود را بالشکر کفار فرستاد که از آب بر نذاکد و گردن ندید
کافر و بیشتر با سه هزار سوار این پوشش آمده کذا آب
برست چون و لیاد خان در اینجا رسید و در کنار آب نزول

واقع شد خواست تا آب را عبیرہ نماید درین افتاد بکبر برادر
 زادہ راجہ کہ از زوار زردہ بود و راجہ او را از ملک خود برآورد
 پریشان حال میگردد و پد آمدہ با ولید او خان ملاقی شد کہ گفت
 شمارا براہ دیگر کہ آب آنجا کم است را ہری نمودہ بر سر
 راجہ میبرم کہ لشکر ہر دو مردان کاری او در نیجا آمدہ اند را
 با معدودی چند آنجا ماندہ در اندک ثر و بدست می آید
 بکشتہ میشود در باب من بشیر شاہ عالم عرض نمایند و ولید
 خان این ماجرا نوشت از آنجا عہد نامہ با دشاہی بچمتہ او آمد
 کہ اگر این مہم کجا بسوسہ نوسود ترا راجہ اہمک کرد انم بعد از
 رسیدن فرمان ولید او خان تسلی او نمودہ در بی او روان
 شد براہ دیگر آب را عبور کرد و پنچہ از سوار ہرہ برادر
 خود داد و بمہمنہ فرستاد و او را کہ گفت کہ بجانب شہر خداج
 رفتہ نمایان شود چون کفار بطرف تو آیند پشت دادہ بجانب

بیا و خود با چار هزار سوار برادر در سر راه کهن نشست چون
 برادر ولید او خان فریست به هر رفته خود را بکفار نمود و مردم راجه
 مقابل آمدند جنگ شد بعضی افغانان کاری در انجا بستند
 رسیدند از میدان برکردید کفار خیره شده و نجا کرد
 نجا بجای رسید که ولید او خان در انجا بود چون از انجا بگریختند
 ولید او خان از کهن کاه جریست از انطرف برادر او برگشت
 لشکر کفار را در میان گرفته دست به تیغ بردند کفار را قتل
 کردند و راجه را دستگیر ساختند و قلعه را مفتوح کردند و زن
 و بچه او را با مال و منال و بیلان و اسبان و غنایان بدست
 آوردند و دختر راجه ماه و منشی و نازک تنی که اکبر بای بر سر
 بر ساطع بر نهادی ابله در بای او می برآمدند از انجا منظره و
 منصور زن دختر را در عاری بید انداخته بدرگاه شاه
 آمد بجنایات شاهی و نوازش سلطانی سرفراز گشت

آن برادرزاده راجه که دولتخواهی کرده بود بنواخت و راجه ملک
ساخت بعد این ماجر اسیب خان نیاز میرا ملک مالوه بجاگیر
داد و در آن نواحی بسیر و شکار مشغول شد بعد از آن بطرف
اکره روان شد ملو خان در قید بوده چون در اجین رسید
احمد خان سور و فتح خان نیازی نگهبان او بودند بعضی رسانیدند
که ما را از او ضاع ملو خان جان معلوم میشود که او خلیف کمریز
دار و شیر شاه فرمود که رویا به اگر چیزی بشناسید بگفته
سر و پیدایشان نیز از احتیاط او غافل نشدند ملو خان
بزرگ شرفی زر سرخ بالیشان داده بدر رفت و قشیکه بعضی
رسانیدند بادشاه و شیخ عبد الجلیب کرد و گفت
آخر چه کرد دیدی ملو علام کیدی شیخ بر فور گفت فرمود
مصطفی هم لاخیر فی عبیدی شیر شاه از اینجا بکجج توانی روان
شد بعد از چند روز ملو خان لشکر بهم آورده در آن نواحی

خلیل بر پا کرد و ناخنه شهر را تا راج نمود هیبت خان با افغانان
 مشورت نمود و جاسوسان تعیین کرد و خبر آوردند که ملو خان
 قصبه ساکن بهور زده غارت نموده از اینجا فرود آمده است
 و لشکر او بجهت غارت جا بجا رفته و خود بادوست هزار
 برحوض سنگ بست فرا آمده است از شما تا او بست کرده
 راه است هیبت خان پنج هزار سوار را این بوشش صیده همراه
 گرفته تمام شب راه رفته با پس آخر مانده بود که بسروقت
 او رسید هیبت از اقبالش پیرشاهی در خواسته روی
 با او آوردند او در خواب بوده ایشان چون بلای ناکهانی
 افتادند از او از نفاذ و کمر نای ایشان را بیدار ساختند و دست
 به تیغ بردند اکثر سپاه ملو خان بقتل رسید باقی رو بره
 آوردند چون شب قتل بگذشت و مطلع روز برآمد ملو خان را
 در میان کشتگان کشته یافتند هیبت خان سجدهات لشکر

بجا آورد و فتح نامه با کمره روان کرد شبیر خان بنشیند انجمن
 بغایت شاد گشته در لشکر طربشادی زدند و شب و شب
 مرصع و فیض و غیر آن و بخطاب اعظم پادشاهان سرافراز
 کرد و درین اثنا که ضوابط سلطنت از سر نو پذیرفت
 سادات قصه بگزارم بدرگاه کبیری پناه استغاثه نمودند که
 رای پور مثل زمیندارین را بسین چند مدت پیش ازین
 دیهای مار زده و عوالت سلمه را با سیر برده و در خانه
 نگه داشته الحاکم نیز دوسه و بیست و پنج و تاراج خانه
 شبیر شاه را از آن وعده که بعد سلطان ابراهیم کرده یاد آمد
 خیاب انتقام در سر کرد که خود با بیگانه مستوجه شود اما رای
 پور مثل لشکر جبار داشت و قلمو حکم ساخته بدطایف الحاکم
 او را بدست آورده نیست و نابود سازد و درین کار با
 وزرا و امرامشورت نمود و از علما پرسید کافر کی بزرور

نقدی عورات سادات در تصرف آوردند شرح و
 حایت اسلام ثبت و نابود ساز و علماء کرام درین باب
 چه گفته اند و چگونه فتوائی داده اند سید رفیع الدین و میان
 مجدد الدین سرهندی که بزرگ وقت بوده اند گفتند اهل
 ثمر در آنکه مرتکب چنین امری نباشد بعد و قوی سکونند
 رام نموده هرگاه دست باید از بابا بد اکنند شیر شاه از
 ایشان روایت نویسنده گرفت و فرمود تا کار خانها
 تیار نمایند و عرض سپاه گیرند از آنکه بر آید و او از لشکار بدو
 و سوارون اظهار نمود و در آن نواحی چند روز کار کرد و خاص
 خان و جلد خان جلور را از جا کبیر طلبید و فرمود که از لشکر
 یکمتر از بیشتر روند و خود در عقب ایشان بطرف راسین
 روان شد چون دوسه منزل از بدانون قطع مسافت نمود
 آنکه سر بریدن شیر شاه ظاهر شد آنروز بسیاری اسب بمنزل آمدن

شب شب غلبه کرد و اثر ضعف روی نمود روز دیگر که غلبه شب بوده
 در باب یکی سوار شدند در راه میمانند طبیب هیبت خانرا گفت درین
 غلبه شب راه رفتن خوش نیست خاند کور این معنی بعرض رسانید
 میمانند امروز سواری منع میکنند که در چنین راه رفتن و باد خوردن
 منافع ندارد از من عرض کردن ضروری بود شبیر شاه فرمود
 میمانند باوه میگوید ما را بجزای تعالی عهد است امروز ان شاء الله تعالی
 امیدوارم که انتقام سلمان از کفار یکیشم و از آن عهد بیرون
 آیم آنچنان بود که در عهد دولت سلطان ابراهیم لودی بعضی سادات
 مسلمان دیگر در بارعام او استغفانه مینمودند که رای پور تمام
 دیهای مازده و غارت کرده و عورات بازن و بچه با سپر
 برده و کنیزکان حرم ساخته امروز خداوند عالم بداد ما برسد و منتظر
 ما از آن کافران بمانند هر چند این غریبان بیش او فریاد و زاری
 میکردند ~~تغافل~~ مینمود در آن ایام من بنوگری او قیام داشتم

کلام.

بخاطر آوردم که اگر خدا تعالی ما را اینطاعت کرامت فرماید انتقام
 از ویکنشیم آن عهد کرده بودم الحاح این وقتست که من از آن
 عهد برآیم انقضه بروج تو از زبان غلبه شب بنو احمی را بسین رسید
 برادر بوزنمک باسند قباب آمد و شتر ابط زین بوسه بجا آورد
 هفت هزار روپیه و سه زنجیر قباب بنظر اشرف گذرانید نیز خان
 فرمود که به برادر خود بگو نام عورات مسکمه که از دیر باز در خانه
 نشو واکند از او الا اماده جنگ باش او عرض نمود که هیچ عورت
 مسکمه در خانه ندارد مردم تهمت می نهند فرمود که برو پیغام
 به برادر خود برسان و خود در عقب او در دوستان روز در
 نواحی قلعہ را بسین رسید در آنجا لشکار فرمود از آنجا بپایین
 قلعہ رسید و مورچاب بر امر اقسمت کرد سامان جنگ
 پیدا آورد و ساختن کمرچ امر فرمود بوزنمک چون دید که سامان
 قلعہ تیار میشود پیغام فرستاد و وکیل آمد که چاب پید و

ملک درویش پیشکش بنظر عالی میکند رانم پادشاه برانجنشاید پادشاه
 فرمود که مآثر روان دارم که زنان مسلم که در قید تواند بکند اری
 و یکم تبه قلعہ تو به بنیم کناه تو بخشیدم و ملک ترا بتوسلم دادم
 پورنام برادر خود را بخدمت فرستاد که اگر چه حکم فرماید بجان
 قبول دارم شیر شاه قوی و عہد فرستاد پورنام
 راضی شد حکم فرمود که در میان لشکر بچہ او خیمہ تیار کردند و در
 نہان فرمود کہ چون پورنام در دیرہ در آید ہر چہ طرف او
 فرود آید و او را درون گیرند چون خیمہ بچہ پورنام تیار ساختند
 او را پیغام فرستاد کہ تو امروز با زن و بچہ خود فرود آئی کہ بکشب
 در خانہ تو باشم فردا ترا نوازش کنم و درون قلعہ فرستم
 و ملک ترا نیز مسلم دارم چون این خبر پورنام رسید بابر اورا
 و فرزند ان مشورت نمود اکثر مردم او در نیکار انکار کردند
 شیر شاه پادشاه قبول رست و عورت مسلمہ خانہ داری

چرا از قلعه فرود می آئی پورنما گفت که او سو کند در میان
 آورده و ما را بر سو کند او اعتبار است و تا الی بوم بهیچ یک
 بدقوی نگزده چون مردم پورنما دیدند که او طالب ملازمت
 است یکباره از وجوداشده جا بجا رفتند و بیدار از پیلانان بسوی
 لشکر سردا دند پیلانان پیلان را گرفتند آخر روز پورنما
 بازن و یکج و پسران و برادران آمد خاکبوس پایگاه نمودن شاه
 سرو باداده سنی او نمود جای که خیمه بچینه او برپا ساخته بودند
 نزف دادند روز دیگر با او مقریان درگاه اعلی بر قلعه رفتند
 در خانه پورنما نزف فرمودند چون بدانجا رسید باز
 شب غلبه کرد و بفرار گشت هیبت خانرا طلبید و گفت که
 ما را با خدا بنعالی عهد بود که انتقام کسان از کفار بکشیم امروز
 از و رست ما را چنین بیماری رویداد اگر از قضا اجلم در رسد
 و مردن مرا است کار کرد تا آن کافر بی بابک را بازن و یکج او

نیست و ناپودبازی امرایان که کردار و فرود آمده بودند مستعد
 نموده از جابر طرف بر وزیر کردند تا دمار از روزگار او
 نه بر آرند آرام نکنند این سخن فرموده هیت خان را باز کردند
 و خود تمام شب بر مصالحه نماز بنیاز و در مناجات بوده که خداوند
 ما آن کافر بی باک را در خاک و خون بستاند نه بنیم جان
 ما را از قالب بر نیاری العرض چون شب بگذشت وقت
 سحر از صحت در وجودش پیر شاه پیدا آمد شکرانه بجا آورد
 و هیت خان را پیام داد که بالنگاری که ترانامه ذکر کرده بودم زود
 باشش خواصخان و قطبخان و دودا میانه و بهکین خان را خبردار
 کنن که از جابر طرف بران کافر بریزند العرض لشکر امروز
 جانب برود و دید مردم بپورتم این دیده او را خبردار کردند
 که فوجهای پادشاهی مستعد شده بجانب مای آیند نمیدانم
 که چه خیاب دارند بپورتم گفت شما خبردار باشید اگر

قصد جنگ دارند مقابله کنید درین اثنا فوج بادرشاهی نکستند
 برو افتادند شیرشاه بر قلعه شده میدیدند و آن جان بر
 کف نهاده دست به تیغ بردند اما لشکر چون مور و طغ برایشان
 ناخسته بودند نیه پای پیدان ملاکشدند و انتقام عورات مسلمه
 از ایشان کشیدند و دو دختر او را حواله لولیجان کردند
 تا بهر کوه و بازرقص کشانید و سرسیر او که صاحب بن بودند
 بخواجه سرایان سپرد و نا انهار اخواجه سر ساختند چون آن مهم
 بحب و طخواه صورت انجام یافته قلعه را بسین بطلب خان
 داد و از آنجا بطرف اکره را بات عالیات شیرشاهی
 متوجه شدند چون بدانون رسیدند شیخ زادهای برنا و ده نر
 کردند که باسد بوراجبوت دیهای مار زده و سوخته و
 زن و بچه غارت برده و دوامیانه را بران مهم نامزد کردند که
 دو دازنها و آن بد اصل برآورد و چندان غنایم در کف

سپاه او در آید که سالها ایشان و فرزندان ایشان را کافی نشد و
 زن و بچه مسلمانان که اسیر و شکنجه کافران بودند خلاص داد و
 و دوامیانه از آنجا مظهر و منصور بنسرف با پیوستی مشرف
 درین آنجا خبر رسید که سلهدی او را در پوراجبوتان با هم ساخته
 و جمعیت بسیار گرد آورده بنحون بر احمد خان سوری برافشاندند
 او را کشته متاع او بفارست بردند شیر شاه لشکر جبار بدینجا
 نامزد کرد و سرداری محمد خان و نصب خان ده دو زده هزار
 سوار تعیین نمود و خود نیز بطریق لشکار بدینجا
 خانم کور و رولایت ایشان رسید راجبوتان راج کنوز نام
 را با جازیزه را با یک و چار صد سوار بطریق سپاه سلطانی نفر
 جنگ واقع شد اکثر مردم کاری از سپاه شاهی بروی میدادند
 افتادند چون اینجانب شیر شاه رسید نیز را خود حکم شد که افواج
 قاهره در ملک ایشان در آید و نهیب و تاراج نماید راجبوتان

همه بدهی اتفاق یکجا گشتند قریب بتاوه هزار آدمی از کفار
 بهم شد و در دیها آتش زده جنگ وابی را بنه کرفته مسکن
 ساختند شیر شاه بد انجا رسید روز بازار بند و آن نیز دید حیرت
 خورد که منش مور و تلخ نمودار بودند درین مکر شد که کرد لشکر
 خود قلع ساز و درین اثنا بنجار با مقدار مفت هزار کون خالی
 در رسید آن کونها بر یک خسته بر کرد قلع نمودند و از بیرون
 آن قلع کلین تیار کردند و ده هزار سوار تک باشت پیل
 کوه بیکر برون لشکر با بس میداشتند روز بروز جمعیت کفار
 بیشتر شد آخر فرار جنگ در داند خواص خان و عیس خان حجاب
 جلال خان و قطب خان سوار واحد خان بر آمد آن لشکر بودند
 شیر شاه بر پیل سوار شدند و در مقدمه فرار گرفت عادی
 خان شاهزاده و جلال خان با ده هزار سوار بقراولی سپاه
 تعیین گشتند تا هر قومی که بغد کفار بی با شود ایشان مدد نمایند

چون باین ترتیب پناه آراسته شدند بچنگ پیوستند و آن
 یکجا غروب شد چنان غلبه آوردند که فوج هراصف را از جا برداشته
 بر روی خواصخان زدند ^{نخلی خان} هراصف را بی بای و دیده از جای خود برد
 با بر اول کجا نشسته حمله بر کفار آورد و در آن غلبه کفار افغانان خوب
 خوب پاوشنای بدرجه شهادت رسیدند فوج هراصف
 باز طاقت نیاورد خواص خان از اسب فرود آمد با کتب
 بر سپاه زد تا همه مردم کجا نشسته کفار و را می بخشند اکثران بی غنا
 بجهنم فرستادند و از کشتگان طرفین تو دتا برآمد و از خون ایشان
 جوی دیگر روان شد از صبح تا شام تیغ در نیام زرنه شیر نشاء
 محاربه سخت با کفار روی داد چون آفتاب قریب غروب
 رسید و لشکر از جنگاه بازگشتند و در آن هو نگاه اکثر مردم
 غایب بودند و در دیر تا نرسیدند هنگام شب همه امر را که از
 آنها در میدان جا بگذاشته بی ظهور آمده بنواخت و فرمود که نفر

آنروز است که پادشاهی دلی بیک درو با خن بست اگر از شما
 دلاوری ظاهر آید و داد دلاوری دهد از کرم حق سبحانه امید فتح
 است همه امرا سر بر زمین نهاده گفتند که افغان شیرشاهی بر ما
 سایه افکن است اگر چه غنیم شوخی و بی از زرمی بسیار دارد
 انشاء الله تعالی نه بیلان مشکوب و پایکس خواهند گشت
 الغرض صبح نقاب ظلمانی بر انداخته چهره نورانی نمود و باز کفار
 از روی جبر کی میدان جنگ آراست از لشکر افغانی سه
 فوج از میمنه و مبسره ترتیب دادند بمیدان در آمدند شاه زاده
 عادلخان و خواص خان کمک ده هزار سوار بسته بر کافران در
 دیگر افواج پادشاهی جابجا ایستاده از هر طرف که علیه کفار میزدند
 بمدد میر رسیدند جنگی عظیم که چشم روزگار در نظاره آن حیران
 ماند نمودند درین اثنا تو بجان پادشاهی در رسید و میهمان
 آمد بکیم شیرشاه بیلان تو بجان بر بلندی داشتند یکباره شتر

خدی کفار نکونف ارگشته شدند بعد از آن افواج قاهره بکمر تیر بر
 آنها ریز کردند و جنگ عظیم شد که پیران مصر انجمن جنگ
 نشان نمیدادند اکثر مردن کاری از لشکر شاهی در آن روز شهادت
 رسیدند درین اثنا که لشکر پادشاهی ام خورده بود ناگاه
 دزد قضای الهی و از اقباش شیر شاهی کوله از توب جدا شده
 بر پیشانی رامد پو خورد و مغر سر آن کافر بردامن او ریخت از
 اسب بر زمین افتاد از گشته شدن آن لعین تفرقه در لشکر
 کفار افتاد اکثر جماعت عنانی میکردند اما سست رکاب شدند
 در آن هنگام قطعیان و خواصخان و دودامیانه و منجوسور و سپهرش
 شهاب خان نمک بینه بر افتادند چون کفار دیدند که لشکر
 پادشاهی یکبارگی ریز کرده رامد پورا بدانجا گذاشته روی
 بکارزار نهادند اما چون کارزار بی سر و ار راست نمی آید بگرد
 حمله خام نموده از آنش نیز تیغ سباه اسلام کفار طاقت

دود و از بازو فیرمان سلطانی برکنده شدن گرفتند خواصمان و
 پنجو سورتعاقب آنها نموده بسیاری آن بی عاقبتانرا طعنه تیغ
 ساختند نوزده پید یکصد و شصت و اسب و دیگر غنایم
 بسیار بدست آورده گذارند اتفاقاً از اقباب پادشاه
 سهدی که اوستا پیش فتنه و فساد شده بود با معدودی در
 جنگ بجهان شده بود و غلام پنجو سور که اقباب نام داشت
 با دوسه هزار سوار از تعاقب برگشته می آمد ناگاه آواز
 اسب از جنگ برآمد چون مردم در پی آواز او رفتند
 سبهای را باده و دوازده سوار را بجا یافتند همراهمان آن کافر
 رو بگریز نهادند آن مغرور لعین را گرفته در بابه تخت حاضر ساختند
 شیر شاه سجده شکریجا آورد که فتح عظیم روی نمود
 بعد از آن خواصمان یکم اشرف و اقدس در مسکن رجسوان
 و آمد زن و بچه آنها اسیر نمود اما پیش از رسیدن او زن

و دختران را اندوختند و زنهار دیگر که جوان بودند جوهر ساخته خود را
 در آتش بسوختند و دیگر همه مردم از زن و مرد اسیر و شکم
 گشتند بعد این فتح شیر شاه مستوجب شده بلبر تا بر زبان
 می آورد که من بمبت جوار و با جره سلطنت در باخته بودم
 اما چون زمان دولت من باقی بود حق سبحانه تعالی حافظ
 و ناصر گشت آنولاست را نامیوات بخوانان داده در
 اکره رسید چند روز اسیر و شکار گذرانده بدلی آمد چون
 آن شهر بکیم او بر لب دریا چون اباد ساخته بودند خوش
 شد و از توفیق آباد نمودن بمبر اسم سکرو و باس قیام نمود
 شیر شاه عجب پادشاهی بوده در بعضی کار او را عجب
 کما داده بودند و چند چیز از او در وجود آمده که تا قیام خوانند
 یکی تنگه مس از و رواج یافته اگر چه سلطان محمد بن تغلق شاه
 در روان ساختن تنگه مس چندان سیاست و خونیازی

نمود و بفرمان او جاری نشد و رواج نگرفت در زمان دولت
 او بآسانی رواج یافته و آن چنان بود که وقتی شیرشاه در
 سپاه کبیری اوقات میکند رانید روزی بواسطه کاری
 جائی رفته بود شب در رویی ماند چند تن که سکنه ری با خود داشت
 بغایت در شب نگرفت و خود بی نوشته واسب بی دانه
 در آن شب مناجات کرد اگر خدا بیغالی مرا دست دهد
 فلوسس را چنان رواجی دهم که در شب تاریک منست
 بمنست و استانند و احتیاج بسج و سوراخ نبفتند چون خدا^{بیغالی}
 شیرشاه را بر تخت دلی نشانند این تنگه سس را رواج دو
 که مدار خیزد و فروخت جهانیان بر و قرار یافته و هم سراسر
 بجهت مسافران بر و بکر بنیاد نهاد و بهشتیارا آباد ساخت
 و گشتیها بجهت اسبابانی مسافران مقرر نمود و ما هیانه هر یک
 از آنها از سرکارشاهی مقرر نمود تا از مسافران بگیرند و

و دیگر بجهت روندگان راه برای اسالینس انهدا و ور و پیراز
 رتاس خوردنارتناس کلان درختان نشاند و دوجاز
 بر روی دریا بجهت طواف کعبه که مردم میرفتند و در عهد او هزار
 دختر را کار خیرند چون شش سال و پنج ماه از عهد او بر
 خواصی از اجهت نرسنگ دیوبند به فرستاد که او را بخدمت
 بیارد و او که کمر خیمه بر قلعه کالنجی رفته در پس راجه خدیو خواص
 خان چند آنکه بآن راجه از راه مراسلات نمود بدادن او
 راضی نشد خواصان از نیمقدمه بدرگاه والای نوشتن خبر
 بمطالع آن نامه و در پیچید خواست تا آن قلعه را محاصره نموده
 او را مفتوح ساخته انهدام دید اگر چه طعم غیبی او را ازین
 یورش منع میکرد لیکن چون قلم قضا در باب او جان
 رفته بود و با تقدیر سر نیاید بحسبیت پادشاهانه فرمود
 تا کارخانها و سلاطین تیار نمایند و سپاهیان و لشکر از برنواهی

طلب

طلبند و بخت بیان حکم شد که عرض سباه کسیرند شتا
 هزار سوار و اسب و هزار پیک بعرض درآمد و رسد
 بارگاه سلطانی بیرون آوردند بر لب دریای جون ایستا
 ساختند احمد خان میانه را فرمود تا رفته جلال خان شاهزاده
 از بنه بیارد تا رسیدن رایات جاه و جلد قلع کالنجر
 را محاصره نماید و قطب خان سوار و الیهداد خان و دولت خان
 را از حضور تعیین نمود و شاهزاده عادل خان را نوشت که تو
 دانی و آنطرف از صوبه اجمیر و رشتبه و بیانه و افعی خبر
 باشند و قطب خان که در ملک رامد یو و سلهای نهان
 دارد درآمد او بانسی و حقایق هر صوبها در مرایض خود
 میفرستاده بانسی بعد از آن کوچ بکوجب بطرف قلع کالنجر
 روان شدند و نای هوی در ملک و نواحی کالنجر افتاد و راجه
 مذکور در سامان حصار گری شد و غن و غله و هنرم و گاه گاه

هرگونه درکار داشت مرتب ساخته دروازهای قلع و در
 و توپها برکنگره حصار نهاد و حصاری شد و عمارت عالی
 در نواحی قلع بود و بنیادخت شیرشاه رفته در نواحی قلع
 فرود آمد و لشکر قلع را محاصره نمود و مورچه‌چپ بر او
 قسمت کرد و عزاده و منجنیق در کار آمد در ساختن بنای
 و بنی کبریا تا کید نمود و لشکر از هر طرف چون مار حلقه
 بسته در سامان جنگ در زمینان سرنگه موجود ساخته
 و بجز بطنها دار و بر کرده او سرنگه که ازین طرف نشسته
 بکس برج قلع را بنیادخت اما بنده و آن فرصت ندادند
 که سپاه شیرشاهی در آید اندرون آن برج دیگر بر آورده
 همچو تیر باران و تفنگ و تپ و آتش بازی کردند
 بیلان است زهره نداشتند که رو بآنجانب نهند تا دم
 سرنگه را سردا دهند و برج آن قلع با سامان بروند و رافشان

آن برج تنگ که کجا فران افتاد و راجه به پیشکش راضی نشد پادشاه بهمنجان در ^{سرفتن}
 قلعه جهد مگیرد و از هر طرف کار بر آید قلعه تنگ را خنجر و کار نزد یک
 رسید که قلعه بکشتاید بتقدیر الله سبحانی فضا و عجیب العجایب و
 حادثه غریب الغریب بطهور آمد و آنجهان بوده که جلدف خان
 جلونبات بلند ساخته و توب آنجا نهاده و کار بر مردم قلعه جهان
 تنگ ساخته که کس را یارای آن نمانده که محض خانه بگرد و چون خبر
 بشیر شاه رسید که جلال خان جهان تزد و نموده که از طرف او
 قلعه منبیه آمد و جلدف خان را تحسین نمود جای که پادشاه
 ایستاده بودند حقه های آتش افتاده بودند که آتش به پلیته
 او داده و درون قلعه می انداختند ناگاه کتب حقه بدیوار حوزده
 در میان حقه های آتش افتاد آتش در گرفت بشیر شاه و
 شیخ خلیف و احمد سور کجا ایستاده بودند نیم سوخته شدند
 پادشاه را در باکلی انداخته آوردند و زخم جفرا ت نشانند مردم

لشکر را حالتی زوی نمود همه امر اجمع شده در علاج مشغول شدند
 چون امید بهی نندیدند حیران و بی دست با یکدیگر نشستند عارف خان
 شاه زاده سبزرنگان بوده و در حاکم^{حاکم} او را ولی عهد ساخته بود
 در زنبهور بوده امر آشوبت کردند که تار سید را او را
 بعد کاشی بود و در ملک فتنه پیدا آید بهتر است که تار سید
 او حاکم خان که در ملک بنه است طلبیده بر تخت نشانیم
 و او تختان نیاز بر ابطلاتی اولای روان کردند همچنان در سندان
 قلع تارانش داشتند در آن روز وقت ظهر قلع مفتوح گشت شهر
 شاه را رمقی از جان مانده بود که بشارت کنندون قلع رسانیدند
 گفت الحمد لله سه مرتبه کلمه شهادت بر زبان راند آخر روز
 پنجشنبه بتاریخ شهر سه باد شاه دین پرور افاق گیر قلع
 کتای بر حمت حق جویت که بوقت رحلت آه سر
 از دکن سید و فرمود که دو مسرت در دلف من باند بعضی امرا

که راه سخن داشتند پرسیدند کدام است فرمود یکی آنکه در خاطر
 داشتیم که لاهور را ویران کنم از بهر آنکه آنجا بنشینم و راه
 مناعت چون در آنجا می آید صاحب مان میشود و دوم آنکه در دل
 داشتیم که بیت حمزه در دربار سازم و سامان از آنجه باید
 موجود دارم تا از ایران حضرت محتاج نباشند این دو مصرت
 با خود میبرم الغرض بعضی امر که بطرف شاهزاده عالم خان میل
 داشتند قاصدان جلده شهنشاه روان ساختند و خانانان
 قمر علی و عیسی خان حجاب بطرف جلال خان در سعی بودند
 که عالم خان در میان بالیشان بدید و ترسیدند اگر بپادشاه
 نشود بالیشان آفت رساند بآمدن جلدی خان شاهزاده
 از بته اورانغ وارد رسید امرایان که در آنجا بودند استقبال
 آمدند و آن شاهزاده را آوردند و در بار بپادشاهی
 آرد استند و پهلوان بزرگ و زیور پیر استند و تخت زرین

بر بساط عشق دانشمند

جوهر یابین با زار معنی و نکته دانی صرافان
 این زر تمام عیار جهان از بوی سخی کشیده اند که چون شنبه
 عالم بر حمت حق پیوست بسر خود او و جلال خان که در قصبه ربون
 که از توابع بنه بود بسی عیسی خان حجاب و خاخنایان فرعی بطریق
 الغار آمده در سینه بر تخت جلوس نمود پیش از آنکه خشی
 عظیم ترتیب دهد سائبان زر و دوزی و مخملی بر باساخته تا
 ابر زنگاری بر افراخته بیدان و اسبان بر ستوان طلا باف
 بزر و زیور زیب داده و بساط مقرنس رنگارنگ چون
 آسمان بکواکب رخشان و درخشان و درخشان در بار چون
 بوستان در ایام بهار نقش و نگار مانند لاله زار چون خض
 و سیران سیمین ^{شاهزاده} عذار چون گلبرگ تر بر تخت نشست و
 اسلام شاه خطاب بر زبان راندند و قلعو کالنجر با حمد خان سور

داد چون اکثر ائمه بطریق شایسته از ده عیال خان مایه بودند
 بباطن آنها وقوفت یافته از اینجا مستوحه اگره نشد و در انظار
 راه خواص خان از جا گیر خود آمد نیاز کی حشمت جلوس تازه کرد
 شاه را بر تخت نشاند و خود بیعت نمود از اینجا در اگره رسید
 و بعالم خان پیغام نمود که چون شما دور بودید و من نزدیک
 بواسطه تشنگی فتنه نا آمدن شما محافظت ملک نمودیم
 و مرا از اطاعت و فرمان برداری شما جاره نه اظهار طاعت
 نمود عالم خان در جواب نوشت که اگر قطب خان نیازی
 و عیسی خان و جلیل خان جلو خواص خان آمده مرا تسلی
 نموده ببرند تو انتم بگذشت شما آمد و باین جبار امر انیز نوشت
 که من اختیار آمدن و نا آمدن برای رری شما گذاشته ام
 چه صلاح میدید القصد اسلام شاه این جبار امر را نزد عالم
 خان فرستاد عالم خان باداد و دارا است بپوشای از

ز تهنور روان شد اسلام شاه در ایام جمعه شکار طرف
 سیکری برآمده بود از آن طرف عارف خان در رسید و در
 شکارگاه میان دو برادر ملاقات واقع شد از طرفین با
 اتحاد کرم کرده مستوجه اکبره شدند در میان اسلام شاه
 با مردم خود گفتند بود که چون عارف خان در قلعه در آید مردم او را
 آمدن ندیدند بجا طرداشت که او را جریده در قلعه برده بند کنند چون
 بر و برادر و عارف قلعه شدند هر چند مردم قلعه تا کید کردند
 مردم عارف شاه بزور نزدیک پنج شش هزار سوار خنجر کردند
 درون در آمدند این افسون کار شد بجا بوسی در آمد دست
 عارف خان گرفته بر تخت نشاند و خود که خدمت بر میان بست
 عارف خان چون عیاشی و نرم خو بود اسلام شاه باز و
 گرفته بر تخت نشاند امرا یان در آمده عارف خان را رخصت
 کنندند جاکیر و لخواه نخواه کردند فرمودند بمجوب باشند عیاشی

خواصخانرا همراه داد و بعد دو سه ماه اسلام شاه غازی محلی را حرم
 یکی از مقریان خاص بود با جولانه زر زعفرستان و که عارف خان را مقید
 ساخته بسیار و پیش از آنکه غازی آنجا برسد عارف خان خبر یافته
 نزد خواصخان در میوهات رفته از نقص عهد اسلام شاه آگاه
 کرد و همدران افغان غازی محلی در آنجا رسید خواصخان غازی را
 در قید نموده لوای مخالفت برافراخت امرایان که متفق بعاذل
 خان بودند خفیه مکتوب نوشتند قطبنان و عسبی خان که در عهد
 وفوف داخل بودند در آمدن عاذل خان تاکید کردند که در
 آخر شب خود را بنوامی اگر رسانند تابی حجاب بخدمت
 تو آیم عاذل خان بالشکر بلا آنها مستوجه اگر گشته چون حق بجانب
 نخواسته بود که عاذل خان پادشاه شود و اسلام شاه
 خراب دشت ادبار کرد و عاذل خان و قشیده در سیکری رسید
 اتفاقاً آن شب برابر بوده ملاقات حضرت شیخ سلیم رفتند

خواص آنرا بخازی که در آن شب مقرر بود توقف شدند بوقت
جانت بنواهی اگر رسید اسلام شاه از آمدن ایشان آگاه
شد و از ناسازی امر آفمیده قطب خان گفته فرستاد که اگر
از من در باره عارف خان اضطراب واقع شد بایستی خواهی
خان و قطب خان نیازی ازین وادی مینوشتنند قطب خان سوار و آه
او دیده گفت باکی نیست هنوز کار از اصلاح بیرون نرفته است
شکین این فتنه را من شمع هد می‌شوم اسلام شاه قطب خان
و امرایانی که بعد از خان متفق بودند رخصت نمودند که پیش
عادل خان بروید بخاطر آورد که ایشانرا از خود جدا ساخته طرف
چهار رود آنجا خزانگاه سامان نموده باز بر سر برادر
نباید عیسی خان حجاب مانع شد گفت اگر با مرا باین اعتقاد
نمانده بجهنم از سوار که نوکر قدیم تواند و از دیر باز خدمت تو کرده
اند با وجود اینقدر جمعیت بیدلی نماز و دبیدان برای و بای نیابت

قرار داد تا از امر ایان مخالف در نظر شما بچکس از طرف
 نخواهد رفت اسلام شاه صاحب قوی شد قطب خان و
 غیره را که رخصت نموده بودند باز طلبید که من جبرانشما را بقیم
 سپارم بعد از آن اسعد او جنگ کرده بمیدان برآمد اما
 که بحالف خان اتفاق داشتند چون اسلام شاه را در معرکه
 دیدند از رفتن باز ماندند و دشکر بهم شده در جنگ پیوستند
 تا بنده آسمانی اسلام شاه را نوازش فرمود شکست
 سپاه عارف خان افتاد عارف خان تنها جانب کوه پائین رفت
 خواصخان و عیسی خان میانه آمده راه میوات گرفتند اسلام
 شاه لشکران در دنیاب ایشان روان نمود در نواحی فیروز
 بود جبر که جنگ واقع شد خواصخان و عیسی خان تاب نیاوردند
 دامن کوه گرفتند بعد از آن اسلام شاه بر امر ایان بدرج کمان
 شده در مقام برانداختن آنها شد بعضی را اشاره نمود جلال^{خان}

و برادرزاده خود را بجان گشت قطب خان سورو و بر مزید خان
 سورو و فرین خان نیازی و سعید خان نیازی و شمس خان نیازی
 را که امرای کبار بودند و گویند که ساخت و بعضی را در پاهای
 بیلان بسته و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 افتاد و مواجب بر خلق الله تنگ گرفت و از چهار تمامی
 خزان بد و بد را آورده و بکوالیر آورده و خود با کمره آمد سیف
 خان نیازی از راه کمره نیکه نزد هیبت خان رفت و او را بران
 آورد تا با اسد نام شاه مخالفت نماید و قطب خان که از امر
 کبار عالم خان بود با وی بد استخوان شده و بیم و ترس
 در دست داشت قرار نموده نزد اعظم پادشاه رفت و اسد
 نام شاه با اعظم پادشاه نوشته قطب خان را طلب داشت اعظم پادشاه
 او را بطایف الحیب به صورت که مقدور یافته نزد اسد
 نام شاه فرستاد تا چاره خواند و دیگر فرستاد که به باز خان کوغانی که

دانا و شیر شاه بود بر مزید کور و دانا و خان بقید در آورده کوه
 فرستاد بطلب اعظم مایون فرمان صادر کرد اعظم مایون عذ
 آمدن کرد و شجاع خان از مالوه آمده ملازمت نمود و چون بطلب
 اسلام شاه بگزفتن برد و ایشان بود از آمدن اعظم مایون
 شجاع خان را باز رخصت نمود بعد از آن جانب رهناس
 و جبار مستوجه شد در انشاء راه برادر اعظم مایون که بخدمت همیشه
 حاضر بماند راه فرار گرفت بلاهور رفت بادشاه از رفتن
 او از راه برگشته با کوه آمد بجوار بشت کمر حکم شد بعد فرا آمدن
 لشکر جانب دلی در حرکت آمد چون خبر واقع بشجاعت خان
 رسید بی طلب بادشاه با جمیع از متابعان خود در دلی آمد
 از آمدن او اسلام شاه خوش گشته او را با انواع الطاف
 خورم و ممتاز کرد و اندی چند روز در دلی مقام نموده جانب لشکر
 مخالفان مستوجه کرد و بد اعظم مایون و طایفه باغبان ماحو اصفهان و

عیسی خان گنجاشده بانگ کمر چون مور و طغ از پنجاب در حرکت
 آمدند و ز سرهند ناریناس ملک در تصرف خود آوردند
 و در سه روز چند روز مقام نمودند سپاه کرد آوردند و سامان
 جنگ بهرسانده روز چهارشنبه شهر سینه بجهت مقابله در
 حرکت آمد اتفاقاً در هنگام سواری باران رسید و بیاب
 کلان اعظم مایون برقی زد و فاک بدبان طایفه روی داد و الغرض در
 نواحی بناله قرار گرفتند بعد چند روز رسیدن نیازبان اسلام
 شاه نیز آمده یک کمر روی شرفی روی به آن نزول فرمود شبی
 که فردای آن مقابله خواهد شد اعظم مایون و سعید خان و قطب خان
 در دیره خواصان گنجاشده در بایست منشورت کردند
 خواصان گفت رای صواب آنست که امر بپادشاهی بجا دلان
 قرار یابد نیازبان گفتند این چه سخن است ملک بمیراث نباید
 کسی تا نزد تیغ دو دستی بسی خواصان آزرده شدند

ایشان سر باز زده همان شب یکی از مغربان گفته فرستاد که شما
 ازین بنده بپادشاه عرض دارید که من بنده شایسته ام بواسطه
 که عارف خان را بمن سپرده بود جانب داری او میکردم نیازی
 کدام کس باشد که بخاطر وی باولی نعمت زاده خود حرام نمک
 نمایم و بدانند چشم الشیخ را در روز جنگ خدمت من معلوم خواهند
 چون حقیقت اختلاف نیازیان و یکدیگر خواصخان بعرض اسلام
 شاه رسیدند و بسیار امیدوار فتح کردند و درین اثنا
 خبر رسید که لشکر نیازیان بغایت فریب فرود آمده و فرود
 که افغانان قباحت فهمیدند تمام سپاه خود را در میان آورد
 قلعه بندی نمود و خود با چندی از نزدیکان بدین لشکر نیازیان
 بر بندی برآمد چون چشم او بر لشکر غنیم افتاد گفت برابر
 ایشان فرود ایم همان لحظه منادی فرمود که سپاه ساخته
 جنگ شوند از طرفین او از نفاخه و کمر نای برآمد خواصخان با اعظم

پیغام فرستاد و تشبیه من دیدم و سرق بیلان من بنظر شما در
 شما خود را بمعمر که رسانید و من از نیطرف می آیم و بهمراهی
 من نایب تنید بعد این قرار رو بمیدان آوردند چون نیاز بیان
 بر قوف او بر شکر اسلام شاه تا خنده خواصان از جای خود
 روان شدند و با یکجایس نیا پیخت از جنگ طرح داده راه
 کوه گرفت نیاز بیان بی طاقت نشده چارنا جا رحمتی المقدور
 تفصیر نکردند ^{لیکن} چون نوکر را بر صاحب ظفر نسبت و شبوه طعم
 نمکی بار خوب نمیدید شکست بر نیاز بیان افتاد تا سید است
 آسمانی بر علم پادشاه سابه افکند و درین اثنا سعید خان
 برادر اعظم مایون بادوسته سوار عراقی مسلح که کس او را
 نمیشناخت بهمانه مبارکبادی خواست تا خود را به نزدیک
 اسلام شاه رساند و کارش تمام سازد و در افواج
 خاصه پادشاهی درآمد و وقت پادشاه در جائی ایستاده.

که کمر دگر کرد او از بیلان کوه آهن ساخته بودند در آن رسید
 نتوانست مقارن انجام یکی از بیلانان او را شناخته
 آواز بر آورد که این مرام نکستید خان سب احمد خان سوار
 برو نیزه انداخت آواز میان فوج بگوشید و سنی بیرون
 آمد نیازیان کمر تاختند اکثر در میان افتادند و جمعی کشتند در آب غرق
 گشتند اعظم مایون و عیسی خان بجانب و کثرت رفتند
 اسلام شاه در تعاقب ایشان تار تار سرفته از اینجا
 خواجه اولیس روانی را بانشکر کمران در دنیا بفرستاد
 عنان عزیمت بطرف کوالیر بگشت بدند اینجا را بای تخت
 ساخته بجمع امرا باین بدر که اطراف وجوانب تعیین بودند
 بحضور طلبید اسلام شاه باشجاع خان از ته و صفا خوش
 بود چون دو تهمان محبوب بوده بجهت خاطر او طریقه التفات
 از شجاع خان باز نمیکرفت اعزاز و کرامت بجای آورد و در آن

مه‌ام تمام مالوه بید افتد ار اوس سپرده روزی عثمان خان تا
 شراب خورده بدید و خانه شجاع خان آمد مگر آب و
 بر کلیم انداخت فرانش چون مانع شد عثمان خان چندشت
 بفرانش زد و حقیقت حاکم شجاع خان رسید گفت
 از وی که کناه بوجود آمده یکی شراب خورده و دوم بویختن
 آمده سیوم فرانش ما را زده فرمود تا هر دو دست آن افغان
 بریدند عثمان خان پیشی سلام شاه در کوا بهر فریاد نمود بباد
 از جهت خاطر و تنهان او حباله که محبوبه او بوده بخشید بباد آزار
 نرسانید درین اثنا بهم راجه راجه توجه فرمود چون در احمیر
 رسید بعضی امرای بر نفاق یک پیاده را تخریب کردند
 تا و قسبه بپادشاه در کهنائی برسد آن زمان سپاه در کمر در
 او کمر اید بود مگر دوسه جلو دارد در الوقت برسم داد خواه
 نزد بپادشاه برسد کارش تمام سازد آن پیاده را زرد

و با انواع نوازشش او را امیدوار ساختند چون صبح اسلام
 شاه نزدیک کهنانی رسید هجوم شکر از کهناتی دور
 کردند آن پیاده خود را پیشتر آنجا رسانید بزرگسالی
 گشت چون پادشاه در کهناتی رسید دوسته چو بدارشین
 نمودند آن پیاده برسم داد خواه فریاد نمود و خود را نزدیک
 رسانید و شمشیر بر پادشاه انداخت پاره زخم بگردن
 رسید اسلام شاه السب جهانده او را از گردن گرفت
 و در تنخان او جیاب از عقب می آمد چون حال بدینشوال
 دید خود را زود رساند پادشاه بقتل آن پیاده حکم نمود
 و در تنخان او جیاب که گفت که او را الحاکم نگاه دارند و تحقیق نمایند
 که بانی اینکار کست فرمودند تا خانه سببار مردم خراب
 نکنند پیاده را در پای پای بنده مملکت نمودند بعد از آن
 در سواری و غیر سواری اسلام شاه غافل نبودی از مرگ

که اعتماد خاص بودند بپیرامن خود داشتند انفرض چون را جور کردند
 برادر اسماعیل خان داد خواه شد که مردم بپرسند که را چهست
 اسپان ما را که بجهت سوداگری آورده بودیم بزرگ کشیده برد
 چون از وزیر طلب داشتیم بمن ناسنجاری نمود و برادر ما را
 کشته اسلام شاه احمد نرین را بجهت اینکار فرستاد تا او را
 معقول سازد که زربده یا اسپان را حواله نماید احمد خان در اینجا
 رسید او را خواجه حکم بود رسانید آنمفد با احمد خان بقیامت
 پیش آمده و بدرگاه شاهنشاهی عرض داشت بپادشاه نصیر خان
 لوحانی و حبیب خان کمرانی را فرستاد تا اسپان را گرفته حواله
 نماید و گفته سزاوارتس دید نصیر خان بدانجا رسید اتفاقا بپرسید
 بامعدودی چند لشکار برآمده بود شب بجهت آنکه باز او در برابر
 کمینده بود در جنگ ماند از نصیر خان که حبیب خان در روز
 رخصت گرفته مانده بود بعد دو روز با بسیجی حاکم داران بجهت

ملاقات درویشی که در آن نواحی بود سیرفت چون در آن
 جنگل بعضی نصیر سواران جنید خان بپرسید که راست ناخنند
 بجنید خان گفتند او بر آن تاخت سواران بپرسید که در کمر نهندند
 جنید خان او را گرفته در عاری بیاب انداخته بطریق اولان پشته
 کرده راه طی نمود آن مفسد بی باب خونریز را بجنید رسانید
 رسانید شاه از دیر باز در طلب او بود هر چند او را طلبیدی
 حاضر نمیشدی خوش نشد او را بند فرمود و جنید خان را با انواع
 نوازش سواخت از آن طرف نصیر خان که در انتظار آمدن
 جنید خان بود چون نیامد که او بکفرت نوشت الغرض چون اسلام
 شاه بر اچور رسید راجه راجور در خدمت حاضر شد خیلی کشش
 در نظر آورد و بیابید که در خوبی در آفتاب پادشاهی
 نبود باز روزی بر آراسه در وقت سواری گذرانید پادشاه
 بغایت رخامندگشته قلع را چور که از او گرفته بود باو گذاشت

از آن طرف باز گشت چند روز در آن ره سیر برد و درین اثنا
 بعضی جاسوسان که در دنیای خواصخان بودند آمدند نشان دادند
 که خواصخان در ملک راجه کانون بر کوهی که مرغ با تیزی باب بر
 بر قلعه انجباب نتواند رسید آنجا قلعه ساخته در آن مسکن
 دارد و چند دیو راجه با و داده که قیام نماید و صبح روز مره او
 میشود و اسلام شاه تاجخان کمرانی را که صوبه سبهد داشت
 فرمان صادر تا بهر وجه که باشد بدست آوردن خواصخان چند
 نماید اگر دست تو آنجا نرسد بر آنچه انجا بهیام نماید بعنایت شاه
 امیدوار سازد که چند بر کنه که از دامن کوه بجای آورده اند بنو
 باز میکنند و خواصخان را بسته بفرستی چون فرمان عالی بتاجخان
 رسید او چند رسا در برابر راجه کانون فرستاد و این مقدمات
 در میان آورد جواب داد که چه مناسب باشد که من پناه
 آورده را بسته دهم تاجخان در بدن دارم اینکار از من صدور نخواهد یافت

تا بختان عرض داشت نمود اسلام شاه بخواجه صغان فرمان صادر فرمود که تو از طرف
 حاکم خان جنگ کردی میدانم که اینکار از تو نیست عیسی خان و قلیخان
 نزد اینکار آوردند که شته کدشت اکنون گناه تو نباشد خاظر از
 دغدغه بک نموده پیش من بیار انا از ملک خود سر بر آورده
 و چند بر کنه از صوبه ناراج کرده و زن و بچه مسلمانان بغارت برده
 چند امر را بدین مهم رفتند از هیچ یکی انصرام نرسید غبار از سینه من
 بر خا و روندانسته ام که بی تو نمیچسبم این خس و خاشاک
 از راه من دور نخواهد کرد میان تو کلام ربانی و سکند سبحانی بعد
 از آن عهد نامه وقف به دست بر جامه زعفرانی اظهار نموده فرستاد
 و تا بختان نیز فرمود که بهر وجه بملق و جابجوسی رام نموده آسوخ را بدام
 باید آورد که دانی که از کمر دارا و در سینه من است بی مرگم نشن
 او علاج پذیر نیست و نا او زنده است دغدغه ملک از خاطر نمیرود
 الغرض فرمان فریب امیر بخواجه صغان صادر کرد چون خواص صغان تا بختان

آنفرمان فرستاد آنرا خوانده سبک در سامان روشن گشت هر چند
 کانون و تابان او در پیکار انگار میکردند که اسلام شاه غیور است
 اکثر امرا باین رانا بودند ساخته تر که ده مرتبه که باو جنگ کرده کمی بگذارد
 و بعد وقف و فریب او غره نشو بیای خود در گشتن گاه مرو
 چند روز که حیات تو مانده بیا د حق تعالی صرف کن خواص خان گفت
 هر چند شما میگوئید راست است و لیکن چون کلام ربانی در میان
 داده چاره ندارم که گردن بفرمان الهی ننهم هر چه بادا باد چون اجب
 او کبیر اکبر اسبیده بود سخن بخواه آن نشنیده قاصد نزد ناخبان
 روان نمود که من فرمان اسلام شاه را گردن نهادم اگر چه پسران
 و خویشان در آمدن من مانع بودند و لیکن همه امرا با من تقیض دارند
 البته در گشتن من سعی خواهند کرد جز شما و سبیده ندارم ناخبان
 نیز بعد صید بازی در قلم آورد که من همچو فرزند خود تو ام ان شاء الله
 تعالی در باب شما آنچه بظهور خواهد شد مشاهده خواهد فرمود آن

چون بخواصمان رسید از کوه فرود آمد تا بخان از آمدن ایشان آگاهی یافت
 با سلام شاه عرض داشت که خواصمان حکم شاه را انقیاد کرده اند از
 سبیل برگشته و رسیده باد شاه چون در صف کینه دیرینه نشست
 عهد و سوگند کلام ربانی بخاطر نیاورده نوشت و فتنه آنها بر سر
 او را گشته و شش نگاه کننده بسوی دلی روانه سازد درین
 آنها خواصمان بقصر سری رسید تا بخان بانگ کمر آنها رسید دران
 منزل خونریز زلف داد و خود بیرون شهر فرود آمد هنگام
 شب سر بخان بی باک را فرستاد تا آمدن کرم و نوبه خبرات
 و حسنات را که دران وقت بفرمان خوانی مشغول بودند بشمار
 رسانید فردا چون خواستند که حکم فرمان کار کنند جا در آتش او بر
 مقداره افکار کام برتن او یافتند تا بخان از فعل خود نرسید
 جارا ناچار بر او را که زینت سجده گاه بود چون سرزدان
 و خونپان بر نیزه بستند و تن نگاه کننده روان نمودند چون آنها رسید

اسلام شاه فرمود که پیش دروازه حلب بردار کرد و نگویند
 که آنروز باده سپاه برخاست که عالم را تارکیند و زلزله چنان
 شد که اکثر عمارات عالی بر افتاد از آن پس در سلطنت
 اسلام شاه فتوری افتاد و دینی بر پشت گاه پیدا شد
 جان داد و الغرض چون بهادری و صف شکنی را بگفته حاد
 ضایع کرد بعد از آن از کشتن او شبیهان کشت اسلام شاه عبور
 بود بجهت دفع غنیمت او را غیرت بسیار بود و درین اثنا قطب خان
 والی لاهور عرض داشت کرد که مایون بادشاه در نواحی کباب
 رسید گویند اراده بند و سنان دارد و خیلی سپاه بهم آورده
 و تشبیه این نوشته رسید بجهت خون کشیدن زلودر کلمه بسیارند
 بود و و کرد فرمود که سر برده مایور و کشند پنج سوار و دیگر امرا
 که بنوبت جوگی حاضر بودند عرض نمودند که تا کار خاها تیار نشوند
 و سپاه جمع نشوند کامران تو بجانم بیایند امم اولی میناید فرمود تا

آمدن کامران رحب که در راه تو بچانه خوانند کشید و سپاه
 بشنود که من از اکبره برآمده ام زود خواهند رسید کوچ بکوچ از
 اکبره بدلی آمد چند روز آنجا توقف نمود رسید خان سور و ابراهیم
 خان و شهباز خان و شهبانخان و داد و میانه این چهار امر را
 بیشتر روانه نمود و با ایشان فرمود که شما از لاهور آنطرف رفته
 در نواحی لشور جا بجا نشینید و خبر گیران باشند و من نیز دنبال
 شما در نواحی سپهرند دامن کوه سیر و شکارکنان بلاهور
 می رسم باید که هر روزه خبرهای بون بواقع نوبان بلاهور رسانید
 هر چار امر را بشکر گیران به پنجاب فرستاد و خود قریب دو
 ماه آنجا بسر برده در نواحی لاهور رسید و وسعت آنجا کزاند
 چون از اخبار آمدن هایون پادشاه اثری نماند بدگرشته از لاهور بدلی
 آمد نزد کیشهر مغایب دین پناه قلعه اسلام کوه بنیاد نهاد
 در میان آب چون که باین استحکام درهندستان قلعه نباشد

کوپاکه از یک شب ترا نشیده اند بعد از چند ماه دراکره مانده
 باز بگو ایبرآم دران ایام که اسلام شاه امرایان پدر را
 که نفاق داشتند بهر بیانه تلف میکرد و خبر بپوره او بود
 ممبر خان نام داشت فتادون دیو طبیعت و فتنه انگیز اما ز قناب
 و سبک بدنی خود را از بون محورو دیوانه نفس ساخته بود و ناظم
 او از صف اسلام شاه زایب کرد و دروزی اسلام شاه
 بی بی بای مشکوم خود گفت که همه امرای کشن را دور ساخته
 ام تا پسر تو پادشاه شود جز او در تو که خار فیروز خان دیکبر نمی بینم
 اگر رضادهی او را بر طرف لازم و دغدغه صف برآرم پسر تو سلا
 باید بی بی بای گفت برادر دیوانه ست و چنان نمی بینم که از دغدغه
 در صف ماند و او را بسلطنت چه نسبت و همان یک برادر
 دارم با گداز پدر مانده باز اسلام شاه گفت او از ترس من
 خود را باین روش ساخته گفته مارا قبح کن خار راه فرزند خود نشو

این باد صرصرست که آخر فرزند ترا بکشد از زمان پشیمانی سودی
 نباشد اگر برادر خواهی دست از فرزند بشو اگر فرزند میخواهی
 او بر تخت باشد برادر میخواهی اسلام شاه بارتا به بی بی بای کفتی
 او قوی گشتن و میباید بدین برادر راضی نشد باز فرمود بسع رخا
 جانمیدی من از آنکه رفته باشم اگر کفتن من معاینه کنی از زمان
 سیرک زنی و از سمنان من باد آری العرض انمرف که او
 میگفت بعد از آن بدو ماه از فوت او معاینه کرد ادم بر نتمه ذکر
 ذکر آن شبی همان که خود را رستم نانی فرار داده و تمام حکومت
 مانده بید تصرف او گذاشته جوانی قایل بود و پیر معر که روی
 آورد فتح بایکشد اسلام شاه از دلاوری او چشم زد و او را
 و غار یخان سور و حاجی خان این هر سه امرای نامور بصورت
 سکه را تهور که بچاقسو بود و نرزد او بلی بود سفید پوست و در
 غایت آراستگی صورت و سیرت که همیت مست بود و

کوه دکان باو بازی میکردند و دندان و خرطوم او میگریفتند و چون روز
 جنگ بمیدان کارزار در آمد رنوی مهابت نمود که پیلانان
 از و ترس داشتندی دوم دشمنی داشت که نقاشی فطرت
 بزیبائی او نقاشی ننشیده و مادر ایام مناسبت او دشمنی آفتاب
 سیما نژاده و سنبب بر بیچ مناب او حلقه بر روی شسرن میدید
 و بری بعد خوبی خود را بخدمت کمر دیده اسلام شاه تعریف
 این دو بیکر نغز بسیار شنیده بود البت انرا روان کرد البت ان
 بالک کمر ان و بیدان جنگی در ملک او در آمدند اتفاقا صورت
 سکه پیش از رسیدن این لشکر دوار کارفته بود کونیا و بنباد
 و راجبوت که سپه سالار او بودند در انجا گذاشته چون ایشان
 از وصول لشکر خبر یافتند مقدار ده دوازده هزار سوار شمشیر زن
 کلبا شدند و بر کمر دچانشو غلوه خام بر آوردند و خندنی عیبت کافه
 و جابجا سور جابینه روزی که لشکر قاهره اسلام شاه در انجا رسید

دیهی است ناکار نام آنجا رفتند و راجه پوتان جا بجا کرده بسته بمهر چاد
 خود تا قرار گرفتند این پر سه امرای دلاور مشورت نمودند و فرمود
 جنگ انداختند فرعه بنام شجاعان افتاد با چار هزار سوار و هفت
 هشت پید جنگی مقدمه شدند غازی خان و حاجی خان و در میان و
 بار قرار گرفتند شجاعان چون صف کشیدند خود را بر کافران
 زد جنگی عظیم شد اکثر مردم او بر روی میدان افتادند راجه پوتان
 چون سد کنند بر جا ماندند بر چند شجاعان حمله بر آنها آورده
 فایده نکرد و این هر دو امرای از یهین و بار بجنبیدند زیرا که اسلام
 با شجاعان بد بود بر روی ظاهری بجهت دولتمندان او حمله که معشوقه
 اسلام شاه بود با و مدارا میکرد و چون باین مهم نامزد کرد در نهان
 با حاجی خان گفته بود که در روز جنگ او را اسیر داده بعد او بجنبید تا
 کشته کرد و بدین واسطه او را نهی داده ایشان بر جای ماندند
 چون شجاعان از ایشان با وری ندید چار ناچار جان بر کف نهاد

با سپاه خاصه خود قریب دویزار سوار در میدان معرکه جانبازی
 کرد اکثر این کفار را بجهنم فرستاد و هندوان از دلاوری او
 حیران ماندند تا کار بجائی رسید که مردم خوب خوب او بر
 زمین افتادند و از سر هندوان روی زمین پالسر مر ساخته
 در آخر اسبی که بر و سوار بود از سبب بازی زخمها افتاد آن دلاور^{معبر}
 وصف کن روز کار پیاده شده ترکش تیرها در پیش خود
 ریخته بهر نیز کافر را بجهنم میفرستاد کونیا بر جوانمردی او آفرین
 کرد و در عجب و هراسی او در لهای کافران جا کرد آخر کافران
 بر و زگر کردند و او را بشهادت رسانیدند جای که نشیمن^ن
 افتاد از کافران کشته شماری نداشت بی بی خبر در آن
 اسلام شاه می آمدند و خبر می بردند الغرض چون شجاع خان
 کشته شد غیب درآمد کافران از میدان باز گشته بنهر
 درآمد تمام شب در تهلکه بودند روز دیگر که آفتاب یکسره

بمیدان افق برآمد کونیا خورست نامور است از شهر حاجی سوز آور
 جایی فرستند که درین اثنا او از نفاذ و کمر نای برآمدند و انرا
 رعب و هراسش بحاجان در دسترسند بود بیدست و بابیچه
 شدند کونیا نیز در آدوی بر عورات نشاند و بود که چون نشانی
 قتل مآید جوهر ساخته بر همه را بسوزی بید بمیدان در آمد
 حاجی حان بشرق رویه نمیرد گاه رسید و غار یحان از جیب با چپا
 هزار تکبینه در آمدند و ان و کونیا کمر نخته در آمد جوهر ساخته باز
 ماه و در آتش سوختند چون دو دلقک رسید افغانان
 بیدلی کفار را معاینه نموده از هر طرف ریز کردند و هندوان
 را بر آکند و شدند کمر فتنه اقبال سلام شاه اینهارا سرنگون ساخت
 افغانان اصف بدست آوردند بعد از ان قتل کردند از کشتگان
 خرمینها بروی میدان بر آوردند و از خون ایشان جو بهار و ان کردند
 کونیا بدستگیر شدند بنیاد جهنم رفت باقی رو بفرار آوردند هزار آدمی

از زن ماه سپاسیر آمدند و غنایم و اسبان و را شتران و غیره
شماری نبود و خزان که در سه چهار نشت آنجا جمع آمده بود از بآین
شتران عاجز آمدند حاجیان فتح نامه با سلام شاه نوبت رسید
این خبر منادی نموده و از کشتن شجاعان که بی هیچ بدنامی آنچنان صفدری که
رسمی در هندوستان پیدا آمده بود و دفع شد فتنی بزرگ نشود
بنادی این جشنی عظیم ترتیب داده بدو تنیان او جباله از آنجه
بهادری از شجاعان بوقوع آمده بود شرح داد و یکمته خاطر او
بزوج شجاعان خان نهاد

یکی آنکه در سال سیوم جلوس او بر می نمایان
شد در آن سال آتش در خانه های خلق از غیب افرودخت
میشد و دود خودک با کیسوهای بزرگبانه در شهر و دیه نمودار
می شدند که اکثر بر او سار تا وجهیه های انداختند و در صند و قها
و کونها که مغفوب بودند از درون شاع و غله می سوخت و فلفل

میماند و باین قلع چهار باران خون بارید و در آن بر کاله کونشت برنگ
 سیاه بود و در دامن کوه سواک از آسمان آدمی باد و
 سر و چهار دست و چار پای و دو شاخ مثل آهو در سپند
 او بر آمده افتاد اسلام شاه فرمود تا او را برداشته ببارند
 که بچشم خود معاینه نماید اما بنحو میان از دیدن او مانع آمدند فرمود
 تا او را بجا دفن کنند که در جوار سبیل دیهی بود و در آن
 حوض کلان که صفای آب او میباشد نمودار بود و از آب
 زمزم شیرین و خوشکوار کرد و برگرداد و جگر کلی مهیب جنی در آنجا
 مسکن داشت جنی دیگر از کوه آمد آنجا ای خوش نمود شب در آنجا
 ماند اتفاقاً آن قایم مقام جای رفته بود چون باز آمد صرغی دیگر دید
 که در مرغزار او جا کرده و دو غصه بکاسه سرش افتاد آتش
 از بای او بر آمد که ما کرم با او در او بخت آنچنان جنگ نمودند
 که اکثر درختان خورد و در نه بای آنها خورد شده و منقضی ^{بشد}

فرسوده گردیده و از آتش جنگ ایشان آب حوض بخوشید
 و مایان بیک شیر برتاب افتادند و آب با بیک نینزه ^{نیش} بخت
 الغرض منی که از کوه برآمده بود زبون گشته بگرخت و این من
 غالب آمده و بناتش کرد و از انجا تا دامن کوه مقدار یک
 سیکه زمین در هر جا که قدم ایشان رسید پست گشت و درخت
 و یا خانه که بود با بخت و آب آن حوض نادریری خون تابانند
 که آدم و جانور نزدیک او نمیزفتند چون واقعه سیه پیش
 اسلام شاه رسید انبغی را معلوم کرده جووری انجا را طلبید
 و او یک بیکش را نمود در عهد او شخصی در شهر احاطی
 چون جانوران بریدی و در بازار و شهر هر چه او را خوش
 آمدی گرفته بردی چون مردم بجهت کفر فتن او قصد کردند از
 خانه بخانه و از بام بام برآمده بریده رفتی از دست او
 بجان آمده بکام خبر کردند الهاد و خان سروانی فوجدار انجا بود ^{انبغی}



نشسته

شنیده هر چند در علاج اوسعی نمود بجای نرسید حیران نشد اینمقدمه را
 که از عجایب است روزگار بود و ^{واقعه} ~~داغ~~ ^{داغ} خسته بدرگاه روان نمود چون واقعه
 در پیش سلام شاه گذشت ازین هر که ناشنیده بود معلوم فرمود
 حیران مانند هر چند از دانا یان استفسار نمود پی مقصود نبرد اتفاقاً
 آن برنده بخانه زرگرمی آمده بر بام قرار گرفت زرگر در خانه پنهان
 گشت او خانه را خالی یافته درون خانه درآمد تا باره زیوری از اینجا
 گرفته ببرد و از آید زرگر جا بگذاشتی نموده تختهای در هم بست و
 زنجیر محکم کرد و لاجرم چون در حجره ماند و جای بریدن نیافته بناله وزاری
 درآمد و بزرگتر الحاح نمود که من در کمر خود چیزی دارم آنرا بگیر و ما را
 بگذار و بر من به بخشای زرگر گفت هر روز چندی مردم از دست
 تو که متاع آنها بر دی باند بریان و دیده گریان می بودند تو هم
 نکردی من ترا چگونه بگذارم و چندین خلایق را در عذاب دارم
 چه مناسب است بر خود را فرستاد تا بگو تو ~~تو~~ خبر کنندی الحاکم کوتوال

و جماعه بسیار آمد ز کمر رانخ بن نمود و انعام و سرو پاداد
 و آن پرنده را در زنجیر محکم ساخته پیش الیهداد خان آورد خان
 مذکور را و در پنجره آنین کشیده با مردم بسیار بخدمت اسلام
 شاه فرستاد پادشاه و رانزد خود طلبید و بزبان خود فرمود که دست
 بگو این بریدن از که آموخته اگر بر استی باز نمائی ترا خلاص سازم
 والا در بای بیلانی هلاک خواهی شد او نیز سر بر زمین نهاد و
 عرض نمود زردا و بر در خانه جائی ساخته بود که اکثر جوکیان در آنجا
 می ماندند و باز مسافرانند تا گاه جوکی در آنجا آمد و مسکن گرفت
 من بدانچه دست رس داشتم بخدمت او قیام مینمودم بدین
 جهت التفات بمن پیدا آورد و بارها گفتی که تو خدمت من
 بسیار میکنی من نیز و تشبیه از نیاز مسافرم بشوم چندی بتو خواهم داد که
 بانی عمر بر غایت میکند رانی تا محتاج کسی نشوی چون مدتی بر آمد
 آن جوکی بخدمت پیر خود روان شد و در طلبید و گفت امروز همراه من

بیابان خدمت او روان شدم تا بر بلندی رسید که اصف آنجا
 آبادانی بود بعد از گردش فلک ویران شده در آنجا درختی
 بود کلان در سایه او نشست و مرا جدا نشاند جای که نشسته
 بود بنی کلان بود غریبه بخت و بخت و کنجد بر آورده میخواند و بر سوراخ
 بنی می افشاند ماران و زان سوراخ بیرون آمدن گرفتند قریب
 هزار مار برآمد کرد و او حلقه زدند من ترسیدم جوگی مرا طلبید و
 نسی داد که ترا از ایشان هرگز آزار نخواهد شد بعد از آن یک
 ماری بنیب احقر برآمد همه ماران بروی سلام کردند من قدرت
 الهی را دیده حیران ماندم بعد از آن جوگی کنجد و برنج خوانده بروی
 بعد از آن برک درخت گرفته دونه ساخت آن مار را گرفته
 سر او را محکم کرده در شکم او سوراخ نموده آن مار را دوش میبرد
 و در بر تنهای آب زرد و دونه افتاد او را را مار گردان مار
 در سوراخ رفت و همه ماران نیز جوگی مرا طلبید و گفت این را بنشین

من ترسیده ابا منود جوگی گفت ساها خدمت کردی و من
 جیزی بنویسم که ما را بسیار یادخواهی کرد گفتیم عجیب است میدهی
 زهر بخورم در ساعت جان زن برآید من خدمت خود را بنویسم معاف
 منودم جوگی گفت بخور و لا تا دیر نباشد جان خواهی شد هر چند او
 مبالغه کرد بر حرف خود مانندم جوگی آنرا نوشید و بریده از نظر
 غایتش آن زمان در پنج خوردم بسم الله گفته ان دونه الوده را
 پس بدم این بریدن از آن است اما بهر آنمیر و م آنوقت را
 حسرت میخورم اسلام شاه او را فرمود ترا بشیر طمی را بکنم
 که در ملک من نباشی او قویب کرد او را را نمودند زین
 خدمت بوسید و برقت بعد از آن کسی او را ندید انقصه
 چون اسلام شاه کوالبهرا تکه نگاه ساخته بود در انجا بعینش و
 عشرت و بشکار و شیر بهر میگردانفا از قضای سبجانی
 دنیایی که در زیر آلت او برآمده بود آما س گرفت و او را زنج

روز بروز اما س و در روزیاده بند بچنان بکار سلطنت میسر داشت
 تا بجای در روزیاده نشد که از کار بازماند روزی که در روزیاده
 شد و چشم فرو بست و بناله وزاری در آمد تا بچنان کمرانی که در
 کبار و مجلس مجلس خاص بود پرسید که احوال خداوندی چیست
 فرمود که من خود را از همه روز می دانستم اما کار خود باز و
 آورافاده می بینم و خود را از همه حاضر تری یابم بعد از آن گفت
 که من خار راه فرزند خود دور کردم و دغدغه از طرف ممر بخان
 دارم چندانکه خواستم که او را نیز دفع کنم خواهر او نکذاشت الحال
 فیروز خان را بتوی سپارم که گاه و بگاه او را از خاطر دور نخواهی کرد
 آنروز بناله وزاری گذراند علی الصبح روز جمعه شهر سته جان
 بجان آفرین داد و بچنان شیرینی طعمه کمرمان شد و چنان از دمای
 وضع کنی بادشاه جابری و قهاری که از سلطنت او ملوک
 و خان و امرا را زهره نمود که ادبی بخلاف رای او برتند اسیر

چنین باشد آئین کردان سپهر نه بینی درین صیغ کمر دهنده
 چون آن پادشاه اسماں جاه را بکشت تنباه دفن کردند سه روز
 در تعزیت گذرانده روز چهارم فرزندان صند او را که فیروز
 خان نام داشت بر تخت نشاندند ملوک و امرا برویت
 اسلام شاه دست خدمت بر کمر بستند و دو ماه سپاه
 انعام دادند و فرمان بامرا صوبه باروان کردند تا خجانی که از امرا
 کبار و نامدار بوده او را وزارت دادند قطب خان نیازی
 که صاحب بیف و قلم بوده بخشی ساخته فیروز خان چنان خورد
 سال در کار ملک رانی چندان وقوفی نداشت تا خجانی او را
 بطریق نمونه دانستند بر تخت نشاندند احکام پادشاهی در امر
 او جاری شدی اما دولتخواه و دلسوز فیروز خان بود از هر تنگ
 بد بواقعی خبر داشتند بعضی امرا که فتنه انگیز بودند خوش نمی آمد
 درین باب بر هیچ و تناب بودند روزی در میان خود مشورت

کردند و بخت مست بی بی بای مادر فیروز خان عرض نمودند که مدت مدید برآمده ما
 بخواه این خاندانیم از سبک و بد آنچه ما را روی میدید عرض میرسانم
 تمیز بدست ملکه جهان مست بی بی بای گفت آنرا بیان باید نمود تا ندانک
 آن کرده شود گفتند باج فتنه انگیز مست اسلام شاه اگر چه منصب زیاده
 داد و ندیم خاص گردانید اما صاحب مدار شوکت است فتنه انگیز است
 او را وزارت داد بد و مطلق العنان نمودید او را خباثت سری در سر
 افتاده برادر آنرا طلبیده بخاطر دارد که این طرف را بسلطنت نسبت
 او را از میان برداشته ملک را فرو گیرد بی بی فرمود چه باید کرد گفتند
 او را بصوبه مالوه باید فرستاد که بجای شجاع خان او باشد آن زن بعد
 از آنکه فکر کند آنچنان امر را که بخت و پناه سپرد و وزیر دست
 همه امر از دستم میزدند بصوبه مالوه روان کرد چون یکماه از رفتن
 نمانجان برآمد ممریز خان خبر بپدر اسلام شاه که در بیانه بود عجیب
 فتنان و بخت بد بود از ترس کنش و میبست بدین خود را بطریق محسوس

ساخته بود شنید که تاجان که محافظت فیروز خان مینمود و اسلام
 شاه فیروز خان را در کنار او سپرده بود مالوه رفت اگر درین سفر
 بواسطه مبارکبادی نزد خواهرزاده رود و او را از میان برداشند
 ملک را فرو گیرد بدین جهت بامرای چند که در اتفاق او بودند مکاتبات
 در نهان نوشت و از آن خود کرد بعد دو ماه پشت کمر کران در کوالیه آمد
 همچنان غبار الوده پیش فیروز خان رفت خواست تا او را گرفته
 و در نماید بی بی بای خواهر او چون نگاه او را طور کرد دید آمده در میان
 او و پسر خود ایستاد و گفت ممریز خان چه خیال داری از خدا
 ترس جراح مرا از یاد قهر سرد کن و مرا بکجاست مذلت منتان
 ترا هم فرزند اند و من ترا از دست قهر اسلام شاه نگاهداشتند
 ام تو با دانش آن میکنی هر چند آن زن بیچاره زاری میکرد فایده نکرد
 آن نا خدا ترس سر خواهرزاده خود را از تن جدا کرد و دایع لعنت
 بر روی خود نهاد از بهر خند روزه و نیای نابینده فانی نشوند که از

آدم پیش کسی نمانده نخواهد ماند اینکار نمود و از بهر چند روزه عیش
 و تندر و تنعم سلطنت این کناه بزرگ خورد تر نشود و خاک
 او بار بر فرق خواهر خود پخت الغرض فیروز خانرا گشته بیرون آمد
 با اتفاق دوست امرای و بوسه برت بر تخت نشست مردم صبران
 و سراسیمه در لشکر شوری پیدا آمد و در شهر فتنه برخاست روز
 قتل دیوار و کمر بپاش آمد بود بی بی بای و صیت اسلام
 شاه باد نمود و سر بر تنک میزد الغرض چون کرد و نعدا ر آن
 جور واداشت بعد هفتم روز از قتل فیروز خان ممریز خان
 بر تخت اسلام شاه برآمد

راویان

اخبار انار توابع چنین ابراد کرده اند که چون روز هفتم از قتل
 فیروز خان برآمد ممریز خان بر نظام خان که برادر عینی شهباز
 بود بر تخت برآمد پیش از آنکه بر تخت بجلوس نماید و باز در خیمه

زربفت و دیبای زیبا بر آراسته بر تخت جلوس نمود و خود
 عادت شاه خطاب کرد و خزان شیرشاهی و اسلامشاهی
 کشاد و بیدریغ بر سپاه و رعیت بر تخت که خون فیروز خان در
 فطر مردم سبیه نمود چون در خاندان شیرشاه و ارث
 تخت و افسر نبود امر را باو بیعت کردند خطاب از جند و مشایخ
 بلند سرافراز گشتند بعد دو ماه که در مردم سکین پدید آمد بطرف
 چنار مستوحه گشت که خزان شیرشاهی اینجا بوده از کنجش در آن خاطر جمع
 ساخته بگو البر آمد و خود برسدیم سو که از گشتن فیروز خان بقی نموده
 بودند گشت بد چون نواحی آن رسید بدیم خان طاقت مقاومت
 نداشتند که تخته بگوستان در آمد عادت شاه گشت که آن در تعاقب
 روان نمود و خود یکماه در اینجا بوده بر اجه اندرون گشت بد چون
 نواحی آن رسید راجه حصاری گشت رفته در پای آن قلعه فرود
 آمد و با بر امور و بستم ساخته عزاده و منجین در کار آمدند و آن

بگذرد.

بنجای جنگ توپهای کران بر برجهای نهاده انجمنان شک اندازد
 میگردند که پرنده را در گرد آن مگس بر بدن نبود افغان نیز کوچ مستند
 و نباتها تبار ساخته جنگ میگردند مردم لشکر را چون دست نگیرد
 جنگ کوتاه بود بسیار ضایع میشدند از بیرون حقیهای آتش
 سرداده درون غلوه می انداختند از درون غلوه غلافهای بسته را
 بروغن نرم نموده آتش داده بیرون بر تاب میگردند بدین جهت
 مردم درون و بیرون سوخت میشدند در باب عادت شاه عالم
 علم الملوک کرده بود تا کجا مردم ضایع میشدند تا شبی در خواب
 دید که بری نورانی سپا پیدا شد با وی گفت که فتح این غلوه محرب
 اگر می توانی کرد عادت شاه گفت که درویش ترا نعم اسلام پیشتر
 از پادشاه داشت توجه بکش که اسلام در پیغ نباید کرد که مسلمانان
 در اینجا بر جان آمد اند اگر فتح ناکرده بر میگردد ناموس شاه
 میشکند و اگر در کفران غلوه شغوفت نجوم بسیار مسلمانان ضایع میشوند

درین باب جان در بای تلک غوطه خورست درویش فرمود بقا
 در لشکر تورنگانانم خستری دارد که آفتاب تابان در پیش روی
 او چون ذره سرگردان ماند و چه بود او کلبه بنانی را از شرم آب
 ساخته و زلفت کنش سبک تا نرا هیچ و تاب انداخته او
 از پدر او چه راضی باشد بخیر و از جامه های نفیس آراسته و نقش
 کفار بر آستین بوقتی که آفتاب از کله از مشرقی نشکفته باشد
 بر آب باد و قمار سود ساخته بسوی صحرای سرگردان لشکر مستعد
 نموده از هر طرف بقلم بریز کند ان شاء الله تعالی امید فتح است بعد
 نفر بر این جواب عاود شاه از خواب برآمد که امرای اعیان را
 در خلوت طلبید و خواب بیان نمود و نشان بقات باز جست
 که توان جست و جو نموده او را بپایه پسر بر جاسر ساخته آن بقات را
 بهم و درم راضی نموده اند خست را گرفته بجایه و زبور آراسته
 بوقتی که آن درویش نشان داده بود در محراب سردادند چون اند خست

بلکه نه

یک تیر بر تاب رفته از آن طرف جوانی لاله سزار که هنوز خالیه خط بر خا
 زیبای او ندیده بود با زین زرین و ساخت مرصع بر اسب بوز سوار
 و ترکش ز راند و در کمر بسته و دم شیر در ترکش او بخت کلاه
 شایان کج نهاده و پروانه از پر سپین زده از پیش آمد آن مانین
 بر و سلام کرد و رو با تفاق یکدیگر راه محو اگر فتند مردم که همراه آنده خضر
 بودند از نیم قدمه عجب العجایب که از عالم غیب آمده نمودند و هر
 ماندند در طرفه العین از نظر ایشان غایب شدند آخر گشته آمدند
 و این ماجرا ببادشاه عرض داشتند و انایان دهر که در اینجا حاضر بودند
 حیران شدند آخر منادی کردند که لشکر از هر طرف ساخته جنگند
 روی بقلعه نهادند از قضای خدا بتعانی ریتی چنان بمردم قلعه در افتاد
 که بی آرام شده پیغام دادند که داود خان امان نامه از بادرشاه
 بیار و تا قلعه بمردم بادرشاهی سپرده راجه بخدمت آید داود خان
 من این پیغام ببادشاه رسانید عجب ماند فرمود داود خان من ^{ازین}

قلعہ بجان آمدہ بودم کہ چندین مسلمانان تلف شدند و میشوند این قلعہ
 بدست من نمی آمد خواستم کہ ترک داده بسوی کوالیر بازگردم اما
 فصد و رویش میکردم الحمد للہ کہ انتری پیدا آورد تو برو عهد نامہ
 امان من بایشان سپرداؤ و خان بچیان کرد راجہ در کلو فوطہ انداختہ رو
 بدر گاہ آورد و قلعہ را خالی نمود و خزانہ بسیار و سپاہیان و اسبان
 خوب بخدمت عادت شاہ کند را نید بادشاہ آن قلعہ بد اؤ و خان سپرد
 و از انجا مظفر و منصور و کبوالیر روانہ شدند چون دوسال از جلوس
 برآمد و امور سلطنت از و تازکی از سر گرفت بامداد شب مزاجی
 آورد بقالی بود و مہسون نام کہ در بازار کبابی مینمود از بعضی امور نزد
 او دخل باخته روز بروز اعتبار او در کار بادشاہی زیادہ
 میشد رفتہ رفتہ صاحب مدار و اختیار گشتہ چنانکہ اکثر کارهای
 بادشاہی از و ساخته شد درین اثنا جنید خان سپہر احمد خان کہ
 والی بیانہ بود و سپہر او فوجدار اجیر بودہ او در اجیر نچی و زریہ

بعضی بکرنات کہ نواحی اجسیر بودند نہیب و ناراج ساختہ زن و
 فرزند اسیر ساختہ غنائیم بسیار بدست آورده ہر مردم برکت
 و سپاہ اکثر بر و کرد آمدند و جیرہ دستی کردن گرفت درین اثنا
 عادت شاہ بچنار رفتہ بود چاہ خان کہ در کوالیر بود جمعیت کردہ
 باور و نہاد ہفدہ بیاب با خود بر دزد یک دہ کتو لا پور کہ در نواحی
 لدانہ بود باو ہم پیوستہ چنانچہ جنگ عظیم شد در محلہ اوص خند
 جالخان را شک داد و اکثر مردم خود قیقت رسیدند غنائیم و
 بیلان و اسبان ہمہ برد چون این خبر بادشاہ رسید مضطرب گشتہ
 ہمین عرض نمود کہ خداوند عالم اگر بارہ سپاہ بمن ہراہ نمایند خند
 براہ آرم یا سر خود باو سپارم عادت شاہ تخت اورا بسکی داشت
 او دیدہ ابا نمود بعد از ان با برام او چارہ ہزار سوار و چہار
 بیاب باو دادہ رخصت نمود ہمین با سپاہ روان شد خند
 خان از شکستن جلخان خیرہ گشتہ اورا بخاطر نیاورد گفت اورا

سائبان اسب مال از میخها سر خواهند گرفت و دوتن خانرا که خدمت
 اسبان جنید خان میکرد و با فوج کلان فرستاد گفت او و نحوای
 زنده دستگیر ساخته بجزور خواهی آورد در خدمت نمود و خود لشکرا
 بپسگ رفت چون تکبیر نامناسب دوتن خان جیره دست نشانه
 رفت چون روز آخر بود بیک گروه اینطرف لشکر بمیون نزد
 نمود و سخنهای لاف و کزاف گفته فرستاد که کیدی بغایت
 بحرب چو نسبت بدتراز و دستک بهم رنگ باش بمیون خوب
 نفرستاد بخواب فکر کنش کنه رانید چون شب درآمد افغانرا
 طلبید و گفت که او پیشانی ما را شکست داده اند از آن جیره سنی
 دارند فردا آنروز است اگر شما داد و لاوری نمائید امید فتح است
 و سرخ روی پیش تخت عادت شاه شوید افغانان یکدست شده قرار
 دادند که جان بر کف دست نهاده انشاء الله تعالی بجارزار داریم
 و دست بروی نمائیم نصرت بخشنده حق تعالی است فردا چون اتفاقاً

بروه طمانی خورانی برودید و لاوران جانبین بایم آمیختند تا سید اسما
بر اعلام عادت شاه سپاه انداخت و دو تخیان گشته شد و سپاه
بکر نیز نهاد و همیون تاد و کروه تعاقب آنها نمود و اکثر او را بقتل
رسانید و مددی چند از ان لشکر نیز از حید جان از تیغ بهادر
شاهی برد این خبر بکنید خان رسید که سر فلک افراخته بود و سر
کنت فرمود که سپاه ساخته شود و شود کوچ کرده بجهت حرب روان
شد بوقت شام قریب کمر عادت شاه رسیده نزاع نمود
عرض لشکر کرده چون خیلی مردم از اطراف و جوانب گرد کرده
هشت هزار سوار و سه هزار پیاده در غلیم آمده و ده فیات جنگ
و تو بجان بسیار شب با مردم خود در و نوازی بسر برده و همیون
از بیطرف سپاه او دیده حیران ماند چون یکی سه هزار سوار آورد
و اکثر سپاه او زخمی بوده مشورت کرد که مار و زانه با این لشکر
بر نمی توانیم آمد و در هک من قرار افتاد و اگر رای شما که صاحب اختیار

قرار گیر و امید نصرت همه افغانان گفتند که رای رای شما
 همیون گفت مصلحت آنست که شنجون بر شکرتان اقامت
 بادا بادا نگاه دو هزار و پانصد سوار جدید یک فوج بست
 و یک هزار سوار همراه خود بکار مقرر کرد که هنگام پاس آخرین شب
 از دو طرف آواز نفاذ نموده در شکرتان کمر غنیمت گیر و آمده
 دست بقتل بریم باین قرار سپاه مستعد ساخته چون آن
 رسید به پیش شکرتان بگوئی و بهره خبردار بوده پاس
 آخرین سلاح از تن کشاده در خواب رفتند چون سپاه منام
 بکشور حشمان ایشان ستولی شده سپاه عادت شاه از جا بیدار
 نمک به بر افتاد ایشانرا با آواز نفاذ و گونای بیدار ساخت
 همیون ایشان را فرصت سلاح بستن نداد افغانان دست
 به تیغ برده قتل عام ساخته در میان شکرتان شدند سپاه
 عظیم غنیمت در میان یکدیگر بقتل رسید و نهار و بکر نیز آوردند

لشکر پادشاهی بقیاب رسیدند جنید خان چون کار از دست رفت
 دید تنها بردن جان را غنیمت شمرد و در تو بیا بان نهاد و دیگر هر کرا
 اجاب نرسیده بود بدو رفتند باقی همه طمع تیغ شدند انقصه حق
 تعالی چون آنجنان فتح نمود غنائیم و دو صد شتر و خنجر و شمشیر را
 شماری نمود کمر فتنه باره آنها را سپاه داد که جلادت نموده
 بودند باقی بخدمت عاوشاه رکاب کران ساخت و پیش
 از آمدن خود و روز فتحنامه بحضرت روان نمود بعد از آن بان غنائیم
 ببقیابس بدرگاه آمدنشان جنگ و فتح یافتن بلیک عرض
 نمود و آن غنائیم که آورده بود بلیک بنظر اعلیٰ گذرانید و دست
 پیش تخت البتاده شد عاوشاه او را بجلعت ارغوانی
 که دامن و کمر بیان آن کوهر نمود بود سر بلند گردانید همیون عرض
 نمود که من کمترین بقالم از دست من چه آید اقباب حضرت انکار
 کرد اما تیغ و سمیت این جوانان سبب بدتر آنست که او پادشاه ^{انها}

نواز و بادشاه بر سخن او آفرین نمود از هر آنکه در آن میدان جلا
 بوقوع آمده بود همه را بنواخت و بمناصب بلند و خلعت ارجمند
 سر بلند شدند کار همچون رزان جنگ روی در شرفی نهاد و صاحب
 کشته روزی در هنگام بر آمدن عادت شاه امر او را بارعام نشسته بودند
 تقسیم جایگزین شد ابراهیم خان که خواهر عادت شاه در خانه او بود در
 همه امر انبساط او بر خاستند تا بخان که از امر ای کبار بود و صاحب
 دلاور بر جای خود ماند ابراهیم خان رنجیده تقاضت او در وصف گفت
 چون چند روز برین برآمد روزی تاج خان سلام عادت شاه میرفت
 ابری تیره بود در دروازه ار که که جای تارک بود و نظامان نامی
 افغان شمشیر بر تاجان انداخت اما زخم کاری نباید تا بخان انصافی
 بمحرمک ابراهیم و عادت شاه دانست بعد هفته که بزخم او انقباضی
 پیدا آمد روزی سامان سپاه نمود از کواکیر برآمد و روی ببلطف
 بنگاه نهاد بعد در ساعت خبر عادت شاه رسید فوجی عظیم در عقب

اور وان نمود چنانکه جنگ عظیم شد بزور بازوئی ششبر بدر رفت سپاه
 شاهای برکنشند آمد بعد از آن تاخجان نزد احمد خان که حاکم جوپور بود و با او خویشی
 داشت رفت عادت شاه فرمان صادر کرد که تاخجان را سلی نموده فرستد
 که تاخجان و ایهام خورده رفته اینکار از من نبوده از دشمن او بود قوی
 آمده چند آنکه احمد خان سلی نمود تاخجان با آمدن راضی نشد بعد از آن از
 واسطه بعضی و ایهام عادت شاه بامرایان نقیض پیدا کرد و دو تنخان جلوانی
 و فیروز خان کاکر را کشت از کشتن این دو امر که بیون بادشاهی او بود
 پنج سلطنت خود را خود بر کند بعد از آن نصب خان سروانی و اسماعیل
 خان و الهداد خان میانه و نظام خان شاه خورشید را پیش انداخته
 روز بروز بامرای پیش آمده بابر ابراهیم خان که امرای کبار و خواهر عادت
 در خانه او بود روزی درون برادر خود رفت از بعضی کشتنک
 که با او قدیم اتحاد داشتند معلوم کردند که با دشاه بنسوی تو خاطر بد
 دارد و بهانه میخواهد او با بنسوی خود اخلاص برکتاب داشت نشیند

این مقدمه و دوازدهم داد او برآمد از آنجا زود بیرون آمد و بخانه رسید
 این ماجر ابا ابراهیم در میان آورد ابراهیم ترسید از کوالیبر گرفت
 بدلی رفت چون عادت شاه از رفتن او آگاه شدند فوجی کران در
 دنبال او روان کردند چنانکه در نواحی آکره جنگ واقع شد
 عظیم بر سپاه بادشاهی افتاد ابراهیم خان مطهر و منصور بدلی آمد
 و خطبه خود برخواند جلالتی که در صوبه سپهرند بود او نیز با ابراهیم خان
 بیوست و خزانة که در انصوبه از کینات جمع شده بود با و داد
 محمود خان بوندک و نظام خان و الف خان نیز بوی بیعت کردند
 چنانکه نزدیک هزار سوار برابر ابراهیم کردند صاحب که و خطبه گفت
 و علم مخالفت برپا نمود عادت شاه درین اثنا بخزانة جنار رفته خطبگان
 ابراهیم خان شنید کوچ بکوچ در کوالیبر آمد نصیب خان و الیهداد خان
 که در قید بودند خلاص کرده تسلی آنها نمود و سرو پای ارغوانی
 داد و ششاد هزار روپیہ بآنها مساعدت داد و بوقت خفت

و در لجه‌ی بسیار نمود و بسیار بود و خنجر عطا فرموده برابر ابراهیم تعین نمود
 و آن دو امر را بشوکت تمام از کوالیبر و واروی نموده بدلی رسید
 ایشان نیز با ابراهیم خان پیوستند خبر سازش ایشان بپادشاه
 رسید بدینکه که امرای کاری بدو ساختند و درین اثنا راجه اندر
 دوش در اچین بی سامانگی پادشاه دیده بغی و رزید عادت شاه
 بکجوج متوان از کوالیبر در اچین رسید راجه از آمدن پادشاه آگاهند
 برادرزاده خود را که تاراج چند نام داشت با باره سپاه در اچین
 گذاشته خود بانشکر بسیار ده کمر و پی از اچین برآمده مقابلند
 عادت شاه نظام خان سور و فتح خان سروانی را بچنگ نامزد
 کرد ایشان با افغانان یکصد و هشتاد و پنج راجه بچنگ
 پیوستند و راجه جان بر کمر بسته چنان جنگ کرد که اکثر افغانان
 کاری شهبادت رسیدند نزدیک بود که لشکر سلطانی رو بگریز
 نهید عادت شاه دو پاسبان که بسیار رفاقت آنها اعتماد داشتند

در واسطه مرصفت قریب خود داشت ساخته شد که نظام خان
 و فتح خان برگردند جمله علامات نشاهی گذاشته طرف چنار در
 کمریز شود نظام خان و فتح خان نیز خباب داشتند که چون لشکر بسیار
 از تیغ کفار شهادت یافته با جبهه معدودی مانده ایم از دست
 ماحه آید بهتر آنست که بدر رویم درین فکر بودند که تقضای تبارک
 و تعالی زنبورکی از طرف لشکر پادشاهی کشته شده یافته جای که
 راجه اندر دون از سپاه خود پیشتر ایستاده بود بر پشیانی
 او خورد کاسه سرش ریزه ریزه گشته و مغز سر او چون پنبه از جا
 ریخت چون سپاه راجه صاحب این منوال دیدند یکبارگی رو
 بکمریز آوردند نظام خان چون دید که سپاه کفار یکبارگی منحرف
 شده داشت که چیزی حادثه بانها افتاده از بیطرف با معده
 که مانده بود و حمله خام آورد کافران برانگنده شدند چون آنجا رسیدند
 راجه اندر دون بکاک و خون افتاده دیدند لشکر آنجا آورده

وفا

و فتح نامه بعادشاه فرستادند که زود بطرف اجاین راهی شود
 بادشاه از کارخانه غیب حیران ماند تعاقب بی عاقبتان نموده
 تا با جاین رسید مردم راجه تا یک پیر دست و پا زدند عاقبت
 برآکنده شدند زن و بچه اندرون اسیر آمدند و غنایم از اسب
 شتر و غنیمت و زر و زیور و اسباب و جامه چندان بهم رسید
 که سایر مالیشان کفایت رسید بعد نفرت چندگاه در زمین
 مالوده بسر برد درین اثنا فرصت یافته ابراهیم خان صاحب شوکت
 و قوت از تخبیب برکنات صوبه از رفراوان جمع آورده
 جا بجای تعیین مردم نموده از دلی ناریناس در تصرف او درآمد
 عادتاه چون از مالوده رسید فوت و غلبه ابراهیم خان شدند
 حیران ماند بخاطر او که تا خود بهم او نزود کار بنشیند و دفتر
 تا کارخانها تیار نمایند درین اثنا منصور خان جوانی شمشیر زن
 و دلایر بود و خواهر خود در خانه او بود عادتاه چون و ابراهیم ^{در دل}

داشت خواست او نیز مثل ابراهیم خان سکرشی نکند و چشم
 او میبندد یا بکنند زن او که خواهر عادت شاه بود از بعضی خبرها معلم
 نموده شوی خود را آگاه کرد که من از بعضی جا یافته که عادت شاه ترا
 میخواهد که میبندد اگر حیات خود خواهی از اینجا بدر روی منصور
 خان اصف از مافی القمیر یافته بود زن گفت که چار هزار سوار
 نوکر قدیم تواند و من زربنه و جواهر بسیار دارم فروخته چاکر نکند
 چنانچه ابراهیم نموده بدر آمد و ملک در تصرف آورده تو نیز از معر
 ف ملک بدر آئی منصور خان فکر آن زن چون مردان کرده بود بجای
 آورده روزی بیهانه شکار رفتی که جاسوس خبر آورد که عادت
 در بیانه است از کوا ایسر بر آمد سپاه و اسبابش نیز بر آورده بود
 روان کرده بدی رسید و با ابراهیم ملاقات کرد و دو سه روز
 مجلس گرم شد بعد آن درخواست کرد که خدا بتعالی ترا صاحب که
 و خطبه گردانیده و ملک بسیار در تصرف نتوانده اگر نیاید

واکنداری در باره من احسانی بجای آری ابراهیم از غرور جوانی و
 مستی پناه این سخن ناپسندید روز دیگر منصور خان مادر خود و
 زن خود را پیش زن ابراهیم خان فرستاد که رفته خواهر خود را
 مست کن که ابراهیم خان پنجاب بمن واکندارد چنانچه مادر زن
 او انجا رفته بعد ملاقات بخواهر خود گفت که تو خواهر بزرگ
 بجای مادر منی خداستغالی شمارا بر کنزیده و ملک بسیار آرزائی فرمود
 اگر نشوی خود دانی ملک پنجاب بشوی من بدانی چون کنیزک
 پیش تو باشم و نشوی من داخل تو گران نشوی تو خواهد بود ظلم
 کلان فهم نمود بآیه ز روز بورداده باز فرستاد شب در وقت
 خواب التماس خواهر خود و خود بشوی خود باز نمود ابراهیم خان
 از غرور باز ابا نمود چنانکه آزرده از پیش ابراهیم برخاست
 و حاجی ابا نمودن بخواهر بیغام داد منصور خان ازین سخن برآ
 و فرار داد که بگریه با ابراهیم جنگ کنم بر چه بادا باد افغانان بعد از

مشورت نمود که مراد از زندگانی چه فایده اگر خدا بختی نصرت
 دهد بهتر و الا ازین تنگ مردن بهتر چون حق سبحانه تعالی نصرت
 نصیب منصور خان کرده بود همه امر او و افغانان خوب همراهی او
 قرار دادند و بار و عید و کیمیا نداشتند بکلی هشت هزار
 سوار در قلم آمد ابراهیم صاحب سی هزار سوار بود منصور خان
 سامان جنگ تیار ساخته پیغام بابر ابراهیم فرستاد که میان من
 و شما رابطه راه اتحاد بسیارست و بود و بر محبت گذاشتنی
 و بغیر و دشمنی مردت از دست دادن کار مردان نیست ایها
 باده باد بکمر تیر بانه در آیم ازین پیغام ابراهیم خندید و گفت چرا
 در بابی بدلان بگشای خدای غرض روز جمع هفتم شعبان
 اردو سپاه رو بمیدان آوردند جنگی عظیم شد آخر تا یکد آسمان
 بر اعلام منصور خان به انداخت ابراهیم با وجود سی هزار سوار
 و بدلان بسیار زحمات یافت سپاه از و جدا شده بعد و قول

منصور خان آمد مطهر و منصور شده در آن میدان سجدهات شکر بگماه
حق تعالی بجا آورد و چشم و بیدان و اسبان و خزان و اموال بارگاه بر
بود بدست آورده بمرعت بدلی آمده بر تخت برآمد خطبه و سکه خود
جاری داشت و ابراهیم بغرور و تکبر خود چشم و بیدان و اموال و خزان
بای داده بطرف پور بفرار نمود منصور خان بکتاب اسکندر
خود را خطاب نمود از آن پس کار کند روز بروز بالا میرفت
عادت شاه از کواکیر تا مالوه و تاجو بنو رضا بطور در چند خواست بکند
منموده ملک از دست خلع کمر داند ممکن گشت اما اسکندر بار و
در راه فرمان برداری بسر میردومی نوشت که من یکی از پوختگان
شما ایم و بطریق امر اسلوک می نمایم شما پادشاه من آید العز
از هر وجه بپادشاه اسلوک آدمیت بسر میرد و سلطنت هند و
که بیک خطبه و سکه بود و قسم منقسم شد از کمره تا مالوه و سرحد
چون پور در تخت تصرف عادت شاه ماند از دلی تا رناس خورد که

سر راه کا بخت در ضبط شاه اسکندر در آید و از امر و بد و امن
 تا سر حد کبریا ابراهیم خان مالک است چون خبر سستی عادت شاه
 و ناسازگاری امرایان هندوستان و قطعه قطعه ممالک بهایون
 شاه رسید بخاطر آورد که در بنوشت ناسازی افغانان باندک
 نزد هندوستان آسان مستخلص میشوند و بپوشش هندوستان
 بخاطر آورد اما چون ناسازی برادران میرزا کامران و سکری و غیره
 که ملک در تصرف ایشان برآورده بودند از بی سامانی و غفلت
 سپاه مشرود بودند خواستند تا بجانب مریم مکانی رفته از زمین
 و امداد طلبید بر وز یک خواجه معظم و سیرمخان را با آوردن مریم مکانی
 و بادشاه فراده اکبر میرزا فرستاد و ایشان را تعجب رفتند و
 چون هوا بغایت گرم بود اکبر میرزا را در کنار باهم آنگاه گذاشتند از آنجا
 زود بهایون بادشاه باد و کس سیرمخان و خواجه معظم و با بادشاه
 بخشی و خواجه غازی و محمد حیدر آخته یکی و میرزا قلی بیگ و برادر

و شیخ یوسف و ابراهیم لنگ و حسن غلی که امرای نادر بودند
 روانی شدند چون بقعه حاجی رسیدند سگان آنها آنچه داشتند بر لب
 عرض نهادند و خواجہ جلال الدین که از طرف میرزا اسکری بمحبوب
 آنولایت آمده بود از رسیدن ایشان خبردار شد سعادت
 ملازمت دریافت از اسب و شتر آنچه بایحتاج بوده پیشکش
 نمود و روز دیگر حاجی محمد میرزا از میرزا اسکری که رنجبه بملازمت آمده
 از آنجا کوچ بکوچ متوجه خراسان شدند در ابتدا اولایت سیستان
 احمدشاه ملوک از حضرت شاه حاکم آنولایت بود بملازمت استقبال
 پیش آمده و عرض نمود که چند روز توقف فرمائید احمدشاه ملوک باده
 از امکان بملازمت هماننداری قیام نمود عورات خود را بر دوش نیزگان
 بخدمتکاری مریم مکانی فرستاد و جمیع اسباب و جهات خود
 گذرانید آنحضرت بایحتاج ضروری کمر فتنه باقی باو گذاشت احمد
 سلطان شاه ملوک عرض نمود که از راه نیش کلکی بعراق زمین را به نیش

که بغایت نزدیک و بنده راهبری میباید آنحضرت فرمودند که تعریف شهرت
 بسیار شنیده ام بآن راه رفتن خست تر میباید احمد سلطان در رکاب روان
 شد در الوقت سلطان محمد پسر نرگشاه در هرات بوده محمد خان
 شرف الدین او علی نقیو منصب انالیقی داشت و حکومت هرات
 نیز با و بوده و چون قریب و صفا آنحضرت خبر یافته بجهت رکاب
 از هرات روان شد و شاهزاده ایران با توابع و لواحق با استقبال
 آمد و لوازم تعظیم و کرم دقیقه فرود گذارنت محمد خان بشرف پایبوس
 آنحضرت مشرف شد بر آب محاسن نرف اردوی عالی گشت
 محمد خان بموازم مهانداری بنوعی قیام نمود که از امنای و افران او
 تا غایت کسی چنان سعادت در نیافته از حسن سلوک او بغایت
 رضامند گشت و هیچ اسباب ایشان محمد خان سرانجام نمود چنانچه
 تا وقت ملاقات شاه بچیز دیگر احتیاج نیفتاد چون منازل و بانعات
 هرات که لایق تماشا بوده بنظر در آورده آنحضرت متوجه مقدس

طوس شدند تا فلی استاجلو حاکم مشهد نیز بقدر مقدور مله در لوم
 خدمتکاری سعی مینمود و همچنان کجکم شاه در هر منزل حاکم آنجا آنچه بدان
 دست میرسد میسرساند تا اردوی پادشاهی بعینش و طرب
 بولایت خراسان که در سر راه بود عبور نموده چون نزدیک
 رسیدند از اردوی شاه ارکان دولت و اکابر سلطنت و امرای
 کبار و شرفای عراق باستقبال آمدند مقرر شد از اصفهان
 که در اردوی شاه در هر منزل یکی از ایشان بود از مهابداره
 که از سرکار شاهی اسباب آن تعیین شده بود قیام نمایند منزل
 بمنزل آنحضرت را الموی میدادند تا آنکه قزوین محک نزد گشت
 و اردوی شاه ببلایق سور لوقی بود پادشاه بپیر مختار از حضرت
 شاه فرستادند و در فتنه کتابینی آورد بر نهیست قدم شتر
 لزوم از آنجا روان شدند تا در بیلایق سور لوقی آنحضرت را
 پادشاه سلیمان جاه ملاقات واقع شد حضرت شاه و تعظیم

تملیب و قبیح نامری میگذاشت نه طوی عظیم ترتیب دادند و چون
 میبایست ای چنانچه لایق طرفین بود تقدیم رسانید اتفاقاً در آن
 محال شاه برسد که موجب کست شما چه شد آنحضرت فرمودند
 که مخالفت و بیوفائی برادران ازین سخن بهرام میرزا برادرش
 رز در گفت و گو عناد برست حضرت شاه را بدین می آورد
 که ایشان را ضایع سازد اما بخدش او جواهر شاه سلطان خانم
 که نزد برادر نجابت معتبر بوده در جمیع امور ملکی و مالی صاحب
 اختیار و مدار بوده حسب المقدور در لوازم امداد سعی مینمود
 و قاضی جهان فروینی که وزیر شاه بود و حکیم نورالدین که اعتبار داشت
 در دولتی آنحضرت بتقصیر از خود راضی نبود و بیرون و درون
 بوقت فرصت سرانجام مهم را گوشش مینمود در آن اوقات
 حضرت شاه جهته انتعاشش خاطر حسنت آشنائی با جمعی از اعیان
 و اعیان به تیراندازی مشغول شدند بهرام میرزا که کینه ویرانه از او

خلفا در خاطر داشتند تیری بجهان شکاری انداخت بر مقصد
 او رسید همان لحظه در گذشت حضرت شاه در روان ساختن
 آنحضرت در آمدند جمیع اسباب سلطنت مرتب ساخته و نشاء
 مراد بر خود را که جوان نژده ساله بود داده هزار نفر لباسش
 بملک ایشان تعیین نمود آنحضرت فرمودند که اراده سپرد
 بیب و تیر در خاطر است شاه بکام آنجا فرامین صادر نمود که در
 لوازم تعظیم و تکریم سعی نمایند آنحضرت از سیرانهای مشوج
 قندار گشتند کوچ بکوچ زیارت شهید طوس رفته استند و
 همت از ارواح مطهر سلطان خراسان نمودند امرا و نفر لباسش
 که همراه بودند شاه بدو انجان افشاران اینی و صاحب اختیار آن
 لشکر بوده چون بقعه کرم رسیدند بتصرف در آورد چون بقعه
 رسید جمعی گفتند که از قلع بیرون آمده بودند کوشش نموده شکست
 یافتند ظاهر قندار محاب نزد حضرت کرم فرمایان گشته و آنحضرت

نیز بعد پنج روز بطاهر رسیدند و قلعه محصور شد سه ماه هر روز
 جنگ میشد و جمعی کثیر از طرفین کشته میشدند بیهیمخان با یلچی کر
 نزد میرزا کامران رفت و در راه فوجی از هزاره بر سر راه آمدند
 جنگ شد بیهیمخان طغر یافته بجایب رفت میرزا کامران نیز
 یاد کار را ملازمت نمود میرزا اندال و میرزا سلیمان ولد
 خانمیرزا و یاد کار نامیرزا که از یکدیگر بریشان حال آمده بودند
 ملاقات نمود میرزا کامران خان بیکم را بقندار همراه بیهیمخان فرستاد
 که شاید صلح شود و تشکیک بیهیمخان و بیکم بقندار بخدمت آنحضرت
 رسیدند میرزا اسکری همچنان در مقام جنگ و جدال بوده
 شکر قزلباش از طول ایام طول کشید در مقام مراجعت نشد
 چه گمان داشتند که چون آنحضرت بطاهر قندار برسند انوش
 جغتائی رجوع خواهند آورد و چون کسی نیامده آمدن میرزا کامران
 بدو میرزا اسکری شهرت یافت قزلباش بغایت اندیشمند

شدند باز اتفاق حسنه آنکه در همان ایام میرزا کامران بر پشت میرزا
 حسن و فضا یکتا برادر منعم خان از میرزا کامران کرکچه ببلال
 آنحضرت رسیدند نیز کمانان فی الجمله امیدوار شدند بعد چند
 روز محمد سلطان میرزا و اوانع میرزا و قاسم بن شهبهراکلی
 کرکچه آمدند موجب اطمینان قزلباش گشت و چون یک
 در قلعه محبوس بوده بیکه که توانست خود را خلاص داده از حصار
 فرود آمد و نوازش یافت جمعی نیز بر داری ابوالحسن
 قزاق خان و منور بیک و دوبر بیک از قلعه قندار برون آمد
 میرزا اسکری مضطرب شد و طلب آمان کرده عذر خواست
 آنحضرت از کلام مروت او را آمان داد امرای قزلباش
 و طلب فرمود بایشان قرار داد که ایوب و عیاد التمش
 جغتای در قلعه قندار بسیار سه روز مهلت و بعد تا ایوب
 عیاد را بیزن آوزند میرزا اسکری از کلام خجالت بدرگاه

گذشتہ ہیچ بر روی نیاورد و امرای الوش خجائی شمشیر در کردن
 و کفن بر سر کرده بلا زمت آمدند نوازش یافتند چون بغیر لباسش قرار
 یافتہ بود کہ بعد فتح قندھار بالیشان گذاشتہ آید بد انگخان و میرزا شاه مرد
 وادشاه بقلعه درآمد و قندھار متصرف شدند و امرای قزلباشش کہ
 کمک بودند اکثر مراجعت بعراق کردند جز بد انگخان و ابو الفتح سلطان
 افشار و صوفی قلی سلطان و در خدمت شاه مراد کسی نماند چہ زنستان
 اسبد الوش خجائی را مامنی بنامدہ بالضرور در حضرت شاه مراد و بد
 کس فرستاد کہ درین زمان لشکر بایں بامنی احتیاج دارند آن مہر و
 در جواب خنی کہ بکار نیاید فرستاد الوش خجائی سرا سید شد
 عبداللہ خان و حمید بیک کہ از قلعه بیرون آمدند کمر خنہ بکامب رقتند میر
 عسکری نیز فرست یافتہ کمر خنہ جمعی کثیر اورا غائب نمودہ گرفتہ
 آوردند محبوب کشت و برادرانش الوش خجائی جمع آمدہ بودند
 قرار دادند کہ قلعه قندھار بموجب ضرورت از قزلباشش باید گرفت

بعد خبر کاب و بختشان و کبر باره بالیشان داده شود بحسب اتفاق
 در همان روز میرزا شاه مراد ولد شاه با حبس طبعی در گذشت این عزیمت
 تصمیم یافت و جمعی شیربان خدمت تعین شدند و حاجی بابا بنقر بادونکر
 پیشتر شهر رفت و بدروازه قلعه درآمد تیرگانهان بردند که آنحضرت
 قصد قندار نخواهند کرد و در آن چند روز یکپس را از الوش غنای شهر
 راه نمیدادند اتفاقاً قطارش تیربار علف شهر در می آمدند حاجی محمد خان
 فرصت یافته بدروازه درآمد شرفان دروازه در مقام منع نشد
 او از گشت بجای شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و انجمه تاب مقاومت
 نیاوردند فرار نمودند جمعی دیگر متعاقب رسیده بقلعه درآمدند انج
 میرزا و بیبرخان نیز بقلعه داخل شدند و قزلباشان را سپید کردند
 آنحضرت نیز بقلعه درآمد بدو اعمان از رعایت اضطراب بدرگاه آمد
 و در خدمت مراقب شدند و الوش غنای قندار را بمنصرف در آوردند
 بعد از آن بعزم بمبش خبر کاب کوچ کرده حکومت قندار به بیبرخان

مقرر شد و میرزا اباده کار ناصر و میرزا اندال با یکدیگر اتفاق نموده از میرزا
 کامران کرکخه در راه از الوش چغنی محنت بسیار کشیده بملازم
 آنحضرت آمدند اتفاق کوچ کرده بغالب رسیدند حبیب بیگ
 در آن حدود بود بملازم رسید میرزا کامران در سامان جنگش
 بحرب بیرون آمد و شب جمعی از لشکر او بر بادشاهی می آمدند تا آنکه قسلا
 بیگ که از امرای معتبر میرزا کامران بوده در نوبت قرار می شد
 باد و برادر خود نزد آنحضرت آمد از اردو کوچ کرده در نیم گرمی
 لشکر میرزا کامران نزول نمود در آن شب اکثر لشکریان میرزا
 کامران کرکخه بار دوی بادشاهی در آمدند میرزا کامران جمعی مشایخ
 را بدرگاه فرستاده طلب عفو نمود اما بآدمی خود قرار نداده بقلعه
 کرکخه و جمیع لشکریان بار دوی بادشاهی آمدند بانشب میرزا
 کامران از راه بنی حصار بطرف غزنی قرار نمود آنحضرت از قرار
 مطلع شده میرزا اندال را بتعاقب او امر نمود خود بنفس در کابل

رسید چون نشستند و کاتبان از غایت شوق تمام نشستند هر را از افروختن
 چراغ مانند روز روشن ساختند بعد از نزل آنحضرت در طلوع
 حضرات بیکمان و شادان از راه عالمیان جلوس الدین محمد اکبر را بنوازش
 بنظر انور در آورده دیده را بدیدار قره العین روشن ساخته لایم
 شکر تقدیم رسانید این فتح در دهم ماه مبارک رمضان سنه ^{نهم}
 سن مبارک ^{نهم} هزاره کاکهارشت سال و چهار ماه پنج روز گذشته
 بعد از فتح کس طلبت کمر قندار فرستاد و میرزا اباد کار نام در ملازمت
 مریم معانی بکباب آمد و طهوئی عظیم ترتیب یافته دست نشاند
 درین ایام بعباده و بقیه این سال عیش و عشرت گذشت
 و میرزا کامران در غزنی بوده در شهر راه نیافت بمیان هزاره ^{آمد}
 و میرزا نافع را در شهر داور در رف میرزا کامران توقف مقرر گشت
 و میرزا کامران در زین داور توقف نیافته بمیرزا شاه حسن
 در غزنون رفت میرزا مذکور دختر خود را بمیرزا کامران داد و در مقام ^{او}

در آمد و در ساس دیگر آنحضرت متوجه بخشانشند چون میرزا
 سلیمان والد خان میرزا با وجود طلب عیال از دست نباید بدینجهت عزیمت
 بخشانشند در وقت کوچ یا دکانها را مگر مغانفت کرده بود
 دیگر بار اندیشه فرار نمود انیمعنی ظاهر شد بجنس حسن او حکم فرمود
 بعد از چند روز محمد قاسم بموجب حکم او را بقتل رسانید و از
 از عقب بند و کوه گذشتند نزول فرمود میرزا سلیمان از خندان
 لشکر جمع نموده محاربه داد و در حمله او شکست یافته بکوهستان
 دور دست گریخت با پادشاه متوجه طالقان گریختند و بغیر مت
 فسادان قتل و غنای او روان شدند در میان قتل و غنای کسم مزاج
 حضرت از جاده صحت منحرف گشتند روز بروز مرض ایشان شدیدی
 تا آنکه مردم اندیشه مند شدند بگریختن از کجایان بر حیات پادشاهی
 مطلع نبودند بدین واسطه غوغا در لشکر پیدا شد و قزاق خان
 میرزا عسکری را نیز مخالف میکرد و مردم بخشانش از هر طرف آغاز

نمودند بعد از دو ماه صحت آنحضرت شفا یافتی باطراف
 فرستادند مجد فتنه مافرو نشست اردو بنواحی قلعہ معظم رسید
 خواجہ ارشدی که از عراق در رکاب آنحضرت روان شدند بود
 کاتب کریم خانجا حاکم محبوس گشت میرزا کامران در بکرج
 توجه یافت به بدخشان شنبه جمعی را با خود متفق ساخته بطرف کابل
 نمود در راه بسوداگری دو جانشین را سپاریافته مردم خود را در
 ساخته بنوچی انجا غزنی رسید جمعی احاد الناس او را بقلعه در آوردند
 زاید یک حاکم آنجا در وقت قبض رسید از غزنی خاطر جمع ننموده با
 مستوجه کابلست محمد علی طغائی و فاضل یک و جمعی که در کابل بودند
 از زمان خبر داشتند که میرزا کامران بشهر درآمد محمد علی طغائی در
 حمام بود بقتل رسید میرزا کامران در قلعہ کابل درآمد فاضل یک
 و مهر و کبد را بدست آورده میبکشد بدینجه بقلعه طغر رسید آنحضرت
 بدخشان و قندرز که بمیرزا اندان مرخص شده بود بمیرزا سلیمان فرستاد

کجوع منوج کابکشت میرزا بقدر فرصت جمعیت بهم رسانیده و شیر
 باو ملی کشند شیر علی کو قلع را میرزا کامران یغما کرد و غور بدو اند حسب المقد
 بضبط راه مشغولند بادشاه از آب دره بکام آمد شیر علی
 جنگ کرده منهنز شدند و لشکر استبداد غور نمود بدیه افغانان نزول
 روز دیگر میرزا کامران مردم بادشاهی را بر نشان ساخت آخر بسی
 میرزا ابدال و قراج خان و حاجی محمد مردم میرزا کامران با فتح و جانی
 یافتند و شیر افکن دستگیر کردند چون بنظر آنحضرت درآمد بقتل
 رسید و بسیاری از لشکر میرزا کامران بقتل رسیدند و شیر علی
 بشجاعت خان مشهور بود بر روز از قلع برآمده جنگ میکرد و اتفاقاً
 خبر رسید که کاروانی السبیل دارد و میرزا کامران او را فرستاد که
 اسبان را در شهر درآرد آنحضرت اینخبر یافته نزدیک قلع آمده
 ماه بند کرد و شیر علی و آنحامه بعد از مراجعت بآمدن نیافتند بکمر نه
 میرزا کامران قصد کرد که بجنگ شیر علی و آنمردم را بقلع درآرد و مردم

بیرون آگاه شده بوقت بیرون آمدن بغرب توب و نعلک ایشان
 بازگردانیدند بانی صالح جلالت الدین بیک که از مردم معتمد میرزا کامران بودند
 بلازمست پادشاه آمدند و شهبازی و همراهان او از در آمدن قلعه نوشیدند
 محاصره قلعه نکند میرزا کامران از کاک میرونی چند مرتبه فرمود که شتر
 حلب الدین اکبر را بکنکریه قلعه جایی که توب بیار میرسد نشانند ما هم اگر
 نشان داده مذکور را بغل میکرد و خود را در پیش میکرد و حق سبحان
 تعالی بکنزیده خود را محافظت مینمود الفقه جمعی از ارباب کاتب از قلع
 آمده هر ایک بطرفی فرار نمودند پادشاه فوجی بنقاب ایشان فرستاد
 تالب بار ایشان بقتل رسانیدند و طایفه اسیر و دست گیر شدند
 میرزا کامران در کاباب بود از اطراف و جوانب کریان روی
 پادشاهی می آوردند و میرزا سلیمان از بخشان لک فرستاد
 وافع میرزا از قندهار و قاسم حسین میرزا با جمعی از نوکران بد در رسید
 میرزا کامران در طلب صلح شدند آنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد و اما

میرزا کامران از ملازمت اندیشیده فرار شد چون امرای الوش
 جغنائی بکبرفتاری میرزا کامران بجهت کامرانی خود راضی نبودند با و پیغام
 کردند که آنحضرت دیروز بر قلعہ جنگ می اندازند دیگر توقف مصلحت
 نیست میرزا کامران از ناموس یک و قراجه خان آزرده خاطر بود
 بسر خود سه ناموس یک بعقوبت بقتل آورد
 و از قلعہ باین انداخت مردم درونی و برونی از بیرونی میرزا کامران
 آزرده خاطر گشتند و سر دار یک پسر قراجه خان را در دیوار گرفت
 قراجه خان را آنحضرت دلداری نمود و قراجه خان نزدیک قلعہ فتنه
 فریاد کرد اگر بسر من گشته نشود بعد کتر فتن میرزا کامران میرزا علیگل
 بقتل خواهند رسید چون میرزا کامران از همه جانانامید گشته از
 خواجه نو از قلعہ را سوراخ کرده برای که امرانشان داده جان بدر
 باد شاه حاجی محمد را با جمعی کشیر تعاقب فرستاد حاجی بمیرزا کامران
 نزدیک رسید میرزا او را شناخته بزبان ترکی گفت ما با تشنه

بی‌این ندوب چون حاجی پوسنه طالب فتنه نمود بکشتن شاهزاده
 اکبر البعادت ملازمت آنحضرت برد بادشاه مراستم نگذاشت
 بجا آورد میرزا کامران چون از قلعه پرتشان و بی‌سامان بدامن کوه
 کابل رسید بعضی سواران بدو چار شدند آنچه اسباب و زحمت داشتند
 بتاراج بردند آخر یکی از ایشان میرزا را شناخته بانه گفت سردار
 اوشن هزاره میرزا حاجی که شایسته علی نوکر میرزا بود در ساندیکه بگفتند
 دران نوامی توقف افتاد فریب صد و پنجاه سوار بر وجه آمدند
 مستوجه غور شدند میرزا بیک بر لاس عالم غور با سید سوار
 و هزار پیاده بامیرزا جنگ کردند و شکست یافته و براق انجامه بدست
 لشکر میرزا آمدنی الجده قوتی بهر سپید از انجامه جمع شدند میرزا محمد عالم
 انجامه قات کرده بامداد میرزا بدخشان آمد غور و طالقان میرزا
 متصرفند از اطراف و جوانب لشکر بانی او بملازمت میرزا
 آمدند میرزا محمد خان بولایت خود مراجعت نمود میرزا کامران مستوجه سلیمان

میرزا و ابراهیم میرزا کنت ایشان طاقت نیاورده از طاعتان
 بجانب کولاب رفتند و میرزا کامران بعضی از ولایت بدخشان
 مستغایب شد و قزاقان و دیگر امر که در این ایام خدمات خوب
 بجای آورده مغرور شده توقعات غیر متعده و راز آنحضرت نمودند
 از آنجده مشایخ خواجه غازی وزیر تعین خواجه قاسم بجای او بود و
 مبارک کمران آمد موافق مدعای ایشان جواب نفرمود و امر
 بکلیه کمر افغان نموده بوقت جا نشت سوار شده کله سکار که در خواجه
 ابوجاج بوده پیش کرده روانه بدخشان شدند بادرش از اطلاق جمع
 آمدن لشکر کشید سوار شده تعاقب نمود مخالفان بالغا خود را
 بغور بند رسانیدند از بیک کشته شده بپایان کردند مردم پیش
 آنحضرت باجماع رسید جمعی را نادید نمودند چون شب شد ^{بسیار} باد
 بکام داشتند و سفر بدخشان خواستند که توجه نمایند باجماع ^{سلاطین} تفرقه
 میرزا رفته نیمه رعلی را در پنجه کذاشتند اخبار اردو بایشان رسانید

آنحضرت عنایت بدخشان نمودند فرامین مطاع بمیرزا سلیمان و میرزا
ابراهیم از راه قلعه بریان بنواحی پنجهر آمد و از نیمه صبح علی خبر یافته بر سر او رفت
او را بقتل رسانید و در قرا باغ کابلش برف ملازمت رسید

کامران میرزا درین ایام شیرعلی را بموجب استدعای او بدفع میرزا
ابدال فرستاد و لشکر بایان میرزا ابدال شیرعلی را دستگیر کردند و در آنوقت
که میرزا ابدال آمد شیرعلی را مقید بنظر کردند و آنحضرت از کمالات
کنایان او را نابود انگاشت و غور با و بر محنت فرمود و میرزا کامران قزاق
خان و جمعی که از کابل آمده بودند در کسم گذاشته خود بطلانغان رفت
بادشاه میرزا ابدال را با حاجی محمد کوکه و جمعی بطریق متلفای بجانب کسم
ساخت و قزاقه خان بمیرزا کامران پیغام داد که اگر مردم کار را مدتی بجا
بمیرزا ابدال همراه اند و بادشاه و در دست افکار کرده دفع میرزا ابدال
باید کرد و بعد از آن بحضرت جنگ کردن آسانست میرزا کامران شنید
بکسم آمد و شب باطلانغان گذشت و تنگد میرزا ابدال و لشکر بانش از

آب کشته شده بود در محله ای طغیان یافته جمیع آبها میرزا انداخته
 تاراج دادند پادشاه نیز در بیوقت بلب آب رسید بواسطه کندی
 توقف بعد عبور است هر دو آنحضرت بمیرزا کامران رسید و بم
 خواجہ قهری و اسماں بیگ دو لدا می را دستگیر ساخته بنظر پادشاه
 در آورد میرزا بقصد هر دو آنحضرت معاودت نمود چون یکدیگر رسید
 علمهای پادشاه بنظر او درآمد دیگر طاقت نیاورده بطرف طالقان
 بدر رفت و آنچه بوده تاراج داد و بعد آن میرزا کامران از ازبکان
 خواست و چون از ایشان ناامید شد بغایت مضطرب گشت از درخوا
 رخصت که در خواست آنحضرت باز یاد ترحم ننموده ملتزم امر قیصر
 بشروط آنکه امرای باغی را بقتل فرستند ایشان خجسته شرمسار
 آمدند آنحضرت کنائیان هر یک دیگر باره بخشید میرزا کامران از قتل
 آمد و در فرسخ برفته چون آن کانی ندانست که پادشاه کنائیان او را
 با وجود قدرت بخشید و کاه خدی که دارد از نیرحمیت بغایت شرمند

غرضت ملازمت نموده مراجعت کرد و این معنی بعرض بادشاه رسید
 بنهایت این طفرمود و میرزا یان را با استغفار از فرستاد و بوقت
 ملازمت نهایت مهربانی بجا آورد و اسباب میرزا از سربو و
 کت و ستاره و زورهای منزل توقف فرمود و طوایف و جشنهای ترتیب
 ولایت کولاب با قطع میرزا کامران مقرر شد و میرزا اسدیان
 و میرزا ابراهیم در کسم ماند و دوی بزرگ متوجه کابل گشت و در اوایل
 زمستان کابل گشت و بوقت حکم شد که لشکر یان با استعداد شوند
 آخر سال بادشاه بجهت تسخیر بلخ روان شد و کس طلب میرزا
 کامران و میرزا اسکری فرستادند میرزا ابراهیم و میرزا اسدیان را نیز ^{طلبید}
 چون آنحضرت در ولایت بدخشان آمدند همه بملازمت رسیدند و
 کامران و میرزا اسکری دیگر باره مخالفت کرده بملازمت نیامدند
 بادشاه کویچ نموده بقلعه ابیک آمد و اتابک پیر محمد خان حاکم بلخ با جمعی از
 امرای معتبر و دران قلعه نشست بادشاه آنرا محاصره نمود و در آنجا

مضطرب شده بامان بیرون آمدند میرزا کامران چون بخدمت نیامد مراجع آمده فرمودند
 در میان نهادند که مبادا چون لشکر متوجه بلخ گردد میرزا کامران باز قصد کابل نماید آنحضرت
 فرمودند که عزم این یورش مصمم شد تو تک نمانده میر و م بای سعادت در رکاب
 آورده متوجه بلخ گردید اما اکثر و سپاهیان بجهت نماندن میرزا کامران بر نیان
 خاطر بودند چون بنوامی بلخ رسیدند بوقت فرود آمدن لشکر شاه محمد سلطانی
 او ذبک با سیصد سوار بجنبش پیش آمد جنگ عظیم شد کابلی برادر محمد
 قوری درین معرکه مقتول رسید یکی از نامداران او ذبک کشته شد
 روز دیگر پیر محمد خان از شهر بیرون آمد و عبدالعزیز ولد عبدالله خان و
 سلاطین حصار نیز بنگاه او آمدند روز دیگر هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند
 جنگ شروع شد آنحضرت ببدن بی بسلاح حفظ الهی بوست شدند
 و میرزا اندال و میرزا سلیمان و حاجی محمد خان هر اصف مخالفان را شکست
 داده بنشهر کردند را بنید پیر محمد خان و پیرانی او نیز بکشته شدند بنشهر درآمدند
 چون اکثر امرای چغنائی بواسطه نماندن میرزا کامران و کمران بودند

که اهل و عیال ایشان در کباب بود درین شب که صبح آن پنج و شصت
درمی آید بعضی رسانیدند که از جو بیار پنج گذشتن مطمن نیست ^{صلاح}
در آنست که بجانب دره گرفته جای محکم بجهت اردو تعیین سازم دارند
فرست همه مردم پنج در ملازمت خوانند آمد مبالغه بجای رسیدم
آنحضرت کوچ کرده چون دره بجانب کبابست دوست و دشمن
از مشورت آ که نبودند مراجعت تصور کردند او ذلکین دلیرند
تعاقب کردند میزرا سلیمان حسن قلی سلطان مهر و ار که بمحافظت
عقب کشیده بودند با هر طرف او در جنگ کردند شکست یافتند
لشکر کباب که بر فتن انجامید بودند هر کس بطرفی بدر رفت
و اختیار از دست رفت سی هزار کس از مخالفان رسیدند
آنحضرت بنفس نفیس درین معرکه حمله بر مخالفان آورد و بزخم نیزه دو کس را انداخت
بقوت بازوی از میان بیرون آمد و میزرا اندال و تزدی بیک و منعم خان
جنگ نموده آثار دلاوری بطهور آوردند باو شاه از انجام باز بجا آمدند

آن سال در کابل بر برد میرزا منعم در کولاب بود و جاگیر یک کولابی
 باز مخالفت کرد میرزا اسکری از و شکست عظیم یافته از بنظر فست
 سبمان و میرزا اندال بر و حمله کردند میرزا کامران طاقت نیاورد و
 نزد یک روشناق امداد و یک بر سر او آمد جمیع اسباب او را
 بتاراج برد میرزا کامران بر نشان خواسته که از راه خاک بمیان
 هزاره در آید آنحضرت آگاه گشته جمعی کنیز از امر او لشکر بانی قراجه
 خان و قاضی سمین و دیگر از امر او بدولت بوفاکه در خدمت پادشاه
 بودند نزد او فرستادند و آنها خاک بمیرونی بر فرق خود ریخته بمیرزا
 ملحق شدند و از آنطرف جنگ ایستادند تا آنکه مردم همراه مانده از کلال
 شجاعت بای ثبات افشوده جنگ عظیم کردند حسن علی و سلطان
 محمد و احمد یک بر میرزا قلی در بن جنگ زخم کمران خورد و از آب
 افتادند و آنحضرت بنفسش خود کوشش فرموده چنانچه دوزخ شمشیر
 بر فرق مبارک رسید و آب سواری نیز زخمی شده بجا بکدستی خود

آن سال در کابل سپید بر دو میرزا منعم در کو لابل بود و جایگزین یک کولابی
 باز مخالفت کرد و میرزا منعم کمری از دشمنی عظیم یافته از بیطرفی میرزا
 سلیمان و میرزا اندال بر محمد کرد و میرزا کامران طاقت نیاورد
 نزد یک روشناق ادا و ذبک بر سر او آمد جمیع اسباب او را
 بتاراج برد و میرزا کامران بر ایشان خواسته که از راه خفاک بمیان
 هزاره در آید آنحضرت آگاه گشته جمعی کثیر از امر او لشکر باین قراج
 خان و قاضی بن و دیگر از امر او بدولت بوفاکه در خدمت پادشاه
 بودند نزد او فرستادند و اینها خاک بپرونی بر فرق خود ریخته بمیرزا
 ملحق شدند و از آنظر جنگ ایستادند تا آنکه مردم همراه مانده از کمال
 شجاعت بای ثبات افشوده جنگ عظیم کردند حسن فلی و سلطان
 محمد و احمد بیگ بر میرزا فلی درین جنگ زخم کمران خورد و از اسب
 افتادند و آنحضرت بنفسش خود کوشش فرموده چنانچه دوزخ شمشیر
 بر فرق مبارک رسید و اسب سواری نیز زخمی شده بجا بکستی خود

بیرون آمدند و مخالفین را از خود جدا ساختند بسلامت رسیدند و
 بجانب بامیان تشریف بردند تا جمعی که بآنی راه رفته بودند بخدمت
 ملحق شدند میرزا کامران بار دیگر کابل را تصرف در آورد و آن زمان
 با حاجی محمد جمعی که همراه بودند بجانب بدخشان تشریف بردند شاه
 بدخشان و تونک و مجنون خان و دیگر محبوسه ده نفر بجزگیری جانب
 کابل فرستادند بغیر از تونک از انجماعه دیگری نیامد آنحضرت از
 بیوفائی نوکران تعجب نموده درخواهی اندراب رسیدند بیهان
 میرزا و ابراهیم میرزا اندران صحن ضریا فتنه بالشکرهای خود بسلامت آوردند
 بعد از آن متوجه کابل شدند در پائین قلعہ اسرام میرزا کامران با قراجه و
 لشکر کابل در برابر آمده از طرفین صف آرائی کردند درینوقت
 خواجه عبدالصمد مصور از فوج میرزا کامران کمر کجیه نزد آنحضرت آمد و از
 یافتن میرزا کامران طاقت نیآورده بدامن کوه رفت و قراجه
 خان گرفتار آمد شخصی بسلامت می آورد و در راه بشیر علی بهاری کبریا را

در قید قراجہ خان کشته بود و در غور و غنیمت یافته قراجہ را بقتل
 آورد و میرزا اسکری درین شب بدست لشکر بایان گرفتار گشت
 پادشاه مظفر و منصور در کابل و در آمد یکساعت در کابل گذرانید
 ساعت دیگر جمعی از سپاهیان و ائمه طلب کریمت نزد کامران میرزا
 رفتند قریب هزار و پانصد سوار بر و گرد آمدند آنحضرت بار دیگر
 بدفع میرزا کامران متوجه شد و طاقت نیامورد اتفاقاً افغانان
 بر و گرد آمدند پادشاه فرمان به پیرنخان فرستاد که خود را بغزنی برساند
 میرزا کامران از ولایت بشاور بر راه بکنش و گرد نیز متوجه گشت
 اما قریب از رسیدن او میرزا در غزنی رسیده بود حاجی ناچار
 نزد او رفت باتفاق بکابل آمدند میرزا کامران از ولایت
 در راه خبر رفتن حاجی بکابل شنید بشاور برگشت آنحضرت
 از نه حاجی بمیان بکابل مراجعت فرمود چند روز قریب از آنکه
 حضرت تشریف فرمائید حاجی از کابل کریمت بغزنی رفت با پادشاه

میرخان را با اکثر امارا دفع او فرستاد و دیگر بار با اتفاق میرخان بدرگاه
 آمدنوازشش یافت میرزا اسکری بجهت حب الکیم خواجه
 جلال الدین محمد را بدخشان برده بمیرزا سلیمان که از بلخ بی
 رفته بلخ فرستاد ایام حیات میرزا اسکری درین سفر نهان
 رسید و میرزا کامران را افغانان میبند و در میان خود نگه داشتند
 در مقام دفع او شدند آنحضرت با ضرورت دیگر بار عازم
 دفع او شدند حاجی محمد درین پورنش بجهت کثرت جرایم پادشاه
 بقتل رسید و در غیرت بمیرزا کامران با اتفاق افغانان برادر و
 پادشاهی بخون آورد و میرزا اندال درین شب بیهوش شد
 میرزا کامران کاری ساخته منتهی کشت خیم و منم میرزا
 بندال آنحضرت بنشاند و عالمیان جلال الدین محمد اکبر رحمت
 فرمودند و لایست غزنی که در جاکیر او بود با توابع و الوحق بنشاند
 مقرر گشت و میرزا کامران را افغانان بعد از آنکه پادشاه بقصد

روان شدند محافظت نتوانستند کرد و از همه جا مأیوس شدند
 بهندوستان رفت و تمام ایالت و عیال افغانان بناراج
 رفته با دوشاه باز یکجا ایستاد بعد چند روز که لشکر بایان آسوده
 گشتند از راه نیاس و کرد و نیز غریمیت هندوستان فرمود
 تمام مردمان سرو با بر اصل یافتند از میان و کنوت و نیلاب از
 ایستاده عبور کرد و میرزا کامران چون از سلیم خان سگ در خوب
 ندیده آزرده شده و بگوستان در آمد بسی بسیار خود را
 بولایت گنهر رسانید سلطان مذکور او را محافظت نموده
 بدرگاه التماس کرد و دوشاه مرصفت فرموده طلب نموده
 سلطان با اتفاق میرزا کامران را در هر حال بملازمت آنحضرت
 آورد و از جرایم آن در گذشتند و امانت سپردن و امرای الهوش
 جنسائی بواسطه محافظت میرزای مذکور انواع محنت و برهنگ
 کشیده بودند نزد آنحضرت آمدند که میرزا فتنه انگیز است باز

نفص عهد خواهد کرد بنابنیاساختن او رضا دادند علی دوست و
 سید محمد را مجامی بود بانگشت نیشتر چشم را از حلیه بنائی عاقل
 گردانید میرزا بعد این واقعه رخصت کردند و بابا سبزو
 دلخواه روان شدند آنجا و دعوت حیات سپرد پادشاه باین
 قلم بناس آمد اراده کشید کشید کرد چون امرا از سفر کشید
 و محنت آن ناراضی بودند از آنجا برگشتند بنعمیر قلمه میرام انشاء
 نمود جمیع امرا بکجه و جهد آنرا با تمام تمام رسانیدند از آنجا باز بکابل
 آمد و شانه زاده عالمیان را بغزنی رخصت نمود بعد آن خبر فو
 سیدیم خان و تفرقه و ناسازی امرای هندوستان مکرر رسید
 تسخیر و تفتیح هندوستان بکابل آورد و درین اثنا از باب
 بعضی رسانیدند که میرخان است منزل استقباب آمد و انار و نخل
 انجنان بطهرا آورد که مزیدی بران صورت نه بند و وقت
 مراجعت قند ما بمنعم خان نامزد کرد و عرض رسانید که چون عرضت پذیرد

هندوستان بخاطر دارید و ریخت تغییر و تبدیلی حکام باعث نفقه
 ست بعد فتح هندوستان بمقتضای علم خواهید نمود و پنهان قند نار بر بزر
 معز ماند و زمین داور با قطع بهادر خان داور را ردوی بزرگ بازنگار
 روان نشد با شعد او یورش هندوستان مشغول شد و بحسب
 اتفاق روزی لشکری بر آمد فرمود که چون یورش در خاطر است الحال
 کس که از بی هم در آیند از نام و نشان آنها پرسید که فام گفته
 میشوند و مناسب خواهد بود و آن کسی که پیش آمد نام او پرسیدند
 گفت نام دولت خواهر است او بشارت شد چون باره راه
 رفت و هفانی دو چار شد نام او پرسیدند گفت مراد خواهر بیشتر
 رفتند شخصی دیگر در خور داند پرسیدند گفت سعادت خواهر
 آنحضرت از اسب فرود آمد سجده اشکر بجا آورد که ازین قال
 میمون که روید او حق سبحانی است و استانی بمن کرامت
 فرمود و شب از من باو نشان عالیشان خوانند بود و سلطنت

هند تا در سبک بر آن من خواهم ماند و مرا نیز برین سخطل مزده نعل که از عالم
 غیبش آن بود امیدوار گشته شد و بیا کردند که فتح باب دولت
 شد آنحضرت بای دولت در رکاب سعادت نمودند سبک
 میرزا کامران و میرزا اسکری و میرزا اسدال و یاکاز نام و میرزا
 سیمان باشکر کران روان شدند چون به پشاور رسید برنگان
 و اسکندر خان او ذک و خواجہ خان و تروی بیک و جمعی
 دیگر از امرای کبار پیشتر روان شدند تا تا کار کاسی که حاکم پشاور
 بود طاقت نیاورده از انجا کوچ بکوجب متوجه لاهور شدند و افغانان
 لاهور از وصول مکتب بایون خبردار گشته فرار نمودند پادشاه
 بی مانعی و منازعی در لاهور درآمد و داخل قلم شدند و امرای
 جغتو بجانب جالندرو سپهرند روان شدند برکنار بجانب
 و سپهرند و حصار فیروزه بی جنگ در تصرف درآمد و حکام
 تعیین شدند جمعی از افغانان بسر داری نصب خان و شهباز خان

در دیابور جمع آمد آنحضرت بعد اطلاق میرابوالمعالی و علی قلی سبستانی
 رابع فی الشان فرستاد و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اهل
 و عیالشان بغارت رفت اسکندر افغانان که بر تخت
 نشسته بودند سه هزار سوار بر سر داری تاتار خان و سیب خان
 بجنگ نامزد کرد و در نواحی دریم و رسیدند با وجود کثرت
 دشمن و قلت دوست قرار جنگ دادند از آب بیاه
 عبور نمودند شکر افغانان از عبور امرای جغتو خبر یافته آخر روز
 بالیشان رسیدند امرای جغتو اگر چه قلت بودند و تنهیم با شوکت
 و صبر جای داشته و ادولای وری در دادند مغلان آغاز
 کانداری کردند بواسطه قلت شب افغانان از غایت آتش
 اضطراب در دیه دادند چون اکثر خانها و مواضع هندوستان
 خس بوش انداخته در گرفت صحرائی سو که هیچ از شعاع آتش
 گشته تیر اندازان لشکر مغل طغران از روشنی آتش برون آمده

بنای

بتاریکی قرار گرفته بجا هر جمع در کارزار مشغول شدند مخالفان در
 روشنی بدو کلاه هم بودند طاقت نیاوردند قرار نمودند فتح
 بزرگ روی داد و بیت فیت و اسباب بسیار بدست
 لشکر طغران در آمد چون مزده فتح بلاهور رسید آنحضرت
 بغایت خوشی گشته سجدات لشکر بجا آوردند و امرانوارش
 یافتند تمام برکنات پنجاب بهرند و حصار فیروزه و بعضی از
 ادب و ملی متصرف در آمد اسکندر سور چون از شکست
 لشکر خود خبر یافت باسپه نادرا را سوار و فیلان کوه تنهای
 و توپخانه بسیار بغیر از انتقام روان شدند بهرند آمد برکرد
 لشکر خود خندنی و فلوله شکم مرتب کرد و امرای الیوش چنان
 بحسب المقدور جلادت میکردند و مراغی بلاهور روان
 ساخته استبداد قدم نصرت لزوم بجهت استداد روان
 نمودند رایات جاه و جلال فتح فیروزه روان گشته بعد از قریب

وصول ابراهیم استقباب لازم نمودند و سپهرند صفت
 آراسته در میدان آمدند و زیکه نوبت فراوانی شاه زاده
 عالمیان اکبر میرزا بوده صف جنگ روی داد از یکطرف
 سیرمجان و خانخانان و از جانب دیگر اسکندر خان و عبدالله
 خان او و ذبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی سیستانی و خرقا
 خاص شاهزاده اکبر میرزا از نزدیک قلع بر حوض رسولانه
 برآورده بودند از هر یک خوانین درین روز بقدر لوازم
 شجاعت و مردانگی بطهر آورده که مزید بر آن صورت
 نه بند و توفیق رفتن گشت اسکندر سورنجدت سلطنت
 گذاشته و بغیر آرا و در سپاه طغر بپاه تعاقب ^{نفا}مجا
 نموده بسیاری از ایشان بقتل رسانیده اسکندر
 بامعدودی چند بدر رفت و معدود پنجاه فیل و سجد
 و چند اسب و خزاین و نفره آلات و طوآت و بارگاه او

بدست آمد شاهزاده و لالا اقبال ابوالمظفر حیدر الدین
 محمد اکبر از انجده مظفر و منصور بملازمت آنحضرت رسید
 و مراسم نهیبت بجا آورد آنحضرت آنچراغ بر نور را
 بجنت زیبا و تناج مرصع و منور گردانید و بخطاب والاد
 ولی عهدی خوشدل نمود از انجده سبت فبب و بکصد آب
 بآن والاکو هر بخشید و مشایبان عطار و فطنت فرمان فتح
 نامه باطراف ممالک روان ساختند و جلدی فتح بنام
 نامی شاهزاده عالمیان که بحسن اتمام ملازمانش فتح روی
 در قلم آوردند اسکندر خان او ذبک بفرمان پیشتر روان
 شد و اردوی طغر فرین از راه سامانه عازم بای گشت
 هندوستان گشت و جمعی افغانان که در دلی بودند با اهل
 وعیای خود به طرف فرار نمودند و بفرقه بانها افتاد
 او اسکندر خان او ذبک بدلی در آمد و میر ابوالحسین

را تعاقب کند رخان که بکشیپره سوادک رفته بود و فرستاد
 در ماه رمضان ^{۹۶۵} نصد و شصت و پنج بابدشاد انجم
 سپاه باز و ولتخانه در می سوز ساخته بر تخت جلوس نموده
 اکثر سواد هندوستان سکه و خطبه جاری گشت و امرای
 که دوزر کاسب عادت بودند نوازش یافته هر یکی حاکم دیاری
 شدند و بقبه این ساعیش و شربت و جشن های عالی
 گذشت چون میر ابو المعالی که بدفع سکندر رفته بود باری
 گلی سلوک خوب نگردیده از و آزرده گشتند و از افغان
 ایشان تصرفات نموده بخزانه عالی رسانید و در پیروی
 سکندر کوتاهی نکرد سکندر روز بروز قوی تر میشد
 اینجانب با نجف رسید نشان داده ابوالمظفر عبدالالدین
 محمد اکبر را بدان مهم نامزد کرد و پیر محمد خان را تالیق ایشان
 ساخت ابو المعالی را حکم شد تا طرف حصار فیروزه

آید و ران ایام افغانی بود که احمد دبو انه میگفتند در سر کار سنبهیل
و غیره جمعی را با خود متفق ساخته بنیاد غارت و تاراج نهاد
و مردم کوته اندیش و افعه طلب بر وجه کشیدند علی غلی
و لد حیدر علی سیستانی را بدفع او فرستاد او در قلعه بدامونا
مستحصن شد چند روز در تلاشش بودند آخر قلعه شکست و
بتصرف علی غلی درآمد و احمد خان کشته شد سر او را بدرجا
آنحضرت فرستاد و از غزایات و افعات و عجایب
حادثات آنکه در هفتم ماه ذی حجه در سنه ۹۶۵ که بالا مذکور شد
نزدیک غروب آفتاب پادشاه بر بالای بام کعبه ترخان
برآمده ایستادند وقت فرو آمدن موزن بانک نماز شروع
کرد ایشان در رتبه پایه دوم تبعظیم از آن نشستند وقت
بر خاستن بای مبارک لغزید از نوبان بر زمین افتادند
ابن مجلسی سر اسید شده آنحضرت را بهوش برداشته

در فرقه خاص آوردند بعد از لطمه افتاست یافته سخن فرمودند
 و اطباء و معالجه سعی بسیار کردند اما سودی نکرد و ضعف زیاده
 شد چنانچه از معالجه درگذشت در آن زمان شیخ نجولی را بهلازمت
 شاهزاده عالمیان بطرف بدامون فرستادند حقیقت حالت
 اعلام دادند گویند که بوقت غروب آفتاب داعی حق را
 بسبب اجابت فرموده بر باض جنت خرامیدند این تاریخ از
 زبان فاضله آن عصر برآمد همایون پادشاه آن آفتابی که فیض
 شام او عام افتاد زبانم قصر زیبا همچو خوشبید بیابان در نماز
 شام افتاد جهان تاریک شد در چشم مردم خلل در کار
 خاص و عام افتاد بی تاریخ او از غیب کفشد ^{۹۶۵} همایون پادشاه
 انبام افتاد ایام سلطنت صوری آنحضرت بیت و پنج سحاب
 سنی پنجاه و یک سال ذات ملکی صفات در کمال انسانی
 آراسته و شجاعت و سخاوت از سلاطین افغانی ممتاز بود

جنت بخشش و اینار او ماس جمع هندوستان و فاکرودی در
 نجوم ریاضی بی عیب بود و در صحبت آن مقتدای سلاطین فضل
 و علما و شمر بسیار بودند و مباحثه علم میکردند و مروت بکدی بودند
 که میرزا کا مران و میرزا اسکری و میرزا یادگار ناصر و امرای چغت
 مکر مخالفت نمودند و کفر فتنه کردند که انان ایشان معفو نیستند
 و در ملک حاکم با وضو بودی هرگز نام خدای و وضو بر زبان
 نیاوردی روزی عبدالملی را عیب فرمودند معذور
 دارند وضو داشتندیم و حی نام خدا با نامش ما بودند
 این جهت تمام نام کفر فتنه بودم ذات فرشته صفات
 ایشان جامع علم صوری و معنوی بوده رحمه الله علیه
 چون شیخ جولی بوقت شدت و ضعف آنحضرت
 روان شده بود در کلا نور سعادت ملازمت
 دریافته و قضیه غریبه را معروض داشتند و متعاقب

خبر رحلت آنحضرت رسید بیرمخان و امرای دیگر که در
 رکاب حالت و طغفرنت ایشان هزاره بودند بعد از
 تقدیم تعزیت بر سلطنت آن در درباری شاهی
 اتفاق نمودند ماه ذیحجه ۹۶۵^{هـ} نه نصد و نود و پنج که بالا گفته
 شد در قصبه کلانور حشمتی عظیم آراسه آنحضرت قدم
 برهند شاهی نهاد جهان و جهانیان را از حادثات ایمن
 گردانید اندر آمد ببارگاه خدای دامن شروی
 کشتان درمای

باید دانست که چون اخبار بادت شاه در چنان
 رسید فرقه مشورت بابرگان خود انداخته همسرین اتفاق
 کردند که بنگر مغرب چون بادت شاه از سر ایشان
 رفته است همه سر اسب و بیدست اگر فوجی کران
 بر سر آنها سرب جگ روی گردان نشوند و دلی

بأسانی

آبسانی بدست می آید و سکنند و در کوه سوادکست
 و بی باب و پرمایه کسی نیست که دعوی دینی نماید و در
 میان همیون سخن در آمد که اگر پادشاه احمد خان سور
 و الیاد خان سروانی و دولتشه کرانی لشکر بیا
 و بیلان نامی همراه من کنند با قباب پادشاهی لشکر
 متعارف رانده و بالا نایم و دینی در تصرف آرام در
 سرکار عادت شاه زمانی بود که تخمه فلک را تخمه رمل
 ساخته احکام سبار تا سایر وسات را نیکو نشانی
 حکم کرد که من لشکر را به نجیر دینی میفرستم باید که
 در یغمار و رهیت فلکی نیکو نگاه کرده آنچه بر تو ظاهر
 شود پیش تخت بی محابا عرض کن آنمرد تا سه روز
 با جبرام اختران نیک وارسیده عرض نمود که من
 از دور گردش و از سر گذشت لب و نههار

چنین مفهوم کرده ام که بعد پیاپی بسرنش که پای بر
 مسندش ای نهاده است تمامی حکومت هند بروی
 مسلم گرد و فرمان روایان ممالک جبین خود در پیش
 تخت او بر خاک آیند و کس بر او مظفر نکند و در ملک
 هند وستان از قندار تا دریای دکنین از کنه بابت
 تا دریای بنگاله در زیر فرمان او گردد و عادت شاه
 ازین سخن است الحاح در فکر و در و در از اتفاقا
 همیون گفت بپادشاه این سخن است الحاح
 او خوردک ده ساله است و پدر از سر او
 رفته و شکرمغاب هنوز نبات نیافته نهام خود
 برکندن آسانست عادت شاه از گفته او قوی
 و شنیده نشکر برادر نریش نمود و گفت هزار
 سوار و بیت پهب کوه تمشک همراه همیون

روان ساخت کوچ بکوه بکوه رسید علی قلی آنجا
 بوده محاربه افتاد چون لشکر افغانان بصیره دست
 بود با صف حمله دست یافته از پا انداختند اکثر مغولان
 در میدان افتادند علی قلی با معدودی چند بدر رفت
 دیگر اسباب و اشیای بدست افغانان افتاد همیون
 ازین فتح شاد گشته فتحنامه با عنایم که از مغولان
 یافته بود بخدمت عاقل شاه فرستاد از رسیدن
 فتحنامه بغایت شاد گشته صف مقدمه فتح خود را
 و جشنی عظیم آراسته و همیون را خلعت کوه پر نگار و
 زینتار و قیاس فرستاده بنوارش بیکران امیدوار
 ساخت همیون بعد رسیدن دین عنایت بغایت
 قوی و کشته پیشتر راند چون از اکره بگذشت
 نای و همیون از آمدن سپاه عاقل شاه بدین در افتاد

۱۳۷
 الوش چغنائی از نوای آمده فرموده سفورت انداختند نزدی محمد
 خان گفت از اینجا رفته بخدمت ملحق شدن بهتر میباشد ناسا به
 اقبال فرخ فاشانزاده جلدی الدین سایبان آهک
 ما باشد میتوان کار ری ساخت ابوالمعالی و دیگر امرای
 چغنائی گفتند که این بیدار است هنوز لشکر افغانان نرسیده
 وزیر دوستی آنها ما را مغلوب ساخته دلی را کذاشته
 بدر رویم فردا جوابش بایه نکت چه باشد هر چند
 که گفتند بعد استان ایشان نشد بالشکر خود از ایشان
 جدا شد دیگر امرای ماده جنگ شدند همیون در نوای
 دلی که نه نزع نمود و از اینجا برقرار جنگ فوج
 بسته روان شدند امرای الوش چغنه نیز با سپاه
 جبار و بیرون خونخوار که در جنگ کند رسو و بدست
 مبارک همیون پادشاه آمده بودند از دلی برآمدند

و تندی یکسبزه با سپاه خود برآمد بر دست چپ بر
 میدان ایستاد جنگی عظیم شد اهل مغلان جان بر
 کف نهاده بکمانداری قیام نمودند اکثر افغانان
 از ناوک دلد و زایشان جان سوراخ گشتند
 و بران شدند که از معرکه بیاروی بگردانند همچون
 چون کار از دست رفته دید از چپ^{طرف} اهداد خانرا
 اشاره نمود که یاری ده ایشان باشند اهداد خان
 چون دلاور بود که در هیچ جنگ نیست بغنیم نداده بود بر
 مغلان افتاد و سد کند ره بود از جا جنبانید مغلان
 نیز از چپ و راست در افتاده اهداد خانرا
 بناوک نن شکاف زخمی کرده و سپاه او را
 چون باد که ابر را بر میدارد ویران کند ساخت اما
 تندی بیک از جای خود بجنبیده و یار با وی نشده

و همچون چون مغلان را قوی و یافته و افغانان را بجان
 با فوج خود از مقدمه روان شد با سه هزار سوار
 نامی بر مغلان ریز کرده سپاه مغف را برکنده و سخته
 باز مجاب یکجا شدن نداده شکست عظیم بر احوال
 مغف راه یافته و بکریزنها و ند همچون تعاقب آنها
 کرده بسیاری از مغلان بقتل و آوار و اما افغانان
 بر ابوالمعالی کار تنگ نکردند ایا در نهان با ایشان
 ساخت بود چندان غنایم از لشکر مغف بدست
 همچون افتاد که آنرا شمار نبوده بکصد و شصت
 پیل و هزار اسب تازی نژاد و اسبها و اسبها
 را حدی و نهایی نبوده همچون همه را گرد کرده بر خود نگاشتند
 از بن نجف بادشاهی که در کف او در آمد خباب
 سری در سر او پیخته کرد که عادت شاه بی پروا است
 افغان

و تشکیک لشکر برادر داشت از بی ابراهیم میسکند ر نتوان
 کاری ساخت الحاح همه لشکر و پیدان او نزد من
 بدین خباب این غنایم غیر از پیدان با فغانان که همراه
 او بودند بر ریخت و ایشان را از خود ساخت
 با تفاق آنها در دلی آمد و جسر بر گرفت و سکه خود
 جاری نمود جایب منقح حکام تعیین نموده ملک دلی
 و برکنات لواحق و وزیر فرمان خود در آورده
 برای تسلی خاطر پادشاه قتلنامه فرستاد و عرض داشت
 نمود که بنده با شرف و تقابل پادشاهی لشکر مغفرا
 که سزا آینی بوده پراکنده ساخته اما شنیده میشود
 که پسرهای یون لشکر بسیار دارد بی دلی می آید از نیجه
 اسبان و پیدان مغفرا برابر خود داشته تا بشکر
 جوار مقابل غنایم و کندارم که بجانب دلی باید عادت شاه

بدین سخنان فریب امیرتسی بایشید الغرض چون
 امرای الوشس چغنائی شکست یافته وحشم شاه
 با وی داده از دپلی بدر رفتند اخبار شکست امرای
 و جمیره دستنی کافر بنابر داده بلند آفتاب و الا اجل
 رسید با بیرمغان و بقعه امرای که در آن سفر برکاب
 سعادت بودند کوچ بکبوج سپهرند رسید با امرای
 عناب فرمود نردی بیک را با ساق رسانید
 و خزان کنشاده زر ریزی نمود نوکر بسیار سپهر رسانید
 و متوجه دپلی گشتند چون به تها نبر رسید عرض سپاه
 گرفتند علی بیت و شش هزار سوار در قلم درآمد
 شاه بدو اغان را با جابر هزار سوار پیشتر روان کردند
 که یکمیزل پیش از رایات عالیاات میرفته باشند
 چند روز در تها نبر مقام واقع شدند روزی در آن

ایام که خبر چیره دسنی همون ملعون روزبروز میرسد
 ببرمغان شایزاده را بخدمت قطب الاقطاب
 سید جلال تپانیر بر دو بشرف پایوس
 آنقدوة العارفین شرفیخته به کام رخصت
 فائده استداد از حضرت ایشان در خواستند
 که کافر ملعون بانکر مور و عجمی آید حضرت ایشانرا
 حمایت طرف اسلام واجب حضرت پاره
 متاملانده فرمودند که شمان شنیده آید که خوردگان
 در وقت بازی میگیرند که سون پاناکان بکراپنا
 رخصت فرمودند فردا کوچ کرده هفت گروه
 از کرناک نزوف اجله واقع شدند چون
 همون که بر تخت دلی میهن شده بود از آمدن لشکر
 مغاب آگاه گشته بقصد محاربه باداب و دارات

از دہلی برآمد کہ چون ہمیں بقصد محاربہ امرایان
 ہمایون بادشاہ بدہلی می آمد درنوامی دہلی کہنہ نزوف
 نمودن شبی کہ صبح آن درمیدان مصاف خواہداد
 درروضہ مطہرہ قطب الاقطاب حضرت قطب الحق
 والدین والدہ رفتہ سرخیز بر آسمان متبرکہ نہادہ
 بزبان آورد کہ اگر فتح دہلی نصیب من شود و تخت
 دہلی بمن عنایت کرد و دوست کمر مغرم منہزم شود
 در دہلی رفتہ مسلمان شوم و دین محمد برار و واج
 دہم حق سبحانہ تعالیٰ اورا نصرت داد و نقض عہد
 کرد مسلمان نشد و عہد کفر از دست کنست و بلکہ برآ
 مسلمانان مایشتہ لاجرم دیدانچہ دید الغرض چون
 بواسطہ جنگ میدان بابائی پستہ می آمد شبی کہ صبح
 آن جنگ خواہد شد بخواب دید کہ سیلاب بہر

آمده بپلی که بران سوار بود آب میر باید چون نزدیک
غرق رسیده مغلی آمد زنجیر در کردن روانداخته
ازان آب بیرون کشید چون ازان خواب
مهربان بیدار شد معبران را طلبیده خواب
بریشان بیان نمود و از تعبیر پرسید معبران در بکا
فکر کرده جانب یکدگرمی مکر یابند همچون دانست
که در تعبیر آن مکر و هیست گفت شما ترس و بیم
از خاطر دور کرده آنچه یافته آید باز نمائید معبران گفتند
سیداب که دیده نشکر منافست چنان نیز آید که ترا
با مرکب تو که بران سوار باشی در گیر و دوزنجیر که
دیده خون است که بوقت زخم ازین تو بر آید و همه اندام
ترا در گیر و همچون ترسیده ظاهر آگفت که خواب
هم نباشد برعکس آن روی نماید الغرض چون فردا

بقصد محاربه سوار شدند بارانی سخت نازل شد بیل
 خاصه آن کافر که موزون تراقیاب بوده برق زد
 و دو باره ساخت بدان جهت همیون بسیار متفکرند
 دانست که اقیاب منف زورسب و مرا بروی
 طغرنیت و از تغییر خواب نیز ترسیده بود چار
 ناچار بیشتر اندر ایات عالیات اکبر میرزا پیش
 از ان درخواهی بانی بنده رسیده بود همیون دو گروه
 از شهر بطرف غروب فرو آمد چپ هزار سوار
 در انجا بشمار آمد و لشکر منف زیاده از بست
 هزار سوار و پیاده نبوده تا خفا جو انان طرفین
 زور آید مائی نمودند روز یکشنبه روز آن صف
 جنگ خواهد شد بهر محان جنبی عظیم تر نیب داد
 بارگاه عالی از مجلس زرنگار چون جن در نو بهار

خدا ساسا خسته و بساط ملعون انداخته و او را رنگ
زربین بران نهاده و شاهزاده اکبر میرزا را بران
نشاند و بارعام در داد و امرای الهوش خفتگی
بگلعههای کمرانگاه و انعام بپادشاهان خوشدست
ساخته بنوازش بکیران امید و در کردانید
و گفت این اهل پادشاهی است این کافر تمام
حشم پادشاهی بناراج داده الحس بدفع ما
کمر بسته اگر کدک و کلبان در یگهار زار سعی مینمایند
بند و سنان از ان شماسست نفوذ بالله منها اگر
سستی در یگهار رود شما که با نصد کرده خانه گذار
آمده اید ما منی نیست همه امرا سر بپایه کسیر
نهاده گفتند که تا جان در بدن داریم انشاء الله
تعالی از ما و از دست ما نفصیر نخواهد شد بعد از ان

با محمد بیک دیوانه که در شانز بنی بی نظیر آفاق بود
گفتند در شانز نیکو نگاه کند که درین جنگ فتح کین
بعد جشن طعام او در شانز نگاه کرد و مینچ و مسر
گشته بعضی رسانید که فتح بجانب ماست مکر بیک
امرای کبار و درین جنگ سپید خواهد شد انقض
بعد دوست روز میون آماده جنگند و بروی
میدان آمد و فوجهای آراسته خود بواسطه
آنکه تا نظاره جمیع فوجها نماید بر عمارتی بنشیند و
علمهای زرین بر پا کرده نمایان شد بپیکان نیزالوش
جفنائی سپیده و میره تبار ساخته و صف قش
بر آراستند شاه بد ائمان و شاه ابو المعالی با
شش هزار کسبه از طرف چپ با
بنه گذشتند در عقب فوجها آمدند بپیکان غرقا

خاص شاهزاده اکبر میرزا جای بلند ایستاده
نشسته هزار سوار بجهت می فطنت ایشان
گذاشته بکینه بر زمین کار ساز و نصرت بخش
نشوده متوجه جنگ شده همچون بغرور لشکر
و بیلان در آمده جنگ عظیم کرده فوجها را مغذرا
براکنده ساخت و از سر نو دثار آورده و از
خون جو بهار روان کرد و بر لشکر مغف غالب
آمد چون ستاره دولت اکبر شاهی روی در
ترقی داشت ناگاه تیری از قضای الهی تیری
در پیشانی همیون خور و پیلانها را گفت که این پیل
ازین معرکه برادر چون پیل او بر کشت افغانان
داشتند که او را و کبریا آوردند و از او آمدند حال
بدین سوال دیدند چون شبوه حرام مکی بار

خوب نمیدید شکست عظیم بر احوال او و راه
 یافته اماس شاه ابوالمعالی که امرای کبار
 بوده در آن روز شهادت رسید الغرض
 چون شاقلی بیک واقعه اکاهی یافت بدان
 بیب در رسید همچنان آن بیب را بخصور
 بیرمخان آورد و بیرمخان سجدهات شکریجا
 آورده همچون را از قیاب فرود آورد و
 دست او بینه بخصور بپادشاه جوان بخت
 و فرخنده طالع آورد و عرض نمود که چون
 فتح اصف است پادشاه بدست مبارک
 خود شمشیر بدان کافر اندازیدند تا بدست
 مبارک شمشیر بران انداخته
 سر از تن بی ناپاک او جدا ساختند



نمازنده اکابر فقه و شیخ عبدالحق
